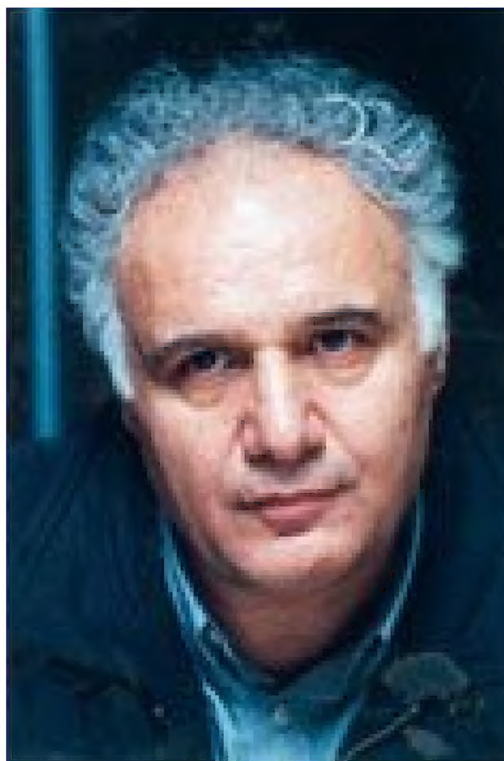
تاملي در بنيان تاريخ ايران

جلـد «۲»

اثر استاد ناصر پورپيرار

W3.naria.ir



info@karangbooks.com

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۴۱

(تمدنهاي پيش از هخامنشي)

همین که کسانی، گرد و غبار ناشی از نابود سازی پوریم را، از مسیر تاریخ ما، چنین به سهولت روبیده، گورستانی دو هزار ساله را با انواع دروغ های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی به آسانی چراغان کرده و ویرانه ای را با صحنه های متنوعی از حیات و هستی سربلندانه دکور بسته اند و از هیچ جانب با اعتراض صاحب خرد و اهل نظری مواجه نبوده اند، خود به ترین دلیل فقدان حافظه و حضور قومی و ملی در تمام زمینه های قابل تصور در این سرزمین، از رخ داد پلید پوریم تا به زمان صفویه است و جار می زند که مباحث تازه درگرفته و تامل جاری در بنیان تاریخ این سر زمین، پس از ۲۵ قرن، نخستین نمایش از تلاش مردمی است که قصد شناخت و باز ساخت تصاویر و تعلقات تاریخی خویش کرده اند.

«فلات ایران **به دلیل موقعیت ممتاز جغرافیایی**، به عنوان یکی از مهم ترین سرزمین ها از دیر باز به عنوان مهد تمدن مشرق زمین مورد توجه قرار گرفته است. نشانه های استقرار انسانی از آغاز، در همه جای ایران قابل مشاهده است. **ایران از شمال به دریای خزر و از جنوب به خلیج فارس محدود می شود و به همین دلیل همواره پل ارتباطی بین شرق و غرب بوده است**. اقوام مختلف به هنگام مهاجرت خود، از این سرزمین گذشته اند. برقراری ارتباط بین انسان های اقوام مختلف در این منطقه منجر به تاثیر گذاری فرهنگ های مختلف بر روی فرهنگ جماعات بومی شده است. نتیجه ی این اختلاط شیوه های مختلف زندگی، پدید آمدن هنر و فرهنگ ایرانی بود که توانسته است تا امروز نیز هویت خود را حفظ کند. **پایداری و پویایی زبان فارسی دلیلی بر این مدعاست**».

(موزه ی ملی ایران، با همراهی موزه ی تاریخ هنر وین، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، مقدمه ی محمد رضا کارگر، مدیر موزه ی ملی ایران، ص ۱۳)

آن چه تاکنون شنیده ایم از قبیل این توهمات مضحک و محض، از جمله گمان موقعیت ممتاز جغرافیایی ایران! بوده است و چون متن فوق را از کتابی برداشته ام که رسمی ترین شناس نامه ی تاکنون منتشر شده در موضوع هستی و هویت و توانایی های هنری ملتی، به اذعان عنوان کتاب، هفت هزار

ساله است؛ اما بر جلد آن تصویر دست ساخته ای قلابی و بی هویت و نوساز منتسب به دوران هخامنشی نصب کرده اند، که تاریخ کوتاه و دم بریده ای در ۲۵۰۰ سال پیش دارند، آن گاه در می یابیم چنین صحنه سازی هایی نه با سبب شناخت تاریخ واقعی ایران، که اسبابی برای هدایت اذهان و اندیشه ها به این مطلب تبلیغی است که عالی ترین دوران رشد و بالندگی و اقتدار سیاسی و توانایی های فنی و هنری ایرانیان را، در این پروسه ی حضور ۷۰۰۰ ساله، عصر هخامنشیان بدانیم!!! همین کتاب که خلاف کتاب سود آور، یک مرجع رسمی و دولتی و حتی بین المللی است و به عنوان هند بوک نمایشگاهی که برای ۴ ماه، از اواخر سال ۲۰۰۰ تا اوایل سال ۲۰۰۱ در وین برگزاربوده، به زبان های مختلف و با قصد معرفی آثار برگزیده و باقی مانده ی تمدن و تولید و هنر ایرانیان، به مردم اروپا منتشر کرده اند، خود سند محکمی برای اثبات آثار مخرب و ضد تمدنی رخ داد پلید پوریم است، که عالی ترین مرکز و مهد و مدرسه علم و فرآوری و هنر و فرهنگ، یعنی شرق میانه ی کهن را، بدل به گورستان و سرزمین ما را بیش از دو هزار سال از عوامل تجمع و تمدن و تولید محروم کرده است. چنان که مقدمه کتاب را محمد رضا کارگر سرپرست موزه ملی قلمی داشته که نمی تواند از اشراف به موضوع حرفه ی خود بی خبر باشد، اما در متن بالا می خوانیم که چون ایران از **شمال و جنوب** به دریا متصل است، پس پل ارتباطی **شرق و غرب** بوده است! همین مطلب به ظاهر بی اهمیت نشان می دهد که عمده آگاهی های امروز درباره هستی و هویت ایرانیان را از همین قماش لفاظی ها و تعارفات سر هم بندی شده و فاقد مدرک ساخته اند، چنان که هم او می نویسد نشان تاثیر ارتباط میان بومیان ایران و اقوام مختلف، که گویا در مهاجرت خود از این سرزمین گذشته اند، پایداری و پویایی زبان فارسی است!!! بدین ترتیب احتمال می دهم اگر این اقوام مختلف و مجهول در مهاجرت خود از ایران نمی گذشتند، امروز زبان فارسی در تعارفات پویای کنونی را از دست داده بودیم!!! اینک سالیانی است برای هر یک از این گونه ادعاها اسناد مطمئن تاریخی می طلبم و در پاسخ ناسزا تحویل می گیرم، زیرا که فرماندهان اورشلیمی تدوین تاریخ و ادب دروغین کنونی برای مردم ایران، نیک می دانند که حتی جمله ای سازگار با حقیقت برای حضور مجرد ایرانیان در پس اقدام پلید پوریم تدارک ندیده و آماده ندارند و از عهده ی پاسخ گویی به سئوالات عرضه شده، مگر با توسل به لودگی های کودکانه و اعلام نادانی بیش تر، برنمی آیند!!! اینک به درون این کتاب برویم و ببینیم در این سند رسمی و دولتی، که مراکز مسئول و مربوط بر مطالب آن صحه گذارده اند، چه حکایات آموختنی درباره ی دوران های مختلف موجودیت ایرانی مندرج است.

«گاه نگاری حسنلو، بین ۱۲۰۰ تا ۸۰۰ پیش از میلاد و **نشان دهنده ی ساخت و سازهای عظیم انسانی است**. به خصوص یک بنای دفاعی که در درون دیواری با برج های دیده بانی بر روی پایه های سنگی قرار گرفته، جالب توجه است. همچنین استفاده از ستون های چوبی بر روی پایه های سنگی نیز در این دوره مشاهده می شود که معرف نوعی معماری است که **شاید بتوان از آن به عنوان پیشگام بناهای پاسارگاد و تخت جمشید نگریست**. در خانه های مسکونی، سفال های با دیواره ی نازک سیاه با سطح صیقلی شده و بیش از صد مهر و مهر استوانه ای یافت شده است. **در اواخر سده ی نهم پیش از میلاد حسنلو با خشونت تمام تخریب شده و به**

خاکستر تبدیل شد. در خاکسترها و مواد تخریب شده ی این لایه، اشیایی مانند یک جام طلا با صحنه های اساطیری در کنده کاری مسطح، تزیینات سینه ی اسب با کنده کاری و کنده کاری های بر روی عاج دسته یافت شد».

(موزه ی ملی ایران، با همراهی موزه ی تاریخ هنر وین، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۵۸)



آن چه را کتاب ۷۰۰۰ سال هنر ایران از هویت کهن تجمع حسنلو ارائه می دهد، علی رغم اعترافات متعدد به گستردگی قدرت و تنوع تولید در آن محدوده، همین پلاک پیش سینه ی اسب و یک مهر سنگی است که باز هم قادرند برتری مسلم و مطلق توانایی مردم حسنلوی کهن را بر امپراتوری هخامنشیان فاقد نشانه های تولید، آشکار کنند.

حسنلو یکی از مراکز تجمع بومیان ایران کهن در دوران پیش از هخامنشی است، که نام دیرین آن را نمی دانیم و گرچه این پلاک مفرغی سینه ی اسب، نمودار کوچکی از صدها یافته در آن سایت کهن آذربایجان به حساب می آید، اما تنها تصویر از مصنوعات فلزی آن محوطه است که رضایت داده اند در کتاب ۷۰۰۰ سال هنر ایران چاپ شود و هرچند برابر تمام اقوال، جام طلای حسنلو عالی ترین مرتبه و امتیاز را در ساخت و تزیینات، در میان جام های یافت شده در کلاردشت و مارلیک و املش و سراسر ایران، به دست آورده است؛ اما تصویری از آن جام در کتاب ۷۰۰۰ سال هنر ایران عرضه نمی شود! می پرسم چرا در تصویر روی جلد کتاب، به جای جام طلای حسنلو، که برگزارش اکتشاف ومحل کشف و اشیاء همراه و هویت مسلم تاریخی و قدمت بیش تر متکی است، آن جام طلای قلابی هخامنشی را قرار داده اند، که همین اواخر در کارگاه های تولید نمونه های جعلی ساخته اند، فاقد گزارش و محل کشف است و بر کنار پیاله ی نوساخت دیگری، از همان قماش، برای فریب عمومی و به عنوان سند، آن جمله ی کودکانه «این جام طلای من است» را به خط میخی داریوشی و از قول خشایارشا حک کرده اند؟!! اگر این جام، با فرض هخامنشی بودن، علامت اقتدار یک امپراتوری است، چرا جام طلای حسنلو و هزاران شیء دیگر ممتاز در تکنیک و تولید، که از سراسر ایران کهن چند هزاره پیش از هجوم هخامنشیان یافته ایم، از وجود امپراتوری های کهن و قدرتمند ایرانی ماقبل هخامنشی خبر نمی دهد؟

و اگر خبر می دهد چرا توضیحی بر علت انهدام عمومی و همزمان آن ها نمی خوانیم و چرا اصولا در این باب سئوالی نبوده است؟!!

«**تزیینات سینه اسب با نقش رام کننده حیوانات** : حسنلو، آذربایجان غربی ، شمال غربی ایران، ۸۰۰ -۱۰۰۰ پیش از میلاد . مفرغ ، بلندی ۲۱ سانتی متر. درازا ، ۴۱ سانتی متر. حد اکثر ضخامت، ۸/۱ سانتی متر. تهران، موزه ی ملی. شماره ی شیء، ۸۶۷۰ ـ گ م. شماره ی کاوش: حسنلو، ۷۴/۲۴۱.
محل کشف این شیء اتاق شماره ی ۴ «بنای کریدور» بین «بنای سوخته ۴ ای» و «بنای سوخته ۵» در قلعه ی حسنلو در شمال ایران است. این تزیینات سینه ی اسب در هنگام فتح شهر توسط اورارتوییان در سال ۸۰۰ پیش از میلاد مفقود شده و در سال ۱۹۷۴ در لایه ی بی ۴ کشف شد. این شیء همراه با دیگر اشیاء مفرغی در عمق ۴۰ سانتی متری از کف زمین در اتاق شماره ی ۴ قرار داشت و با توده ای از آجرهای فرو ریخته و تیرهای سوخته و خاکستر شده ی سقف پوشیده شده بود. **۵۰۰ شیء فلزی در هنگام فرو ریختن طبقه ی اول بنا مدفون شده اند** که این اشیاء و همچنین تزیینات سینه ی اسب دارای خوردگی های عمیقی بود **و همگی در موسسه ی مرکزی مرمت در شهر رم، مرمت شدند**».

(موزه ی ملی ایران، با همراهی موزه ی تاریخ هنر وین، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۱۹۳)

تعداد و تعدد ارائه اطلاعات دروغ در همین چند سطر تفسیر درباره یک پلاک مفرغی سینه ی اسب یافت شده در حسنلوی آذربایجان، که نام منطقه ای و واقعی و هستی بومیان آن را ماجرای پوریم از خاطره ی تاریخ سترده، به مقیاسی است که حتی خانم زهرا جعفر محمدی، مسئول هماهنگی های نمایشگاه و امین اموال و مسئول «گنجینه ی مرکزی ذخایر باستانی و تاریخی» در ذیل صفحه تذکر داده اند:

«هیچ کدام از این آثار به منظور مرمت از ایران خارج نشدند، فقط برخی در محل کاوش در حسنلو مرمت شده اند».

(ز. جعفر محمدی، همان، همان صفحه، پاورقی)

آیا مگر شروح بر تصاویر کتاب «هفت هزار سال هنر ایران» را چه کسانی نگاشته اند که متن و اطلاعات آن، حتی مورد تایید سرپرست گنجینه ی موزه ی ملی ایران نیست؟ از این طریق با آسیب اصلی در سازمان های مسئول میراث کهن ایران واقف می شویم که در یک جمله چنین شرح می شود: «این

مسئولین، حتی در اندازه ی فراهم آوردن یک متن برای بروشورهای اطلاعاتی هم، اختیاری نداشته و ندارند و فقط مجری فرامین و گوش به فرمان مراکز جهانی ایران شناسی بوده و هستند»! باری، تمدن حسنلو، که دیرینه ای بس کهن دارد، نه به دست اورارتوئیان که همراه همان اورارتوئیان، با خشونت تمام در میانه ی هزاره ی اول پیش از میلاد و در ماجرای پلید پوریم تخریب و سوزانده شده و در سراسر محوطه ی آن جنازه های نامدفون و پراکنده و آثار ثروت و حرکت و حیات متمدنانه ولی ناگهان متوقف مانده یافته اند، این تابلوی یونیفورم، الگویی برای قریب سی مرکز تجمع و تولید و تحرک اجتماعی است که تاکنون و تقریبا تمامی آن ها را به تصادف، در سیستان و کرمان و جیرفت و تل باکون و شوش و ایلام و کردستان و مارلیک و کلاردشت و املش و سیلک یافته ایم و بقیه ی آن ها، به این سبب که مراکز مسئول میراث و باستان شناسی و کاوش، در سطح جهان، برای آشکار نشدن وسعت اقدام و اثرات پوریم، به ایران ماقبل هخامنشی اهمیتی نمی دهند و اعتنایی ندارند، هنوز منتظر قاچاقچیان آثار ایران کهن اند که برای این گونه مراکز مسئول، یک تمدن ممتاز پیش از هخامنشی دیگر، نظیر آن ماجرای دردناک جیرفت را، از زیر خاک بیرون بیاورند!!! چنان که از حسنلو که به اعتراف خودشان در معماری، پیش الگوی تخت جمشید بوده، مردم آن از پیش سینه های منقوش و ممتاز اسب سود می برده اند، که آنان را در صنعت و هنر ریخته گری و ذوب فلز پیش تاز و استاد برجسته معرفی می کند و جام طلای آن در سراسر جهان مشهور و موجب حیرت است، فقط و فقط یک قطعه سردیس عاج و آن پیش سینه ی اسب و یک نمونه ی نه چندان درخشان از صدها مهر سنگی را در کتاب ۷۰۰۰ سال هنر ایران آورده اند، اما در همان کتاب، بیش از ۳۰ تصویر از ابنیه و اشیاء هخامنشی نمایش داده اند، که بخش اعظم آن ها، نظیر لوحه های ایلامی مصادره شده به وسیله دانشگاه شیکاگو و سراسر محوطه ی موسوم به پاسارگاد، اصولا هخامنشی نیست و هنوز کسی از خود نپرسیده است که بر سر سازندگان آن مفرغ ریخته شده و منقوش پیش سینه ی اسب و حکاکان ماهر آن سردیس عاج و تولید و مصرف کننده ی آن جام طلا و سازندگان و کاربران آن مهرهای استوانه ای، که همزمان با دیگر مراکز تجمع ایران کهن سوزانده شده اند، چه آمد، که مردم امروز حسنلو، ۲۵۰۰ سال پس از آن نشانه های بی نظیر تولید و صنعت و هنر و تمدن، از تعمیر یک بیل عاجزند؟!! آیا اگر تمدن حسنلو و دیگر مراکز درخشان علم و دانش در شرق میانه به حیات طبیعی خویش ادامه می دادند، امروز در چه مرحله ای از پیشرفت قرار داشتند و اخلاف سازنده ی آن پیش سینه اسب، که تکنیک ذوب فلز امروز اروپا هم، از تجدید قالب گیری و تولید یکپارچه ی آن عاجز می ماند، در چه مرحله ای از تکنولوژی ذوب فلز بودند و از همه مهم تر این که هنوز نپرسیده اند عامل این سقوط و رکود سراسری و وسیع و عظیم، چه بوده است، زیرا که هر سئوالی در این باره سعی چند قرنه ی معاصر یهود برای اختفای ماجرای پلید پوریم را خنثی و بی اثر خواهد کرد!!!

«**ایران در دوران پیش از تاریخ:** با توجه به نتایج کاوش هایی که تاکنون ارائه شده به نظر می رسد در سراسر ایران **از هزاره ی هفتم تا چهارم پیش از میلاد،** به تصویر کشیدن حیوانات به خصوص حیوانات شاخ دار، همچنین حیوانات درنده و مارها، یک ویژگی مشترک باشد... یک ویژگی قابل توجه دیگر **هنر ایرانی دوران اولیه،** تجسم مکرر هیکل زنانه است. پیکرک های مینیاتوری

متعددی از زنان، که مطمئنا به اغلب آن ها باید به عنوان نماد باروری نگریست، زنان باردار و یا زنان با کودک را مجسم کرده اند. در ایران **از هزاره ی هفتم پیش از میلاد،** سفال منقوش یافت شده است. سازندگان از نقوش حصیری آغاز کرده و همواره الگوها و نقوش پیچیده تری ابداع کرده و با آن سطوح را پوشانده اند. روش ساخت سفال **در هزاره ی چهارم پیش از میلاد** با ساخت سفالینه هایی با دیواره های نازک به اوج خود رسیده است... در اواخر هزاره ی چهارم و آغاز هزاره ی سوم پیش از میلاد و همزمان با بین النهرین اولین متون مالی در منطقه مشاهده می شود و معلوم **می کند که معامله و اداره ی امور معاملات ثبت و حساب داری می شده است.** همچنین ابداع مهرهای استوانه ای در نیمه ی دوم هزاره ی چهارم پیش از میلاد با این مسئله در ارتباط است... تاثیر هنر و فرهنگ بابل در آخرین ثلث هزاره ی سوم پیش از میلاد مناطق غربی ایران را فرا گرفت. **جام های نقره ای با خط ایلامی که احتمالا در نزدیکی تخت جمشید کشف شده،** دارای ترتیب مشابهی مانند مهرهای استوانه ای فرا ایلامی شهداد هستند...».

(موزه ی ملی ایران، با همراهی موزه ی تاریخ هنر وین، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، مقاله ی اریکا بلایبتروی درباره ی ایران پیش از تاریخ، ص ۸۷)

این بررسی که صفحاتی ادامه دارد، گرچه امواج و اوج های مکرر پیشرفت در ایران چند هزاره پیش از هخامنشی، در مقاطع مختلف تاریخی و در زمینه های گوناگون فنون را برمی شمارد، ولی با وقاحت تمام، پنج هزاره پیشرفت فنی و هنری مقدم بر هخامنشیان در این سرزمین را، که نمونه ها و نشان های فراوان هستی خردمندانه و نوآورانه در تولید دارد، پیش از تاریخ ایران معرفی می کند، زیرا مقرر است تمدن ایران را از هخامنشیان آغاز کنند و اگر از آن ها بپرسیم مردمی که در ادوار پیش از تاریخ شان چنین مدارکی از انواع توانایی های خویش عرضه کرده اند، چرا در همان آغاز تاریخ، یعنی اوائل ظهور هخامنشیان، ناگهان در تمام مظاهر هستی به کلی مفقود و گم می شوند، برابر معمول انگشت اتهام را متوجه اورارتوها و آشوری ها و اسکندر و عرب و مغول نگه می دارند، تا عامل اصلی نابودی شرق میانه یعنی پوریم همچنان ناشناخته بماند.

«کلاردشت، دشتی در جنوب دریای خزر است که در آن یافته هایی به طور تصادفی و بدون تعیین دقیق محل کشف به دست آمده است. از جمله ی این یافته ها ظروف پایه دار به شکل حیوانات با شکم های برآمده و کروی در اشکالی است شبیه آن چه در تپه مارلیک دیده می شود. **در نزدیکی کلاردشت در گرمابک در هنگام درو یک مزرعه یک گاو کوهان دار سفالی به دست آمد که باعث شد در این محل کاوش هایی انجام شود.** با توجه با یافته های سفالی از گرمابک می توان ارتباط با حسنلوی ۴ را نیز محتمل دانست».

(موزه ی ملی ایران، با همراهی موزه ی تاریخ هنر وین، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۵۸)

کار جست و جوی ایران کهن پیش از هخامنشی پیوسته چنین گذشته است که خیش دهقان و کلنگ گنج یابی اثر خیره کننده ای از تمدن ایران کهن را آشکار کرده تا مسئولین میراث ایران به کندی و پس از نابودی کامل، به عنوان تشریفات حفاظت، بر قوز خاکی و تلی کهن، کاه گل بمالند و همه چیز را دوباره و رسما تعطیل و مهر و موم کنند، اما اگر با مسخرگی تمام یک سرستون ناشناس و اغلب دست تراش را در میان بیابانی دفن کنند با سر و صدا و در حضور خبرنگاران و عکاسان دوباره می یابند، بلافاصله کاخ دیگری از امپراتوران ناپیدای هخامنشی نام می گذارند و برای حفاظت از آن زنجیره ی انسانی می بافند!!! این همان نمایش دلقکانه است که در موارد دیگر با کشتی های مغروق و جنازه های مومیایی و قالیچه های پرنده، به صحنه برده اند و توجه ندارند که اجرای این نمایشات کثیف، که سناریوی آن در اورشلیم نوشته می شود، دیگر کسی را نمیفریبد. باری، به دلایل گوناگون و در بررسی های مفصل و مقایسه میان دست ساخته های فلزی و سفالین و آرایه های زنانه و دست بندها و گوشواره ها و نیز تکرار سمبل و توتم ها و شباهت نقوش هندسی و فرم های گرافیکی و همسانی کاربرد رنگ ها و نیز قرائنی که از یکسانی مواد و ترکیبات مصرفی به دست آمده، می توان در میان اقوام و تجمع های ایرانی پیش از هخامنشی، در سطوح مختلف سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، چنان همسانی و تشابهاتی یافت که مدعی شویم گرچه در ایران پیش از هخامنشی، حضور واحدهای قومی متعددی را شاهدیم، اما به نظر می رسد که آن ها در پیوندی فدرالیستی و همآهنگ، به ویژه در نوار شمال و جنوب ایران زیسته اند، چندان که تفکیک میان تولیدات اقوام شمالی ایران، از حسنلو تا مارلیک، جز با اشاره به محل کشف آن ها میسر نیست. آن چه مورخ را دچار حیرت بسیار می کند و روابط اجتماعی در میان اقوام ایرانی پیش از هخامنشی را تا سرحد مدینه ی فاضله بالا می برد، نبود سکه های رایج در ارزش های مختلف، در میان این اقوام است که در تضاد کامل با تمایز واضحی است که در طبقه بندی وسائل مصرفی از فلزهای گوناگون دیده می شود. آیا در این مراکز تولید که شاه کارهای بسیاری در صناعت و هنرمندی و کاربرد طلا و نقره به جای گذارده اند، روابط داد و ستد کالا بر اساس چه برابری انجام می شده است؟!! این سئوال که برای نخستین بار در مقابل جست و جو گران خودی و غیرخودی قرار داده می شود، در صورت پی گیری آکادمیک، ممکن است دریچه ی دیگری از اهمیت هستی نابود شده ی مردم ممتاز شرق میانه بر اثر رخ داد پلید پوریم را، در منظر فرهنگ بشری بگشاید.

اینک و پس از این مقدمات و با تذکر این نکته که جز دست ساخته های منتسب به دوران هخامنشی، که مطلقا بی هویت اند، بر هیچ گزارش اکتشاف و تایید هیئت های باستان شناسی متکی نیستند و قریب به تمامی آن ها را می توان بی تردید، نو ساخته هایی جاعلانه و یا مانده هایی از تولیدات دیگر اقوام پیش از هخامنشی معرفی کرد؛ تمام دیگر یافته هایی که از اقوام ایران کهن در کتاب «۷۰۰۰ سال هنر ایران» معرفی شده، بر اطلاعات مشخص و مطمئنی از محل کشف و گزارش هیئت باستان شناسی و نمایش اشیاء همراه، استوار است و در شناخت ایران پیش و پس از پوریم، چنان زبان و بیان قدرتمند و شیوا و همه فهمی ارائه می دهند که کار آشنا شدن با حقایق تاریخ ایران را بر خواهان آن بسیار سهل می کند.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه ۱۸ اسفند ۱۳۸۵ و ساعت ۲۲:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۴۲

(تمدنهاي پيش از هخامنشي -۲)

منظور از بررسی اسناد ایران شناسی، که عمدتا و از آغاز به صورت مکتوباتی بر سنگ و پوست و کاغذ و کتاب درآورده اند، استفاده از آن ها برای رد مندرجات و معتقداتی است که عرضه می کنند و هدایت به سوی حقایق نو پدیدی است که در این داد و ستد نقادانه جای گزین مطالب پیشین می شود. در این مبحث تازه گشوده در باب ایران شناسی بدون دروغ هم، نخستین هدف، ارائه ی ادله ای در اثبات و احراز قتل عام گسترده ی پوریم و ترسیم وسعت آسیبی است که اجرای آن پروژه ی آدم کشی عام، بر بدنه ی تمدن بشر وارد کرده است و از آن که پیش تر در رد استقرار تجمع و تمدن و تولید و توزیع، در ۱۲ قرن فاصله ی میان اقدام پوریم و طلوع اسلام به قدر کافی ادله ی نوبنیان عرضه کرده ام، در این مبحث جدید کوشش اصلی، مصروف این شناسایی است که بدانیم در هزار سال نخست برآمدن اسلام در ایران نیز، بر اثر نبود زیربناهای ضرور، ناشی از فقدان درازمدت آدمی، نخستین مهاجران به این سرزمین، از پیشرفت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی وامانده اند. در مباحث پیش دیدیم که یافتن مظاهر و مبانی رشد و نمونه هایی از ثبت علایم مدیریت سیاسی، چون کاروان سرا و بازار و حمام و پل و مخازن آب، که عموما ابنیه ی عام المنفعه نامیده می شوند و هزینه های آن را دولت دریافت کننده ی مالیات پرداخت می کند، تا زمان ظهور دولت صفوی ناممکن است و با قبول این که بدون زیر بنای اقتصادی و مظاهر سیاسی، ادعای شکوفایی فرهنگی و ظهور عالمان و فیلسوفان و منجمان و زبان شناسان و پزشکان و عارفان و شاعران و سخنوران و از این قبیل، جز گزافه گویی شوخ طبعانه نخواهد بود، سرانجام نتیجه گرفتم که سراپای داده های موجود، در تمام سطوح اقتصادی و سیاسی و فرهنگی ایران، که با مبدایی مقدم بر دوران صفویه معرفی می کنند، دور انداختنی و مجعول و نادرست است.

اینک و با گذر از پیش درآمد طویلی که به تدوین ۴۱ یادداشت مستند انجامید، چنان که پیش تر نیز متذکر شدم، چند یادداشت بعد را حلقه ی اتصالی میان این مباحث و بررسی های مربوط به ماجرای پوریم قرار می دهم و با نگاه تازه ای به کتاب رسمی «هفت هزار سال هنر ایران» و نیز کتاب باز هم رسمی «سفال های نیشابور»، و از طریق تجزیه و تحلیل مطالب این دو کتاب، نخست معلوم خواهم کرد که چه فاصله ی عظیمی، در زمینه های متعدد، میان مظاهر اجتماعی و تولیدات فنی در ایران کهن ماقبل پوریم، با آن وجیزه هایی وجود دارد که غالبا با حقه بازی و جعل، نشان ادامه ی تمدن ایران در ۲۲ قرن فاصله ی میان پوریم تا صفویه تبلیغ کرده اند تا آشکار شود که در ایران پس از پوریم، تا زمان ظهور صفویه، یک کاسه ی مناسب عرضه به جهان صنعت و هنر، آماده نبوده است.



تصویر این ظرف سنگی بس ممتاز را از صفحه ی ۹۷ کتاب «۷۰۰۰ هنر ایران» برداشته ام. دقت و ظرافت تراش، که این قطعه سنگ مرمرین را به جامی بلورین نزدیک کرده، برای زمانی که تولید آن را بدان منتسب می کنند، سرسام آور است و برای دریافت و درک درست تر از مفهوم تاریخی و تمدنی چنین اجرایی، بد نیست ابتدا به شرح شیء در همان کتاب رجوع کنیم:

«**ظرف از سنگ مرمر سفید رنگ:** تپه زاغه، سگزآباد، قزوین، شمال ایران مرکزی.۴۰۰۰ - ۴۵۰۰ پیش از میلاد. سنگ مرمر، بلندی ۶/۹ سانتیمتر، قطر دهانه، ۱۰/۶ سانتیمتر، قطر پایه، ۲/۲ سانتیمتر. تهران موزه ی ملی. شماره شیء: ۸۶۲۵ گ.م، **شماره کاوش Sag.Z.۱۳۵۲-۲۳۴**

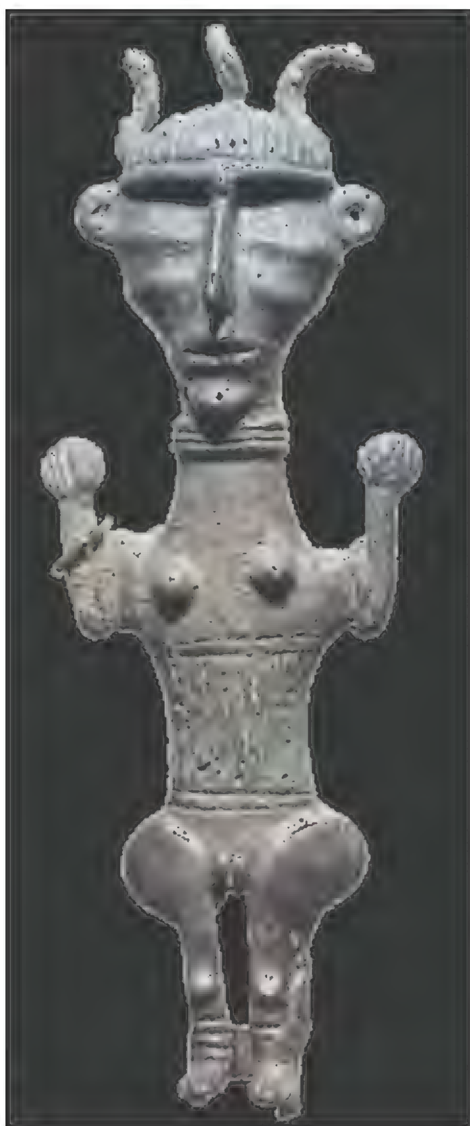
این فنجان دهانه باز با بدنه ی اندکی زاویه دار و ته کوچک و مسطح، صرف نظر از شکستگی های اندک و چهار قطعه ی شکسته ی وصالی شده و پریدگی های جزئی در لبه ظرف، سالم باقی مانده است. **این ظرف چنان ظریف و نازک تراشیده شده که شفافیت و طرح و نقش طبیعی موجود در سنگ، به خوبی دیده می شود**. سطح کوچک پایه ی ظرف حاوی یک رگه قرمز مایل به قهوه ای است».

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۹۸)

حتی نگاه به این دست ساخته ی یگانه، که تولیدگر آن در ۶۵۰۰ سال پیش، در دشت قزوین می زیسته، آدمی را دچار اوهام می کند. اگر در ۶۵۰۰ سال پیش کسانی در دشت قزوین توانسته اند چنین شاه کار کوچکی را به تمدن و تولید جهان عرضه کنند، پس جامعه ی دارای این توانایی، قرن ها قبل از وصول به این عرصه، در مرحله ی درک تمدن و فراست تولید می زیسته است. زیرا هنوز هم نمی دانیم و نمی توانیم تشخیص دهیم که ابزار چنین تراش دقیق و ظریفی چه بوده، با کدام وسیله

پرداخت نهایی شده، تولیدگر این شاهکار مهارت از چه الهام گرفته و چه روابطی با جهان و اشخاص اطراف خویش داشته، آیا این پیاله ی کوچک تنها دست ساخته ی اوست؟ آیا متولد کردن چنین خلقتی در سنگ، محصول کار مجرد یک هنرمند است و در آن دشت وسیع فقط یک سازنده از این دست می زیسته است؟ پاسخ هیچ یک از این سوالات مهم و تعیین کننده را، به سبب بی اعتنایی وسیع به این مراکز تحرک تاریخی ماقبل پوریم ایران نداریم و مطلب دیگری از بنیان این تجمع بس توانای دشت قزوین، جز مجموعه ای از سفال های زیبای فاقد تفسیر، با عمر بیش از هفت هزار سال نمی دانیم، زیرا نگاه کلی به پیشینه ی تمدن در این سرزمین، بر اثر تبلیغات یهودیان، با روی گرداندن از حقیقت، به هخامنشیان نابود کننده ی هستی شرق میانه خیره مانده است!!!





تصویر دست ساخت مفرغی سمت چپ را از صفحه ی ۱۰۹ و تصویر سمت راست را از صفحه ی ۱۹۶ کتاب «۷۰۰۰ سال هنر ایران» برداشته ام. هر دوی این دست ساخته ها، که در دو موقعیت جغرافیایی متفاوت یافت شده، پیام معینی را برای شناخت بومیان ایران پیش از هخامنشی حمل می کنند، که پیش از طرح آن، پیشنهاد می کنم به تفسیر رسمی در این باره توجه کنیم:

«**بت مونث مفرغی:** پیراوند، لرستان، غرب ایران، سده ی ۷-۸ پیش از میلاد. مفرغ، بلندی ۴/۱۶سانتی متر، پهنا ۷/۵ سانتی متر. تهران، موزه ی رضا عباسی. شماره شیء: ۴۲.

در پیراوند، شمال تاق بستان در مرز لرستان، در یک گور تعداد زیادی اشیاء مفرغی یافت شد که سبکی متفاوت با اشیاء موسوم به «مفرغ های لرستان» دارند و احتمالا متعلق به محدوده ی فرهنگ سیروهیتیتی هستند. اجزاء پیکرک تناسب واقعی با یکدیگر ندارند. سر بزرگ تر از حد معمول است. پیکرک یک کلاه با یک جفت شاخ بر سر دارد، که نشان دهنده ی یک ایزد است. دست های کوچک به سوی بالا آورده شده اند. بدن با یک کمربند بسیار پهن که از زیر سینه شروع می شود، به پاها و ران های فربه ختم می شود. از آن جا که این پیکرک فقط در یک طرف کار شده و در پشت آن نشانه هایی از لحیم دیده می شود، احتمال دارد که به جایی متصل بوده است».

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۱۱۲)

این پیکره ی نیم برهنه و برنزی مونث، که به نظر می رسد بر تکیه گاهی نشسته است، با آن چهره و دهان و چانه و دماغ غیر زنانه، چشم هایی چسبیده به جمجمه ای بدون پیشانی، زائده های آنتن مانندی که در جهات مختلف، بر کلاهی فلزی نصب شده، دست های کوتاهی که به انگشتانی باریک و با تعداد غیرمعمول ختم می شود و شکم بندی بلند، در عین برهنگی کامل، از تصور تجریدی هنرمند، که محرک بیرونی آن نامعلوم است، خبر می دهد. حیرت آورتر از همه قدرت قالب گیری و ریختن یکپارچه ی این پیکره است که وجود مکتب بسیار پیشرفته ای در تکنیک قالب سازی و آلیاژ بندی و ذوب و فرآوری فلز را اثبات می کند و برای اهل فن این حیرت کلان را باقی می گذارد که سوخت کوره ای در حرارت بسیار بالا برای آلیاژ بندی مفرغ و به ویژه جنس ظرف ذوب، که در زمان ما «بوته» می نامند و باید در برابر چنین حرارتی مقاوم باشد، چه گونه فراهم می شده است؟ اگر ساخت این پیکره را در حوالی قرن هشتم پیش از میلاد، یعنی فقط قریب دو قرن ماقبل هخامنشیان تشخیص داده اند، پس نخست بپرسیم بر سر آن تجمع سازنده ی این پیکره ی مفرغی، که به دلیل رشد مستمر و روز افزون در تولید و تکنیک، باید که چند هزاره در شرایط بدون تنش زیسته باشد، تا تدریجا به استخراج فلز و آلیاژ بندی و ساخت کوره ای با حرارت بالا و فن قالب گیری و روش های ریخته گری مسلط شود، چه آمده است که به محض هجوم هخامنشیان به حوزه ی هستی او، دیگر نشانی از آن ها و تولیدات شان یافت نمی شود؟!!! آن گاه سئوال کنیم چرا طرح چنین مسائل بنیانی مربوط به ماهیت و مبدا تاریخ مردم ایران، هرگز در دستور کار هیچ مورخ و محققی نبوده است؟ هرچند که پاسخ این سئوال را نیک می دانیم: هر کنجکاوی در مبدا شناسی تمدن ایران، منجر به لو رفتن قتل عام سراسری پوریم یهودیان می شده است! و در دنبال به سراغ شرح رسمی پیکره ی مفرغی سمت راست رویم:

«**پیکرک زن:** تپه مارلیک، گیلان، شمال ایران. ۱۲۰۰-۱۰۰۰ پیش از میلاد. مفرغ، بلندی ۲۱/۸ سانتی متر، پهنا ۸ سانتی متر، کلفتی ۳/۵ سانتی متر. تهران، موزه ی ملی. شماره ی شیء: ۲۵۰۷. **شماره ی کاوش: ۱۳۴۰-۳۸۱م.**

این پیکرک زن برهنه ی ایستاده با پاهای ستبر و ویژگی قومی ، کاملا ساده ساخته شده است . سر بسیار کوچک با نوک مخروطی شکل به سمت بالا کشیده شده که احتمالا برای تجسم پوشش بر روی سر بوده است. هر دو گوش دسته مانند مسطح ایستاده، دارای دو سوراخ هستند که احتمالا دارای گوشواره هایی از جنس دیگر بوده است . مچ های باریک دست به صورت افقی بر زیر سینه قرار گرفته اند. کمر که فقط کمی گود شده، در محل اتصال بالای ران های چاق به بدن به وجود آمده است. زانوها و خمیدگی پاها به وسیله ی خط هایی مجسم شده است، ساق پاها به طور مشخصی کوتاه است و روی پاها به خوبی مجسم شده است».

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۱۷۵)

نزدیکی و قرابت نگاه این صنعتگر مارلیکی با آن ریخته گر اهل لرستان، سخت موجب حیرت است! در این جا نیز تصورات غیرطبیعی سازنده، در برآوردن این الگوی زنانه، به ویژه نمایش جهت معکوس آلت زنانگی، که بی شک حاوی بیان و نگاه ویژه و پیام مخصوص در این اثر معین است، اینک به نظر ما نامکشوف می نماید. چنان که نمایش سرین بزرگ و پاهای کوتاه و گردن ستبر و شانه های عریض و مردانه ی پیکره، با صورت بس ظریف و زنانه ی در بنیان غمگین آن، ناهمخوان است. هیچ کس از میان این همه مدعی هنر شناسی در ایران و جهان، که درباره ی هر انحنای خط و ابداع رنگی در کارهای اروپای امروز، پرحرفی های بی حاصل کرده اند، هرگز به دنبال کشف مکتبی در بیان هنری ساکنان ایران کهن نبوده اند، زیرا شناخت مرتبه والای اندیشمندی و طراحی هنری و قدرت اجرای صنعتی، نزد بومیان ایران پیش از هخامنشی، با برملا شدن نسل کشی پوریم، برابر و معلوم می شود که جهانی از سرزندگی و شوخ طبعی و ستایش خردمندانه ی زندگی و دانش و آرامش را، ستیزه خویی حریصانه ی یهودیان، ۲۵ قرن قبل، در خاکستر و خون غرقه کرده است!





تصویر سمت راست را از صفحه ی ۱۷۰ و تصویر سمت چپ را از صفحه ی ۱۷۴ کتاب «۷۰۰۰ سال هنر ایران» برداشته ام. هر دو شیء را از گورهای مشهور مارلیک بیرون کشیده اند و پیش از ورود به ویژگی ممتاز این دو اثر، ابتدا به شرح و تفسیر رسمی آن ها توجه کنید:

«**پیکرک مفرغی یک گاو کوهاندار، بر چهار چرخ:** تپه مارلیک، گور ۲۴،گیلان، شمال ایران. ۹۰۰-۱۲۰۰ پیش از میلاد. مفرغ: بلندی ۱۱ سانتی متر، درازا ۱۱/۵ سانتیمتر، پهنا ۶ سانتی متر، وزن ۱۲۳۵ گرم. تهران، موزه ی ملی. شماره ی شی: ۱۴۶۸۲/۷۶۸۲. **شماره ی کاوش مارلیک ۱۵.**

پیکرک مفرغی گاو کوهاندار بر روی چهار چرخ با صفحه ی مدور قرار گرفته است، کوهان گاو به طرزی مبالغه آمیز بزرگ است. هر چرخ یک میخ به پای گاو متصل شده است. در تپه مارلیک، ظروف آئینی متعددی به شکل حیوانات بارکش یافت شده اند، که بر روی چرخ قرار گرفته اند. این اشیاء احتمالا اسباب بازی نبوده بلکه اشیاء آئینی یا نمونه ای از این اشیاء هستند».

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۱۷۵)

«**ظرف به شکل گاو کوهاندار:** تپه مارلیک، گور ۱۸. گیلان، شمال ایران۱۰۰۰-۱۲۰۰ پیش از میلاد. سفال، بلندی ۱۹/۵ سانتی متر، درازا ۲۶ سانتی متر، حداکثر کلفتی ۱۱ سانتی متر. تهران، موزه ی ملی. شماره ی شی: ۷۶۶۹-۱۳۴۰. **شماره ی کاوش: مارلیک، ۴۹۱.**

پیکرک مجوف سفالین سرخ رنگ این گاو کوهاندار کاملا سالم است و فقط در یکی از پاها شکستگی دارد. این پیکرک در گور ۱۸در تپه مارلیک کشف شده است. بدن حیوان کاملا صیقل داده شده و با زیگزاگ های موازی داغدار گردیده است. سر حیوان در بالا تبدیل به یک لوله ی آبریز شکل می شود که دو طرف آن شاخ ها قرار گرفته اند. گوش ها که به صورت عمودی در زیر شاخ ها قرار گرفته اند، دارای سوراخ و مزین به حلقه های طلای ساده هستند. بر روی سینه یک نوار برجسته، نشان دهنده ی غبغب حیوان است که به پاهای جلویی می رسد. کوهان بسیار بلند از ویژگی های این شیء است. پاها نوک تیز هستند و جزئیات بر روی آن ها نشان داده شده است. یک ظرف مشابه از گیلان به روش ترمولومینسانس سال یابی شده که نتایج آن، تاریخ پیشنهادی برای این ظرف را تایید می کند».

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص(۱۸۱)

این دو شیء مشابه، یکی فلزی و دیگری سفالین، که نمی تواند کار صنعتگری واحد شناخته شود، یافت شده در گورهای مارلیک، به خصوص که نمونه ی سفالین کاملا همسان دیگری از آن ها در کلاردشت پیدا شده، و هر سه پیکره، شباهتی با الگوی طبیعی خود ندارند و نیز کوهان بسیار برجسته

ی حیوان، از گستره اندیشه و برداشت واحد هنری از عناصر اطراف، در حوزه تولید این پیکره ها خبر می دهد. آن چه در این نمونه ها چشم را خیره می کند، تناسب عالی و حتی مدرن خطوط گرافیکی در نمایش حالت ها است، که باز هم وجود مکتب هنری معینی با پیروان متعدد را مسلم می کند. رسیدن به چنین گرافیکی درطراحی و تولید، بی تردید و پیشاپیش نیازمند یک امنیت وسیع فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی است، که نمایش ساده ای از آن را در گوشواره ی نمونه ی سفالی بالا شاهدیم. اندیشه ورزی ریاضی با شوخ طبعی هنرمندانه و رعایت نظم هندسی، در عین گریز از تقلید طبیعی، از میدان فراخی برای ابداعات هنری خبر می دهد که در فضایی بدون امنیت و آسایش عمومی هرگز پدیدار نشده و نخواهد شد. آن تناسب شگفت آور زاویه ها و قوس ها در وصالی بی نظیر لوله ی منقار گونه به بدنه ی گاو، در نمونه ی سفالی، که در عین گریز از شمایل معمول حیوان، کم ترین خدشه ای به هیبت پیکره وارد نکرده و آن را به صورت کاریکاتوری از واقعیت در نیاورده، حتی در نمونه هایی از هنر معاصر نیز دیده نمی شود. چنین عرض اندام بی مانند هنرمندانه، این دو طراحی از پیکره ی گاو را، هرچند که از دو الهام مختلف بهره گرفته، به صورتی مافوق تصور به هم پیوند داده است. چنین خصیصه ی ممتازی در نمای ظاهری تولیدات ایران کهن پیش از پوریم، هنگامی که با فقدان سکه های رایج توام می شود، از محیط های بی تنش و کاملا رشد یافته و الگوی معینی از ارتباط اجتماعی خبر می دهد که به کلی برای فرهنگ بشر امروز ناشناس مانده است. آن ها دریچه ی بازبینی و بررسی هنر ایران پیش از هخامنشی را بسته نگه داشته اند تا پرتوی خیره کننده ی آن، کور سوی هخامنشیان را نپوشاند و مدعی بازیافت آنان، که با برملا شدن رسوایی پوریم برابر است، ظهور نکند.





تصویر سمت راست را از صفحه ی ۱۸۳ و تصویر سمت چپ را از صفحه ی ۱۸۷کتاب «۷۰۰۰ سال هنر ایران» برداشته ام. در این جا نیز با دو دست ساخته ی نخبه رو به روییم که ما را با فضای اندیشه ورزی آزاد منشانه و بدون تنش و محدوده، و از آن راه با نحوه ی تنظیم روابط اجتماعی در ایران کهن پیش از پوریم آشنا می کند.

«**ظرف به شکل گوزن:** محل کشف نامعلوم، گیلان؟ شمال ایران. ۹۰۰-۱۲۰۰ پ.م. سفال: بلندی ۳۲/۳ سانتی متر، درازا ۲۶ سانتی متر، قطر ۹/۵ سانتی متر. تهران، موزه ی ملی. شماره ی شیئ: ۲۴۴۱.

این ظرف از سفال سرخ رنگ مایل به قهوه ای ساخته شده است. اجزاء بدن گوزن گرد و بدن در کمر باریک شده است. سر به یک لوله ی ناودانی شکل روباز منقار مانند ختم می شود. شاخ گوزن دارای ده شاخه است، چهار و چهار در طرفین و دو عدد در بالا. محل اتصال شاخ به سر، یا بن شاخ، مزین به نقطه چین های کنده کاری شده است. گوش های نوک تیز یکی به جلو و دیگری به عقب برگشته است. چشم ها به صورت دوایر کنده کاری شده به جای کره ی چشم تصویر شده اند. تزئینات دور گردن، ردیف های نقطه چین به شکل یک نوار کنده کاری شده و در وسط سینه یک خط نقطه چین عمود مزین به خطوط جناغی شکل که در انتها سه نقطه ی کنده کاری شده دارند، دیده می شود. این نقوش یادآور نقش تیغ ماهی هستند. آلت تناسلی و یک دم کوتاه کلفت به صورت حجم هایی نشان داده شده اند. کمرگاه کاملا باریک از ویژگی های پیکرک های حیوانی تپه مارلیک است».

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۱۹۱)

معلوم است که روخوانی عوارض ظاهری این دست ساخته ی از نظر طراحی و گرافیک کم یاب، نتواند حتی اندکی از ارزش این شیء را آشکار کند، که بازگو کننده ی شرایط اجتماعی محیطی است که هنرمند و سازنده در آن به خلق آثار خود مشغول بوده اند. همان تناسب استادانه و کم نظیر، که در پیکره گاوهای مفرغی و سفالین فوق دیده می شد، در حجم ها و خطوط گرافیکی این پیکره ی بی نظیر گوزن سفالین، در مقیاسی باز هم هنرمندانه تر تکرار شده است. تناسب شگفت آور قوس ها و طراحی بی نظیر دهان منقار گونه و بدنه گوزن، که کم ترین خدشه ای در انتقال سلامت و سرزندگی پیکره وارد نکرده، چنان بدیهی می نماید که در نظر اول گمان می رود که گوزنی با خلقت جداگانه است که به جای پوزه، منقار دارد! طرز ایستادن و آن جلوه فروشی و سینه ی پیش داده ی حیوان، چنان می نماید که گوزن از بابت این خلقت جداگانه ی خویش، خود نمایی و فخر فروشی می کند. شوخ طبعی هنرمندانه در اتصال چنان منقاری بر بدن و شاخ های این گوزن مجلل، از خلاقیتی خبر می دهد مخصوص آن محیط اجتماعی که هنرمند فراغت لازم برای نخبه اندیشی و امکانات فنی برای به عرصه ی تولید کشاندن طراحی های ذهنی خویش را داشته است. این حجم بی نظیر و بدون عیب، که از فرط هماهنگی، با وجود آن منقار نامتعارف، کاملا طبیعی می نماید، نمونه ای است که با فصاحت تمام از حیات اجتماعی بسیار مرفه زمان خود و از فرهنگ عمومی بس پیشرفته ای حکایت می کند که در جست و جوی نواندیشی و نوگرایی غیر عوامانه است. متاسفانه پرهیز رایج از عطف توجه به مبانی ایران کهن پیش از پوریم، این گونه بیانیه های توضیحگر مسائل آن دوران را، که در شمایل یک پیکره ی سفالی صادر شده، بی خواننده و شنونده گذارده است، زیرا که آشنایی با حوزه و میدان وسیع اندیشه و عمل در میان بومیان ایران کهن، تبلیغات موجود در موضوع امپراتوری بی نشان

هخامنشی را بدون اثر می کند. بی شک اگر چنین شاهکار کوچکی را، که در عین گریز از تقلید و تکرار طبیعت گرایانه، فضای طبیعی حیرت آوری دارد، در میان مانده های اروپا یافته بودند، ده ها هنر شناس را وا می داشتند تا در ارزیابی و ارزش گذاری آن تبلیغات هیستریک کنند، اما گفت و گو از این نشانه های درخشان حضور در موضوع ایران کهن را چنان مسکوت گذارده اند که گویی این آثار جز طی مقدماتی ناشیانه برای انتظار حضور پرشکوه هخامنشیان نبوده است!!! بدیهی است هیچ هنرمندی برای محیطی که قدرت درک و هضم و درخواست چنین نخبه اندیشی ها را نداشته باشد، به چنین خلق و خلقتی مشغول نخواهد شد! پس برای تکمیل این شناخت، به تفسیر رسمی پیکره ی سمت چپ در دو تصویر بالا بپردازم:

«**پیکرک مفرغی به شکل حیوان:** کلورز، گیلان، شمال ایران. سده های ۷-۸ پیش از میلاد. مفرغ: بلندی ۱۱/۵ سانتی متر، درازا ۱۱ سانتی متر، پهنا ۴ سانتی متر. تهران، موزه ی ملی. شماره شیء: ۱۴۷۱.

در سال ۱۹۶۷ میلادی، در یک گورستان واقع در ۵۵ کیلومتری جنوب رشت، گورهایی مربوط به سده های ۷-۸ پیش از میلاد از زیر خاک بیرون آمد که در آن ها همراه اجساد پیکرک های مفرغی نیز کشف شدند. در مجموع دوازده پیکرک مفرغی با سبک مشابه یافت شد که شیوه ی ساخت آن ها یکسان بود. شیء مورد بحث، یکی از این پیکرک ها است. حیوان یک شاخ مایل کمی تابدار که به سمت عقب برگشته، دارد. چشم ها گود شده و برای قرار دادن کره ی چشم از جنسی دیگر تعبیه شده اند. دهان به صورت یک شکاف باز و گوش ها افقی و بلندند. شانه های زاویه دار در بالای ساق های جلو قرار گرفته اند. یک دم بالا گرفته ی انحنادار در انتهای پشت حیوان، که نوک آن به حالت افقی است، دیده می شود. از قسمت زیر پیکرک معلوم است که شیء مجوف است و از ورقه ی مفرغ خم شده که به طرف پاهای عقبی و جلویی باریک می شود ساخته شده است. سر و دم نیز مجوف اند. یک برآمدگی که نشان دهنده ی دسته ی موها است در بالای پاهای جلویی به سمت بیرون و در پائین پشت پاها نشان داده شده اند در حالی که در پاهای عقبی هر دو برآمدگی به سمت بیرون هستند. این نوع تجریدی کردن، تاکنون برای هیچ حیوان دیگری دیده نشده است».

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۱۹۰)

این پیکره ی مفرغی، که بدون ذره ای تمجمج و تردید، از نظر وسعت خیال، محاسبات فنی، قدرت تلفیق گرافیکی و به خصوص از نظر تولید بدون نقص، در بقایا و مانده های هنری جهان کهن و نو همانند ندارد، از چنان حیات و محیط اجتماعی سخن می گوید که در آن هنرمند و تولیدگر کم ترین دغدغه ای در تبعیت از بازار و سلیقه ی خریدار نداشته اند و به میدان خیال خویش چنان وسعتی بخشیده اند، که دور پروازی در آن تا اندازه ی خلق چنین شاهکار زبده ای میسر شده است و در سوی دیگر این

گمانه، اگر فرهنگ اجتماعی آن دوران را، خواستار چنین ابداعاتی در عرضه ی تولیدات بدانیم، پس با چنان جوامعی در ایران کهن رو به روئیم که در تکریم و قبول هنرمند، مشابه آن را در جهان امروز نیز پیدا نمی کنیم. این شیئ که درهم آمیزی بس استادانه و شیرین کارانه ای از گرافیک حیاتی چند حیوان است، در این جا هم نسبت به موجودیت خویش غریبگی نمی کند و چنان می نماید که با شمایل معمول حیوانی دیدار می کنیم که تنها برای ما ناشناخته است و نام آن را نمی دانیم! آن تک شاخ سندانی حاصل تخیل هنرمند که همآهنگی بی نظیری با دم مخلوق او دارد، چنان توازن و وقار و در عین حال نیروی توحش طبیعی و برازنده ای به این جانور دیده نشده بخشیده، که احترام برانگیز و نیز خوف آور است. آیا متوجه نهایت کاربرد خلاقیت در چنین نمونه ها می شوید که خلاف بیان مفسر کتاب «۷۰۰۰ سال هنر ایران»، به علت کوچکی بیش از حد اثر و ضخامت زیاد، نمی تواند حاصل خم کاری ورقه ای مفرغ باشد و بدون شک علی رغم توخالی بودن، حاصل قالب گیری فوق صنعتی و ریخته گری معجزه وار و یگانه ای است، که از توانایی ممتازی در محاسبات ریاضی و اسلوب های مختلف صنعت ذوب فلز خبر می دهد. اسلوبی که بی گمان تولید نمونه ی دیگری از آن را، حتی در جهان فوق صنعتی امروز، مگر با لحیم کردن اجزاء و قطعات مجزا میسر نمی کند. آیا چه عامل دیگری جز پوریم، صاحبان این همه ذوق هنری و توان صنعتی را، که هنوز غوغاهای بسیاری از امکانات و مظاهر عقلی و فنی آن ها در زیر زمین پوشیده مانده، به یکپاره و ناگهان از صحنه روزگار برچیده است؟!





اینک به حوزه ی تجمع دیگری در ایران کهن می رویم و با توانایی های قوم دیگری در جغرافیای دیگری در سطح ایران امروز آشنا می شویم که آن چند نمونه ی مختصری که از عرض اندام هنری - فنی آنان به دست داریم، بیانگر حضور تاریخی مردمی است که تا میزان تلفیق با حیات، از رموز هنر خبردار بوده اند. تصویر ریتون سفالین با سر قوچ را از صفحه ۱۹۹ و تصویر بشقاب شکسته را از صفحه ۲۰۱ کتاب

«۷۰۰۰ سال هنر ایران» برداشته ام و پیش از بیان ویژگی های مافوق هنرمندانه ی این دست ساخت ها، ابتدا با تفاسیر رسمی آن ها آشنا شویم.

«**ریتون به شکل سر قوچ:** زیویه، کردستان، غرب ایران. ۷۰۰-۹۰۰ پیش از میلاد. سفال: درازا ۲۸/۲ سانتی متر، قطر ۱۷/۵ سانتی متر. تهران، موزه ی ملی. شماره ی شیء: ۶۸۵۹. **شماره ی کاوش:۶۸۵۹ - ۱۳۲۹.**

سر قوچ، که بخش انتهایی ریتون را تشکیل داده، دارای شاخک های چین دار است که از سر بیرون نیامده، بلکه بخشی از بدنه ی ظرف است. ابروهای انحنادار تا پایه ی گوش ها امتداد یافته اند. گوش ها مسطح بر روی چین و شکن شاخک ها قرار گرفته اند. پشم های روی سر و پشت گردن به وسیله ی برآمدگی های مجعد نشان داده شده اند. بر روی دهانه ی ظرف یک حلقه وجود دارد که با نقوش برجسته و کنده کاری تزئین شده، آن گونه که بر روی ریتون های فلزی معمول است. اجمالا این شی نمونه ی سفالی از یک ریتون فلزی است. بخش اعظم دیواره ی ریتون الحاقی است. دهان قوچ مرمت شده و سوراخ آبریز تعبیه نشده است. با وجود قسمت های متعدد مرمت شده، این سر قوچ، کار هنری بسیار قابل توجه و تحسین برانگیزی است».

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۲۰۶)

هیچ قلمی قادر نیست وسعت خیال در طراحی و نیز استادی کامل در نقش اندازی این ریتون سفالین با سر قوچ را توصیف کند، که به خاطر شباهت رنگ ظاهری و محل کشف واحدی که با بشقاب شکسته و زینت شده با صورت و پرهای عقاب دارد، می تواند اجزای یک مجموعه ی مصرفی فوق اشرافی شمرده شود. اگر کسی گمان کند که تولید و یا حتی طراحی چنین نمونه های خیال انگیزی، از یک ذهن ناآموخته ی بدوی ساخته است، بی شک کم ترین ارتباطی با خلاقیت انسانی ندارد و نمی داند که در محیط و روابط درهم ریخته و پر تنش، انتقال چنین آرامش شکوهمندی به این سر قوچ، که گویی از قرار گرفتن در این ظرف سفالین احساس غرور می کند، غیر ممکن است. به عنوان یک دیدار کننده ی از نزدیک، اطمینان می دهم که تصویر منعکس شده از این سفال منقوش در کتاب ۷۰۰۰ سال هنر ایران، حتی ربعی از شایستگی و شکوه اصلی آن را منعکس نمی کند. اجرای آن شگرد که هنرمند در پنهان کردن شاخ های قوچ، در عین نمایش قدرتمند آن به کار زده، از نواندیشان مشغول در آتلیه های امروز هم بر نمی آید و این هنوز در حالی است که آسیب وصالی جدید، زیبایی و سرزندگی دست ساخت اصلی را تا حدود زیادی معیوب کرده است. اگر تاریخ نزدیک به هجوم هخامنشیان را، در تولید این اثر یگانه ی یافت شده در زیویه قبول کنیم، که ساکنان کهن آن تا آخرین نفر در قتل عام پوریم از پای افتاده اند، پس این ریتون سر قوچ، شاید که آخرین نمونه و یادگار هنری آن مردم شمرده شود، زیرا در فاصله تولید این اثر، تا هم امروز، دیگر شاهدی بر ادامه ی چنین خلاقیتی در

آن منطقه پدیدار نشده است! آیا کسی می تواند جز پوریم عامل دیگری برای انهدام مطلق این سازندگان و هنرمندان و تولید کنندگان ممتاز با نام گذاری امروز زیویه ای، معرفی کند؟!

«**قطعه ای از یک ظرف به شکل پرنده:** زیویه، کردستان، غرب ایران. ۶۰۰-۸۰۰ پیش از میلاد. خمیر لاجورد: بلندی ۶/۲ سانتی متر، درازا ۱۴/۴ سانتی متر، پهنا ۱۱/۵ سانتی متر. تهران، موزه ی ملی. شماره ی شی: ۸۴۰۸ گ م. **شماره ی کاوش: زیویه، ۹۶.**
نیمی از این ظرف کم عمق به شکل پرنده ی شکاری، باقی مانده است. سر پرنده، که از لبه ی ظرف به داخل می نگرد، به صورت برجسته کار شده است. بدن پرنده، بدنه ی ظرف را می سازد، به گونه ای که در پشت ظرف بال و پر پرنده با تمام جزئیات به تصویر درآمده اند. این اثر خارق العاده از نظر کیفیت، با سنگ کار نشده بل که با خمیر لاجورد، ماده ای که در زمان هخامنشیان مورد استفاده بسیار داشته، ساخته شده است».

(موزه ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۲۰۶)

به سر عقاب در لبه ی این بشقاب چند پاره شده دقت کنید، که به خاطر جایگاه فرودش بر یک ظرف غذای رسمی در فضایی انسانی، نگاهی همان اندازه مقتدر دارد، که ملتمس است! تصویر او در لبه ی این بشقاب نه چهره ای مهاجم، که گویی درخواست پذیرفته شدن به عنوان میهمان را دارد و چنین می نماید که پرنده پنجه های قدرتمند، اما در این جا بدون ناخن و چنگال را، برلبه ی بشقاب نه با استحکام کامل، بل به صورتی بند کرده است که در صورت عدم پذیرش سفره را ترک کند. در پی آن خطوط که ازکنار منقار تا بناگوش حیوان کشیده شده و آن چشم های اندک بسته شده که می کوشد مهربان و خودمانی بنماید، هنرمند خردمند ظریف اندیش و نقش انداز بس ماهری قرار دارد که یافتن نظیری برای آن ها، در ۳۰۰۰ سال پیش و در سراسر عالم ناممکن است. زیرا اینک می دانیم زمانی که آوای تولید این بشقاب شگفت انگیز در زیر سپهر سر داده شده، جز شرق میانه، دیگر نقاط عالم در سکوت مطلق و محض خلاقیت های هنری بوده اند و کم ترین نشانه ای از ذهنیات پویای آنان نیافته ایم، تا با این اثر سودا ساز زیویه قابل مطابقه باشد.

این ها که دیدید و مطالبی که خواندید فقط چند برگ از پرونده ی قطوری است که در آن ماجرای دردناک نابودی ده ها ملت خردمند و ممتاز در شرق میانه در اثر آسیب پوریم، قابل قرائت است. در این چند برگ تنها با گوشه ای از وسعت خرد ورزی و ریزبینی هنرمندانه و توانایی های مردمی آشنا شدید که بی کم ترین تردید، در صورت بقای تاریخی و پیشرفت طبیعی خود، آدمی را لااقل یک هزاره پیش، از مرز حل کامل مشکلات خویش، تا اندازه ی غلبه بر مرگ و دست یابی به حیات جاودان هم گذرانده بودند. این آثار از حضور کسانی در دوران های دور خبر می دهد که نگاه عمیق و ظریفی بر مظاهر اطراف خویش داشته اند. چنین عرض اندام هنری پیش رفته ای نمی تواند به صورت خام و ناآموخته و اتفاقی و به تصادف بروز کند و اگر این دست ساخته ها از حضور مکتبی خبر می دهد، پس جامعه ای که این تولیدات و فرهنگ متعالی را باقی گذارده، از مراکز آموزشی و استاد پیش کسوت و انتقال

کلاسه شده ی تجارب نیز بهره می برده است. نزدیک به تمامی این آثار، از نظر موقعیت جغرافیایی، زمان کشف و هیئت حفاری، شناس نامه ای معین و محرز دارد، کم ترین شبهه ای بر سلامت و قدمت آنان نمی رود و اگر خدشه ای می یابیم تنها در بیان تفسیری آن ها در کتاب ۷۰۰۰ سال هنر ایران است، که با زیرکی و حساسیت فوق العاده و زبان و بیانی غیر منطبق، ضمن این که از به تصویر درآوردن آثار اصلی و شاه کارهایی چون جام طلایی و مملو از نقوش حکمی حسنلو طفره رفته اند، با پرهیز از ورود به مشخصات فنی و هنری اشیاء، آن ها را حاصل تفنن دست مردمی عقب مانده نشان می دهند که گویا با سرگرم کردن خویش به تولید این دست ساخته های بی پیام، انتظار ورود حاملین اصلی تمدن و هنر و شکوه به اصطلاح هخامنشی را کشیده اند و زمانی با این حقیقت مطلق آشناتر می شوید که شما را با تفسیر اشیاء قلابی هخامنشی در کتاب ۷۰۰۰ سال هنر ایران، در یادداشت های بعد آشنا کنم!!!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه ۲۰ اسفند ۱۳۸۵ و ساعت ۲۳:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۴۳

پس از بررسی و عرضه ی چند نمونه مختصر از مانده های بومیان کهن ایران ماقبل هخامنشی، که معرف هستی انحصاری و فرهنگ ممتاز شرق میانه ماقبل هجوم هخامنشیان بود؛ به دورانی وارد می شوم که تنها به سبب پیدایش خط میخی داریوشی، نادانانی با عنوان ایران شناس و بوزینگانی به نام باستان پرست، بی اعتنا به دست آوردهای صنعتی - هنری پیشین، دوران آغازین تاریخ و تمدن ایرانیان نامیده اند!!! بی شرمی این گروه دروغ باف تا چنان مرتبه ای صعود می کند که حتی خط کهن ایلامی ۲۰۰۰ سال مقدم بر خط میخی داریوشی را، گرچه در روابط فرهنگی - سیاسی داخلی هخامنشی نیز وسیعا کاربرد داشته، نادیده می گیرند و از یاد می برند که بی استعانت از خط و زبان ایلامی، خط محدود میخی داریوشی، به علت ساخت جدید خود، قابل فهم نبوده و اگر همه جا در کتیبه های اصلی هخامنشی، خط میخی داریوشی را با خط کهن ایلامی و بابلی همراه می بینیم، جز این نیست که آن خط های کهن، خط میخی داریوشی ناشناس را قابل خواندن می کرده اند. این عالی ترین کلید برای رد اصالت کتیبه هایی است که تنها با خط میخی داریوشی یافته اند و ابزاری است تا به سادگی، همراه ادله های تکمیلی دیگر، جاعلانه بودن کتیبه های تک زبانه ی هخامنشی و به خصوص چهار کتیبه ی همسان منتسب به داریوش سوم را اعلام کنم که کرونولوژی سلسله ی

هخامنشی را معرفی می کند. درعین حال چنین واقعیتی قطعا به این معنا نیست که تمام کتیبه های سه زبانه هخامنشی را اصیل بدانیم. این مطلب و مبحث بسیار آموزنده ای است که به خواست خداوند در آخرین بخش ساسانیان، اگر اجازه ی انتشار یابد، و یا در مقدمه ی ورود به مباحث مستقل پوریم، در ادامه ی همین یادداشت ها، با تفصیل تمام ارائه خواهم کرد.

«بر اساس آگاهی های کنونی ما، هنر هخامنشی، هنر رسمی قلمرو هخامنشیان است که برای توجیه و تحلیل حکومت، **به دستور پادشاه خلق می شد.** به همین دلیل، از هنر معماری تا هنر در ابعاد کوچک، باید خواسته های پادشاه را از هر جهت، هم در حوزه ی هنری و هم در محدوده ی خصوصی وی برآورده می ساخت. **تبدیل اندیشه به اثر هنری، وظیفه ی کارمندان درباری عالی رتبه ای بود که مستقیما تحت نظارت پادشاه به عنوان راس هرم قدرت قرر داشتند**. هنرمندان و پیشه ورانی که به کار گمارده می شدند احتمالا از مناطق مختلف سر زمین های پهناور هخامنشیان اعزام می شدند. گذشته از هنر درباری، اطلاعاتی نیز درباره ی هنر و زندگی روزمره ی مردم عادی به دست ما رسیده است. **البته حجم این اطلاعات چندان قابل توجه نیست**، چرا که خانه ها معمولا از خشت خام خشک شده در هوای آزاد ساخته می شدند و **از آن جا که در مکان های مسکونی انتظار کشف یافته های جالب توجهی نمی رود،** معمولا این بخش ها در کاوش های باستان شناسی از زیر خاک بیرون آورده نمی شوند... اشیاء مربوط به زندگی روزمره که در کاوش ها به دست می آیند، شامل سفال های کاربردی، ابزار پیشه و سلاح هستند که از نظر پژوهش های مردم شناختی حائز اهمیت هستند **ولی از جنبه ی هنری ارزش چندانی ندارند**».

(اریکا بلایبتروی، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، مقاله ی هنر هخامنشی، ص ۲۰۹)

حتی اگر بر تمام یافته ها و نیز دست ساخته های جدیدی که به نام هنر هخامنشی قالب می کنند، مهر اصالت زنیم؛ باز با مراجعه به مختصات آن ها و منطبق با برآورد بلایبتروی، ارزش هنری ندارند و فقط نمونه هایی از تولیدات صنعتی هستند که تقریبا می توان گفت یا به طور کامل نوساخته هایی جاعلانه در دوران جدید و یا مانده هایی از مردم و اقوام و بومیان ایران کهن اند که به سود هخامنشیان مصادره شده است. بلایبتروی معترف است که نمونه های هنر هخامنشی به تبعیت از فرامین و امیال شاه و به دست کارمندان درباری تهیه می شد. این توصیف از دهان یک کارشناس هنر، با معنای فقدان کامل نشانه های خلاقیت هنرمندانه و انزوای کامل حکومتی، در زمان مورد بحث برابر می شود؛ زیرا خروج نخبگان فرهنگی از نمایشات اقتدار هر مجتمع سیاسی، به معنای منفور بودن آن مرکزیت است. بلایبتروی در عین حال تذکر می دهد که در میان نمونه های یافت شده در محیط های زندگی عادی و عمومی، اشیاء ارزشمند نبوده است. آن گاه اگر این هستی بی جلای مردم معمول در دوران هخامنشی را، با دست ساخته های مصرفی شکوهمند منازل مردم ماقبل هخامنشی، چون تجمع های جیرفت و سیلک و حسنلو و مارلیک و تل باکون و شهداد و شوش و ایلام مقایسه کنیم، معلوم

می شود که احتمالا مردم زمان هخامنشیان، فرصت ابراز هنرمندی در زندگی روزمره را، به سبب ستیز مداوم و مستمر با متجاوزان هخامنشی اجیر یهودیان نداشته اند!





این دو ظرف را در اندازه ای سمبل هنر هخامنشی و با ارزش ترین اشیاء به یادگار مانده از آن دوران می دانند، که ریتون با نقش شیر را، هم بر روی جلد و هم داخل کتاب ۷۰۰۰ سال هنر ایران چاپ کرده اند!!! اما این ها دو ظرف صنعتی نوسازند که کم ترین اثری از خلاقیت هنری، از آن دست که در گاو سفالین و یا عقاب بشقاب زیویه دیده می شد، بر خود ندارند، دیگر مراجع رسمی معرفی هنر هخامنشی آن ها را به هیچ شمرده و در زمره ی مجعولات مسلم منتسب به هخامنشیان ذکر کرده اند.

« با توجه به وفور آثار فلزی موجود در بازار عتیقه طی قرن بیستم، فشارهای وارده از جانب دلالان آثار باستانی، مجموعه داران و موزه ها و همچنین **کمی آثار به دست آمده از حفاری های رسمی، موضوع جعل آثار فلزی ایران باستان برای کلیه ی موزه ها امری عادی به شمار می آید** ...سه نمونه شیء ساخته شده از طلا که عبارت اند از یک جفت دستگیره ی حیوان نما و ساغری که انتهای آن به شکل سر قوچ است، در گذشته به عنوان نمونه هایی از فلز کاری هخامنشی منتشر گردیده اند .**این نمونه ها به احتمال زیاد از ساخته های دنیای نوین امروز بوده و در واقع جعلی اند** ...کمی پس از انتشار متن کتیبه به وسیله ی هرتسفلد، صحت آن مورد تردید واقع شد و به دنبال این موضوع سایه ای از شک و تردید این چهار ظرف را فرا گرفت که **به همین خاطر به ندرت این ظروف نقره در مباحث مربوط به فلز کاری دوره ی هخامنشی عنوان می شدند** » .

(س. گانتر و پل جت، فلز کاری ایران، ص ۲۷ و ۳۲ و ۹۳)

مثلا در کتاب بالا که یک بررسی کم و بیش جدی از فلز کاری پیش از اسلام ایرانیان است، هرچند به روال معمول و بدون ارائه ی ادله ی مورد نیاز، غالب نمونه های موجود از ظرف و ظروف هخامنشی و اشکانی و ساسانی را تایید می کند، اما به دو دست ساخته ی بالا کم ترین اشاره ای ندارد. پرسه ای در بازار باسمه سازان توریستی در سراسر شرق میانه، از قاهره تا اصفهان، هزاران نمونه از این گونه ظروف به اصطلاح هخامنشی و به تر از آن ها را به خریدار عرضه می کند، زیرا صنعتگران این باسمه ها قرار نبوده و اصولا قادر نیستند تا حیوانی با گرافیک جاودانی و جادویی، چون آن پیکره ی مفرغی کلورز گیلان بیافرینند و یا حتی کپی کنند. نمونه ی ظروف بالا را می توان حد اکثر ابراز مهارت در اجرای سفارش نزد کپی کاران و باسمه سازانی دانست که در همه جا ریخته اند. با این همه اجازه دهیم که سازندگان کتاب ۷۰۰۰ سال هنر ایران، خود شرح و تفسیر این ظروف را بر ما بخوانند.

« **ریتون به شکل سرشیر :**همدان، غرب ایران مرکزی، ۵۰۰-۴۵۰ پ.م. زر: بلندی ۲۲/۳ سانتی متر، قطر کف، ۱۹/۵ سانتی متر، قطر دهانه، ۱۲/۸ سانتی متر، وزن ۸۹۲ گرم. تهران، موزه ی ملی.

شماره ی شی: ۱۳۲۱ . به این جام قیف مانند با شیارهای افقی و تزیین گل لوتوس و نخل و پیچکی در دور دهانه، با ۱۶ گل لوتوس، در جلوی بدنه یک شیر بالدار متصل شده است .**شیر نشسته نیز مانند جام کاملا سالم است** .فقط پریدگی های کوچکی بین شیارهای بینی و سبیل های شیر دیده می شود. بال های ظریف تجریدی شده دارای ردیف های متعدد جعدهای قلاب مانندند .بدن شیر به موهای شکم که کمی به طرف بالا تاب دارند ختم می شود. در بین ساق پاهای جلویی به سمت جلو دراز شده در زیر، یک مثلث با رئوس نوک تیز، نشاندهنده ی پشم های انتزاعی شده هستند. بال ها در بالای پاها قرار گرفته اند. بال ها توخالی هستند **و از دو ورقه ی زرین به هم لحیم شده اند و فقط در قسمت جلو به دقت کار شده اند،** بال ها دارای دو ردیف پرهای ریز ظریف و سه ردیف پرهای بلند هلالی هستند. در دهان باز شده شیر، زبان نصب شده است. در پشت آن سوراخ آب ریز وجود دارد که دیده نمی شود. این شی نفیس از هنر زرگری هامنشیان **احتمالا متعلق به ظروف تشریفاتی شاهانه بوده است** .ریتون های فلزی متعددی از دوره ی هخامنشی یافت شده که در آن ها نیز مانند این نمونه، معمولا جام به سر یک حیوان شاخدار یا یک شیر متصل شده است. یک نمونه قابل مقایسه در موزه متروپولیتن، نیویورک وجود دارد: جام زرین با چهار ردیف شیار افقی، و بالاتنه یک شیر بدون بال با شیوه ی انتزاعی مشابه سر و یال ریتون ما، نصب شده است ».

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۲۳۲)

این شیء نوظهور و تو خالی و کم ضخامت و در برابر آسیب های زمان بی مقاومت، که معلوم نیست پس از ۲۵ قرن، از طریق چه معجزه ای چنین سالم مانده، در زمره بی هویت ترین اشیاء اصطلاحا

هخامنشی است که بر هیچ گزارش اکتشاف اتکاء ندارد و همین قدر اشاره می کنند که اخیرا در همدان یافته اند. شاید که این جام از نظر فنی و هنری بی ارزش و محصول لحیم کاری چند قطعه ورق زرین چکش و قلم خورده را بر سر چهار راهی در همدان و یا در پستوی زرگر خانه ای از کارگاه های جعل یهودیان یافته باشند، اما مسلم است که صلاحیت عرضه به عنوان یک شیء تاریخی ـ باستانی را ندارد و با هر کاسه و جام دیگری که در هر مغازه ی قلم زنی شهرهای توریستی و غیر توریستی آشکارا می فروشند، از نظر دوران شناسی و ارزش گذاری هنری برابر است. اهل فن نیک می دانند ارائه چنین ظروف بی هویتی، که در هیچ بررسی قابل اعتنا از هنر هخامنشی جدی گرفته نشده اند، به عنوان عالی ترین مظهر هنر هخامنشی، در یک کتاب و نمایشگاه رسمی، خلاف اصول باستان شناسی و اکتشاف که هر شیء بدون گزارش کشف را فاقد صلاحیت ارائه به عنوان مستند تاریخی می داند، خود به ترین دلیل بر دست تنگی و ناچاری و نیز فقدان نمونه هایی از هنر هخامنشی است، زیرا اصولا چنین هنر مستقلی در فاصله ی کوتاه حضور مخرب هخامنشیان در شرق میانه و در برزخ کم از پنجاه ساله ی آغاز هجوم آنان به جهان کهن تا اجرای پوریم، که جز داستان تجاوز و مقاومت در آن جاری نیست؛ فرصت شکل گیری مجزا و معین نداشته است.

« از تخت جمشید و دیگر شهرهای هخامنشی مانند همدان، **تعداد زیادی ظروف تزیینی غیرکاربردی به دست آمده که برخی دارای کتیبه هایی هستند و بدین وسیله می توان تاریخ دقیق آن ها را تعیین کرد** .**یک ظرف زرین ساده با نوشته ای از خشایارشا، شامل نام و عنوان او به زبان پارسی باستان، ایلامی و بابلی نو، در اکباتان، اقامتگاه تابستانی پادشاهان هخامنشی کشف شد** .معلوم نیست که آیا این ظرف هدیه ای از سوی پادشاه به یکی از درباریان شایسته بوده یا این که متعلق به ظروف مخصوص ضیافت خشایارشا بوده است. یک ریتون که در همان منطقه کشف شده، فاقد نوشته بوده و بسیار با شکوه تر از ظرفی است که نام خشایارشا بر لبه ی آن کنده کاری شده است .**اصالت ظروف زرین به دست آمده مورد تردید است، تاریخ گذاری این ظروف فقط با توجه به شکل و سبک هنری تصاویر آن ها امکان پذیر است** » .

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۲۱۳)

اوضاع کنونی در ارزیابی ظروف طلا و نقره ی منتسب به هخامنشیان صورتی بس مضحک دارد، زیرا اصالت آنان را با نقوش و حجم و فرم آن ظروفی تطبیق می دهند و تعیین می کنند که نقش آن ها در حجاری پلکان های آپادانا آمده است و چون می دانیم آپادانا یک بنای نیمه کاره است که به سبب بروز پوریم به خود رها شده و به طور قطع چنان دیدارهایی که در سینمای پانل پله های آپادانا نمایش داده می شود، در عالم واقع رخ نداده و چنان هدایایی که سنگ نگاره های سکوی آپادانا ادعا می کند، هرگز رد و بدل نشده، پس روشن است که ظروف جعلی کنونی را، به سبب مشابهت تمام، با کپی از

نمونه های خیال پردازانه ی حجار صحنه ی بار عام آپادانا ساخته اند! ظرف طلای نوشته دار سمت چپ، که در تصویر بالا همراه با آن جام بی هویت آمده، از نظر توضیحات فنی و دوران شناسی تاریخی، چنان حقیر و فقیر و غیر قابل اعتنا است که تنها زیر لب و بدون ارائه ی آدرسی دقیق می گویند که آن را هم در همدان یافته اند!!! قالب زدن این ظرف کاملا معمولی و فاقد خصوصیات ساخت کهن، به هنر هخامنشی، که باز هم معلوم نیست با چه ترفندی از آسیب زمانه مصون مانده و نمی گویند در کجای همدان یافت شده و چرا هخامنشی می دانند، چندان دشوار بوده است، که ناگزیر خشایارشا را به یک اقدام مخصوص تازه به دوران رسیده ها مجبور کرده اند تا در کنار یک ظرف، که به طور عادی و معمول باید به دید یک امپراتور نیاید، به تقلید یادداشت پشت دفتر مشق نوآموزان تازه به مدرسه راه یافته، به سه زبان بنویسد: این جام من است!!! توسل ایران شناسی شایسته ی تمسخر کنونی به چنین شگردهای کودکانه، چنان شگفت آور است که جز با ناگزیری تام و تمام آن ها در تمسک به هر دست ساخته و داستان نو، برای صاحب هنر شمردن هخامنشیان توضیح دیگری ندارد و اگر در منابع کنونی در باب کتیبه ها و دست نوشته های هخامنشی، اعم از کنت و شارپ و لوکوک، متن نوشته ی این کاسه ی قلابی را نمی بینیم، از آن جهت است که در آن کلمات، نامی از خشایارشا نیست تا هم ساخت و هم انتساب آن به خشایارشا و هم سخن از آن اقامتگاه دیده ناشده ی تابستانی هخامنشیان در همدان و اصولا نام گذاری بر همدان به عنوان یک شهر هخامنشی، مجموعا به یک کیت و پکینگ کامل دروغ تبدیل شوند! آیا ناشران و متن پردازان کتاب «۷۰۰۰ سال هنر ایران» واقعا تا این حد بیرون از مبانی موضوع قرار دارند یا صحیح تر این که بگوییم تاریخ ایران باستان، از مبدا تا مقصد، جز بافته ی بد سلیقه و ناشیانه ای از تار و پود دروغ نیست؟!!

«وقایع آغاز سلسله ی ساسانی، **علی رغم پژوهش های نو، در پرده ای از ابهام قرار دارد.** ساسان نیای بزرگ آنان که نام خود را به این سلسله داد، **احتمالا** موبد موبدان در معبد آتشکده ی آناهیتا در استخر واقع در تخت جمشید و **بر طبق روایات افسانه ای** از اخلاف مستقیم هخامنشیان بود. فرزند وی پاپک نیز همین منصب را در معبد آناهیتا در استخر داشت. پارس، مرکز سابق سرزمین هخامنشیان، در آن زمان توسط شاه زاده ای محلی اداره می شد که لقب شاهی داشت و سکه به نام خود ضرب می کرد، ولی تحت حاکمیت پادشاهان اشکانی بود. پابگ علیه این «پادشاه کوچک» قیام کرد و خود پادشاه پارس شد. پابک، فرزند ارشد خود شاپور را به عنوان جانشین و وارث تاج و تخت خود برگزید ولی برادر جوان تر وی اردشیر، از پذیرش برادرش به عنوان پادشاه سر باز زد. **اما پیش از آن که این مسئله به جنگی بین دو برادر بیانجامد، شاپور با «بصیرت ایزدان» در حادثه ای به وسیله ی سنگ های یک آوار کشته شد**».

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۲۹۷)

باز سازی سراپای داستان های مربوط به ایران پس از پوریم از همین قماش و در مجموع نمایش نامه ی بی سر و تهی است که حتی بازیگران حاضر در صحنه ی آن نیز زبان یکدیگر را نمی فهمند. آن ها ابتدا همه چیز را در چنان پرده ی ابهام سوراخ سوراخی می پیچند که از درزهای آن ریزترین مطالب، بدون نیاز به ادله و اسناد، قابل دیدار می شود! از شغل ساسان خبر می دهند، می دانند که از پشت هخامنشیان بوده، نام و شغل فرزندش را نیز ضبط کرده اند و با کمال تعجب در این جا حادثه ای را لو می دهند که مختص ساسانیان موجود در کتاب ۷۰۰۰ سال هنر ایران است! زیرا چنان که می خوانیم ایزدان عاقبت اندیش نوع ساسانی، برای ممانعت از نزاع میان دو برادر، بر سر تخت و تاج، یکی از آن ها به نام شاپور را، به ضربه ی سنگ می کشند. در این صورت دیگر نمی دانیم نویسنده ی کتیبه های نقش رستم و صاحب آن مجسمه ی داخل غار و ضرب کننده ی سکه های نقره با نام شاپور مقتدر و آن همه نقش برجسته که صاحب صورت آن را شاپور معرفی کرده اند، چه کسی بوده، تا تمام پیوندهای تاریخی ساسانی از همان ابتدا در هم بریزد. حالا همین کتاب می خواهد نمونه های هنر این سلسله ی ساسانی را، که از آغاز موجودیت آن بر چنین افسانه و حقه بازی و دروغ هایی استوار است، معرفی کند!





این هم دو شاه کار هنر ساسانی که در صفحات ۳۲۴ و ۳۲۵ کتاب ۷۰۰۰ سال هنر ایران، معرفی کرده اند. تنگ و بشقابی قلم خورده با کمی شاخ و برگ و علف و چند مرغ و جوجه ی پراکنده و دو رقاصه ی نیم برهنه و چند قایق و ماهی و فرشته و دیگر حیوانات درهم و برهم و همین. این تنگ و بشقاب به ترین نشانه است که قدرت تخیل سازندگان این ادوات مصرفی ظاهرا درباری چندان علیل بوده است که حتی در چنین صحنه آرایی های اشرافی نیز درمانده اند! اگر واقعا این لوازم در دربارهای ساسانیان مصرف می شده، پس امپراتوران ساسانی سلیقه ای ابتدایی و حتی پست و عوامانه داشته اند. زیرا که اندک نشانه ای از بروز هنر در این تنگ و بشقاب و نظایر دیگر آن ها نمی بینیم و به تصاویری شبیه است که در مسابقات نقاشی های کودکان زیر ده سال عرضه می شود و چنان که در شرح آن می خوانید، حتی مفسر این تنگ و بشقاب هم نمی داند این اشیاء بدون هویت را تاثیر گرفته از چه چیز بداند و چنان شرح پریشانی، از جمله درباره شیر و پلنگ و تعداد متغیر رقاصه ها از خود می بافد که بی شک در زمره برجسته ترین مهمل نویسی های جهان از کار درآمده است. در این جا نیز برابر الگوی

اشیایی که ساخت آن را به دوران پس از پوریم می کشانند، این دو شیء نیز فاقد گزارش و محل دقیق کشف است! زیرا که اگر وجب به وجب خاک ایران را تا عمق صد متر بکاوند هرگز قادر نخواهند بود دست ساخته ی ارزشمندی از بومیان ایران، به دنبال اقدام پلید پوریم تا ظهور صفویه بیابند.

« **تنگ با نقش رقاصه ها :**کلاردشت، (انتقال از موزه گلستان به موزه ملی ایران، تهران)، سده ی ۶/۷ میلادی. سیم، بخشی زراندود. بلندی ۲۵/۵ سانتی متر، قطر ۱۴/۲ سانتی متر، قطر دهانه ۳/۶ سانتی متر، وزن ۹۳۸/۶ گرم .تهران، موزه ی ملی. شماره شی: ۲۵۰۰ .

این تنگ با بدنه ای تخم مرغی شکل و گردن کوتاه جام مانند، و لبه ای برگشته و شیاردار است .**در طرف انتهای تنگ، دو سوراخ آبریز در دهان دو شیر به حالت تمام رخ، تعبیه شده است .** در دو طرف لبه ی بالایی تنگ، دو سوراخ دیده می شود که برای نصب دسته بر روی تنگ بوده است. نقش برجسته ها به روش چکش کاری ایجاد شده است. زمینه ی صحنه زراندود است .**در زیر دهانه ی ظرف بقایای متنی به خط پارسی میانه که به روش سوزن کاری ایجاد شده اند، دیده می شود** .در صحنه چهار رقاصه ی زن در جاپیکره ی دیواری، نقش شده اند. جا پیکره های دیواری از چهار ستون با تزئینات به شکل برگ تشکیل شده، پایه و بدنه ی ستون را گل ها و شکوفه هایی شکل داده اند. از یک بدنه ی ستون، برگ ها و شاخه های مو به صورت پیچک نشان داده شده اند که آن ها خود قسمت بالای تاق هلالی شکل را می سازند. هر دو رقاصه صورت را به طرف دیگری برگردانده و تشکیل یک جفت را داده اند. آرایش موی سر آن ها کاملا هنری، با گیس های بافته ی بلند و گردن بندهایی با آویز قطره ای شکل، نشان داده شده است. لباس بلند و تنگ رقاصه ها از پارچه ای ظریف ساخته شده و اجزای بدن را در زیر آن می توان تشخیص داد .بر روی شانه و دست آنان پارچه ای حمایل شده است. آنان در دستان خود شاخه های گل، **ظروف کوچک نذری و حیواناتی را نگه داشته اند** .در زیر پاهای آنان نیز حیوانات مختلفی مانند ببر، قرقاول و کبک دیده می شود که ترکیب آنان یادآور صحنه ای بهشتی است. در بالای ستون ها، در گوشه های تاقی ها، دو رقاصه و دو نوازنده نشان داده شده اند. انتهای زیرین تاقی دو ردیف برگ دیده می شود که دور بدن یک موجود افسانه ای بالدار، که در کف ظرف قرار گرفته، نقش شده اند. در قسمت بالای ظرف، بر روی شانه، رشته ای از برگ های نوک تیز سرنیزه مانند با یک حلقه ی برآمده ی کنده کاری شده دیده می شود. اجزا تزئینی مشابهی بر روی تنگ دیگری از سده ی هفتم میلادی که در موزه ی بوستون نگهداری می شود، وجود دارد. نقش دختران رقاصه در زیر تاقی، بر روی تنگ ها و ظروف آب ساسانی، موضوعی بسیار رایج بوده و با آیین ایزد بانوی ایرانی باروری، آناهیتا، ارتباط می یابد. . اما درباره ی این که آیا دختران رقصنده بر روی ظرف سیمین ساسانی، خود آناهیتا یا کاهنان آیین آناهیتا هستند، بحث های زیادی وجود دارد. این نظریه نیز مطرح شده که احتمالا این صحنه ها مربوط به جشن های مختلف فصول سال هستند که روزهای معینی در تقویم زرتشتی به آن ها اختصاص یافته است .**گذشته از آن باید به ویژگی های دیونوسوسی این تصاویر اشاره کرد: رقاصه ها، شبیه کاهنان دیونوسوس هستند و همچنین پسربچه ی برهنه، ساقه های مو و حیوانات وحشی نیز در آیین دیونوسوس، نمادهایی آشنا هستند** .بر روی یک تنگ ساسانی مربوط به سده ی ۸/۷ میلادی که اکنون در

گالری هنری فریر نگهداری می شود، دیونوسوس با عصای مخصوص و یوزپلنگ نشان داده شده است .**البته موزائیک های بیشاپور که توسط هنرمندان رومی ـ سوری به دستور شاپور اول ساخته شده نیز به وضوح با تصاویر دنیای دیونوسوس مربوط اند** .این آثار هنری نشان می دهند که آئین یونانی دیونوسوس در ایران در زمان ساسانیان نیز به حیات خود ادامه می داده و **حال به هر شکل با آیین آناهیتا مخلوط شده بوده است.**

در انتها اشاره ی مختصری به تصویر سیمرغ در کف تنگ داریم که جزو یکی از نقوش شاخص هنر ساسانی محسوب می شود. بر روی یک ظرف آب بزرگ که در پاولوگا در اوکراین کشف شده ولی البته قطعا منشا ایرانی داشته است و در سده ی ششم میلادی تاریخ گذاری شده. سیمرغ به عنوان نقش اصلی در بدنه ی ظرف نشان داده شده است. تصویر این پرنده افسانه ای بر

روی صفحات گچبری و نیز بر روی نقوش پارچه های ابریشمی ساسانی آن گونه که در اشکال و نقش برجسته های تاق بستان دیده می شود. نقش بسته بوده و بعد از دوران ساسانی نیز به کرات از این طرح الگوبرداری شده است ».

(۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۳۳۱)

آن شاپور اول که خواندیم در آغاز سلسله، به صلاح دید ایزدان عهد ساسانی و برای حفاظت امپراتوری نوپا از پراکندگی و اختلاف، پیش از رسیدن به منصب سلطانی، به ضربه ی سنگ کشته شده بود، در شرح این تنگ بی هویتی که می تواند در هر زمان و مکان و با دست هر زرگر نیمه حرفه ای ساخته شده باشد، ناگهان زنده و سلطان می شود تا هنرمندان رومی و سوری را برای ساخت موزاییک هایی با تصاویر دنیای دیونوسوس یونانی به بیشابور فراخواند!!! آیا این بیانات برخاسته از جنون محض، بد عاقبتی و رسوایی و سرگردانی دروغ گویان را اعلام نمی کند؟!!

« **بشقاب با نقش ماهی گیران :**رشی، گیلان، سده ۶-۷ میلادی. سیم، بخشی زراندود. دهانه ۲۰/۵ سانتی متر، بلندی ۴/۱ سانتی متر، وزن ۵۸۳/۱۸ گرم. تهران، موزه ی ملی. شماره ی شیء: ۴۱۵.

در زیر بشقاب یک پایه ی حلقوی به قطر ۷ سانتی متر و بلندی ۱/۲ سانتی متر، لحیم شده است. رویه بیرونی بشقاب، صاف و دارای خوردگی زیاد است. نقوش برجسته ی روی بشقاب با کنده کاری زمینه ایجاد شده و فقط مدال کوچک در وسط بشقاب، جداگانه ساخته و به آن افزوده شده است. زمینه ی نقش برجسته، زراندود است. هنرمند، داخل بشقاب را مانند دریایی به تصویر در آورده که پر از ماهی، اردک و موجودات افسانه ای است. در لبه ی بیرونی، در چهار راس دو قطر عمود بر هم دایره، یک قایق با دو ماهیگیر دیده می شود. برخی از ماهیگیرها، پاروهای بلندی برای به حرکت

درآوردن قایق و برخی قلاب یا نیزه یا تور برای شکار ماهی در دست دارند و ماهی ها در سبدهایی آویخته به پشت ماهیگیران یا درون قایق نگهداری می شوند .ماهیگیران بالاتنه ای برهنه دارند و فقط یکی از آنان به طور کامل لباس پوشیده و کلاهی نوک تیز بر سر دارد. در بین قایق ها پسربچه های برهنه ای نقش شده اند که خرامان بر روی سطح آب می لغزند و حالتی افسانه ای به تصویر می بخشند. وجود چهار موجود افسانه ای بالدار که به عنوان حیواناتی چون قوچ، اسب، شیر و بز کوهی، با بدن ماهی تصویر شده و به صورت دایره ای، دور مدال مرکز بشقاب قرار گرفته اند، این حالت افسانه ای را تشدید می کند. بر روی مدال، یک کبک دیده می شود که یکی از نقوش رایج در اواخر دوره ی ساسانی است. ترکیب صحنه از نظر تعداد و ترکیب اجزا منفرد، کاملا ترتیبی مشخص داشته و به وضوح قرینه است. این نقش تا آن جا که می دانم در هنر فلزکاری ساسانی منحصر به فرد است، حتی اگر اجزا منفرد صحنه در نمونه های مشابهی از هنر فلزکاری یا دیگر اشکال هنر درباری ساسانی یافت شود ».

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۳۳۰)

اگر باستان پرستان ما ذره ای شعور و حساسیت و غیرت ملی داشته باشند، باید که انتساب این بشقاب به سلاطین ساسانی را منکر شوند، زیرا نشان می دهد که اجداد نام آور آنان، که گویا با رومیان می جنگیده اند، چنان که در این سینی مصور است، ماهی ها را با چوب چوگان صید می کرده اند!!! سمبل کاری مفزطی که در ساخت این بشقاب به کار رفته، نشان می دهد که سفارش دهندگان این گونه ظروف واقعا بازاری، برای تولید آن به جاعلین جا خوش کرده در زیر زمین هایی از اروپای شرقی تا شیراز، دستمزد اندکی می پرداخته اند تا جایی که کبک مرکزی بشقاب را به جای نقش اندازی یکپارچه، بر فلز لحیم کرده اند!!! اگر کسی آن پیکره ی بی نظیر گاو مارلیک را در خیال نگه داشته است، با نقوش این بشقاب باسمه ای بسنجد، تا بر او معلوم شود که حتی اگر این ظرف را اثری مانده از زمان ساسانیان بدانیم، چه افول خوفناکی در برداشت از هنر، میان سازنده ی دیرین آن پیکره ی گاو، با صنعتگر این سینی بد نقش و مملو از صورتک های بی ارتباط و پراکنده رخ داده است!!!





آشنا شدن با این دو شیء اصطلاحا ساسانی، ثبت شده در صفحات ۳۲۹ و ۳۳۱ کتاب رسمی ۷۰۰۰ سال هنر ایران نیز برای ملاقات کامل با نمونه هایی از رسوخ شیادی در ایران شناسی نوع یهودی، بسیار کار ساز است. کوزه ی کوچک ترشی سمت راست را، که در همه جای جهان و در اندازه های متنوع یافت می شود، و این یکی را حتی نمی دانند از کجا یافته اند، در زمره ی هنر!!! ساسانیان به ثبت رسانده و در نمایشگاهی در اروپا در دید مردمی از همه جا بی خبر قرار داده اند!!! از ابتکارات بسیار قابل توجه در ساخت این کوزه ی ساسانی، چنان که در شرح زیر می خوانید، پیدا بودن نوارهایی در بدنه آن، حاصل گردش چرخ سفالگری است، که میزان ناشیگری سفالگر این ظرف ضخیم را نشان می دهد!!! بی شک و از آن که متن و شرح های کتاب «۷۰۰۰ سال هنر ایران» را کارشناسان هنر در اروپا نوشته اند، از مطالبی که خواندید و آن چه در زیر می آید، به آسانی معلوم می شود که این حضرات بلند آوازه، یا چیزی از مفهوم هنر نمی دانند و یا سرگرم تدارک حقه بازی های معمول کنیسه اند!!!

« **ظرف با دو دسته: محل کشف نامعلوم.** دوره ی ساسانی، سده ی ۶/۸ میلادی. سفال با لعاب سبز. بلندی ۲۰/۵ سانتیمتر، قطر ۱۱/۵ سانتیمتر، قطر (دهانه) ۹/۵ سانتیمتر، تهران، موزه ی ملی. شماره شی: ۴۰۳۹.

« این ظرف دو دسته، دارای یک پایه ی حلقوی، بدنه ای شکم دار با شیارهای برآمده بر روی آن، شانه ی مدور و گردنی استوانه ای، بلند و پهن است که با گوشه ای تیز به یک نوار پهن در زیر لبه ی پهن انحنادار جلو آمده متصل شده است. دسته های خمیده در دو طرف بر روی شانه قرار گرفته و در بالا به گردن وصل شده اند. **شکل ظرف که برگرفته از الگوهای یونانی است** در ظروف لعابدار پارتی نیز بسیار رایج بوده و از این اشکال در دوره ی ساسانی نیز برای ساخت ظروف

استفاده ی فراوان کرده اند. البته در این دوره این اشکال در ظروفی با ابعاد بزرگ تر و با هماهنگی کمتر مورد استفاده قرار گرفته اند، همان گونه که در این ظرف نیز مشاهده می شود. پایه ی ظرف کمی پریدگی دارد، بخش هایی از لبه ی بالایی ظرف مرمت شده است. **در زیر لعاب سبز ـ آبی بر روی سطح شکم ظرف به وضوح می توان خطوطی را که در حین ساخت ظرف بر روی چرخ سفال گری پدید آمده اند، مشاهده کرد.** این ظرف احتمالا در سده ی پنجم یا ششم میلادی ساخته شده است. »

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۳۳۴)

نکته ی اساسی هنوز این جاست که از آن ریتون طلایی هخامنشی تا این کوزه ی لیته ی ساسانی، آدرس محل جست و جو و شماره ی کشف ندارند و در رده ی اشیاء تاریخی قرار نمی گیرند و بی استثنا آن محصولاتی که به عنوان هنر ایران دوران پس از پوریم تا پایان ساسانیان، در کتاب «۷۰۰۰ سال هنر ایران» نمایش داده اند، برخلاف آن چه از دست ساخته های ممتاز بومیان ایران پیش از پوریم دیدیم، فاقد گزارش و محل دقیق کشف و در نتیجه به عنوان مستندات تاریخی به قدر بال مگسی قابلیت رجوع ندارند و اگر کتاب رسمی ۷۰۰۰ سال هنر ایران ناگزیر به عرضه ی این آثار ناشناس و بدون صاحب شده، پس چنان که بارها بیان کرده ام، بدانید که علی رغم این همه افسانه ی رنگارنگ در موضوع تاریخ ایران باستان، تاکنون هیچ اثری از حضور سازنده ی انسان، در فاصله ی پوریم تا طلوع اسلام در ایران دیده نشده است. زیرا باور کردنی نیست خالقین آن سفال های مارلیک و سیلک و کلاردشت و شوش، که زبان از بیان اندازه ی هنرمندی در طراحی و ساخت آن ها عاجز است، دو هزاره بعد، چنین کاسه کوزه های مسخره ی بی ارزشی، آن هم به تقلید از یونانیان و غیره ساخته باشند که اندک ردی از تصورات هنرمندانه در آن ها نمی بینیم.

« **ظرف شیشه ای: محل کشف نامعلوم** .سده ی ۳-۴ میلادی. شیشه: بلندی ۲۷/۸ سانتی متر، قطر دهانه ۷ سانتی متر، قطر پایه ۷ سانتی متر .تهران، موزه ی ملی.

این ظرف با لبه ی مدور و صاف، با بدنه ی عمودی که به سمت پایین انحنادار می شود، دارای پایه توخالی مخروطی است که یک صفحه مسطح گرد در زیر آن دیده می شود. شیشه ی شفاف به رنگ سبز روشن و ته رنگ زرد، **دارای حباب های هوا به بزرگی سر سنجاق و کمی بزرگ ترند** .لایه ی پایین پوسته شده، **در بعضی قسمت ها دارای هوازدگی به رنگ شیری، روشن و با جلای رنگین کمانی است** .تزیینات عمودی به صورت نوارهای بلند به رنگ سبز روشن با برآمدگی ها و فرو رفتگی های موجی شکل سبز روشن و قهوه ای روشن هستند، دو نوار کوچک افقی سبز روشن بر گردن ظرف که یکی از آن ها در بالا دارای نوارهای عمودی است، دیده می شود. قسمت هایی از تزیینات از بین رفته اند. در موزه ی شیشه ی کرنینگ، یک ظرف تقریبا مشابه

وجود دارد. لیوان های بلند با دیوارهای تقریبا عمودی و موازی و لبه ی کمی به بیرون برگشته، احتمالا در ایران از نوع قدیمی تر لیوان هایی با بدنه ی شیشه ای کلفت مشتق شده است. یک نمونه، جام بلندی از منطقه گیلان است که تاریخ آن بین سده ی اول و سوم میلادی است و بر روی آن به تناوب نوارهایی با تزیینات تراش دار مدور و یا به شکل دانه ی برنج دیده می شود. اما در بین ظروف رومی، جام هایی با دیوارهای عمودی موازی معمول نبوده اند .**شاید لیوان های مشابه در شرق مدیترانه با پایه ی بلند و تزیینات «طناب های مارپیچ» را بتوان با این ظروف مقایسه کرد** .احتمالا نوع کوچک تر و مسطح، مانند دو لیوان موجود در موزه ی شیشه ی کرنینگ که محل کشف هر دو آن ها نامعلوم است را نیز بتوان جزو این ظروف به حساب آورد. یکی از این ظروف که در سده های ۴/۳ میلادی تاریخگذاری می شود، در زیر پایه دارای یک شماره ثبت است. ظرف دیگر مربط به سده ی سوم میلادی است. گلدان های با دیواره های عمودی موازی یافت شده **در گور شماره ۸ در سودان، که مربوط به سده ی سوم میلادی هستند نیز تشابهاتی با این ظروف دارند،** البته آن ها کمی بزرگ تر بوده و دارای نقوش مروارید شکل در لبه و تزیینات تراش داده شده، هستند. نوارهای تزیینی موج دار افزوده، از ظروف میان رودان در سده های سوم و چهارم میلادی شناخته شده هستند. این نکته می تواند به عنوان مبنایی برای تاریخگذاری این لیوان در اوایل دوره ی ساسانی، مورد استفاده قرار گیرد » .

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۳۳۴)

در این جا با تفسیر و حاشیه رفتن هایی مواجهیم که فریاد می زند نمی دانیم این لیوان را کجا، چه کسان و در چه زمان ساخته اند، اما وقاحت بی پایان این یهودیان که درباره ی تاریخ و فصول هنری ما مطلب نوشته اند، به آن اندازه می رسد که با این همه ابهام، شیء ناشناس و بی شناس نامه ای را که محل کشف آن را هم نمی دانند، در زمره آثار ساسانیان بیاورند! در این صورت و با این اسلوب، انتساب هر لنگه کفش کهنه ای که در زباله دانی بیابیم به ساسانیان و یا هر قوم و قبیله ی دیگر، ممکن خواهد شد!!! اینک و در حالی که به استثنای تولیدات یونانی، از دورانی که با حماقت فوق عالی، روزگار اشکانیان می گویند، حتی یک نمونه دست ساخته انسانی ندارند که بتوانند با اسناد و گزارشات سالم، فرآورده ای در فاصله ی پوریم تا طلوع اسلام در ایران معرفی کنند، به آسانی و بار دیگر مدعی می شوم که بر اساس رد گیری سالم نمونه های تولید در ایران، می توان بدون ذره ای تردید اعلام کرد که ماجرای پلید پوریم، چرخه زندگی انسانی و هستی ممتاز شرق میانه را در این گهواره تمدن بشری متوقف کرد، کودک سالم در حال رشد درون آن را ربود و چنان که در تورات آمده، «بر صخره ها کوبید».

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۲۹ اسفند ۱۳۸۵ و ساعت ۲۲:۳۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۴۴

(آثار دوران اسلامي)

در این مباحث جدید که با عنوان «ایران شناسی بدون دروغ» عرضه می شود، مقصود رسیدن به این پذیرش نهایی است، که از اجرای پروژه ی پلید پوریم تا طلوع اسلام، آثار حضور مجرد آدمی، و از پی اسلام تا ظهور صفویه، نشانه ای از حضور قدرتمند و نوساز و تولیدگر انسان در جغرافیای ایران دیده نمی شود. رسیدگی به زوایای مختلف و رد ادعاهایی که به صورت های گوناگون و با عرضه کوهی از مدارک مجعول و ناممکن و بدون نشانه، می کوشد تا ایران پس از اسلام را نیز، همانند دوران باستان، تاثیر ناگرفته از رخ داد پوریم و مملو از توانایی های متنوع معرفی کند، سرانجام به چنان نتیجه ی حیرت آوری خواهد رسید که همانند زلزله ای عظیم از حقیقت، مخروبه های برآمده از دروغ را از زمین منطقه ی ما پاک خواهد کرد و تا آن مرحله هنوز یادداشت های دیگری در پیش است که به مدد الهی در نصب آن ها سریع تر خواهم بود.

پیش از این، مختصرا با گستره بی پایان اندیشمندی هنرمندانه و قدرت تولید ماورای استادانه و دست رسی به تکنیک های فوق عالی، به خصوص در طراحی های اولیه ی خیال انگیز و در صنعت ذوب و آلیاژبندی و قالب گیری و ریخته گری فلز و ساخت سفال و زینت آلات زنانه ی ممتاز، در شرق میانه ی ماقبل پوریم، در محدوده ی بس کوچک یک یادداشت وبلاگی و ارائه ی معدودی تصویر آشنا شدیم و آن گاه معلوم مان شد که هیچ نمونه ی غیر مجعولی نداریم و نمی شناسیم که تولید آن را بتوان به دوران معروف به «ایران باستان» منتسب کرد و اینک به پس از طلوع اسلام در ایران وارد می شوم تا اثبات شود فقدان زیربناهای ضرور، دراثر آسیب عمیق وارد آمده در پوریم، ارتباطات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی را چنان ناممکن کرد که ایران اسلامی نیز تا مدت هزار سال در تمدن و فرهنگ جهان نمایش حضور ندارد و تا ظهور صفویه اثری از تحرک و تجمع و تولید و توزیع در اقتصاد، ردی از مدیریت مسلط سیاسی و به طور طبیعی تظاهری از نمایشات فرهنگی، جز جعلیاتی آمیخته به وهم دیده نمی شود و از آن که مباحث پیشین را بر پایه ی یک منبع رسمی کشوری قرار داده بودم، ادامه ی آن را نیز بر اساس داده های همان منبع، یعنی کتاب «۷۰۰۰ سال هنر ایران» دنبال می کنم. در این مرحله لازم می بینم اضافه کنم که این کاتالوک و کتاب، از نظر انتخاب تصاویر و تهیه ی متن به طور کامل از اختیار مراکز ایرانی خارج بوده و به خصوص سردبیر و مسئول آن، میشائل آلرام و الیزابت هرمان هر دو از یهودیان مشهور در این گونه امورند!

« اگرچه اسلام به عنوان **یک مذهب**، از هنر برای ترویج اندیشه ی خود به اندازه ای که مثلا مذهب مسیحی یا مذهب بودایی از آن سود برده اند، به خصوص به دلیل ممنوعیت شمایل نگاری مقدسین، استفاده نکرد، اما اسلام در معماری و در خلق آثار هنری توسط هنرمندان تاثیری به سزا داشته است. حتی اگر یکی از اولویت های هنر اسلامی در یگانگی و وحدت هنری آن نهفته باشد، نمی توان آن را با تک شکلی اشتباه گرفت: هنر اسلامی در مناطق مختلف، خود را از جنبه های گوناگون به اشکال مختلف نشان می دهد. **در بین این مناطق ایران، در کلی ترین مفهوم آن، بی شک یکی از مناطق رهبری کننده است** ».

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۳۳۷، مقاله ی ماریا ویتوریا فونتانا، با نام هنر اوایل دوره ی اسلامی)

این که مترجم و یا مولف این نوشتار، اسلام را از آغاز نه دین، که مذهب معرفی می کند، نشانه ی روشنی بر سرسری انگاری این گونه بررسی های آبکی است و رقیق تر از آن، مطلبی است که قلم زن متن فوق در باب رهبری ایرانیان در رشد پدیده های هنری - صنعتی مسلمین ادعا می کند!!! پس از این اظهار نظر است که خواننده تهییج می شود تا با نشانه ها و نمونه های قابل لمس و دیدار و اثبات کننده این سرکردگی ایرانیان در هنر اسلامی، آشنا شود.

« پس از دوران اولیه ی اسلام که **سال هایی پر از جنگ و نبرد بود** ، در دوران فتح و فیروزی، **فرهنگی نو متبلور گردید که جای گزین ارزش های پیشین نشد** بل که محتوا و اشکال بیان آن ها را، تا جایی که مفید به نظر می رسیدند، پذیرفت. دو محدوده ی فرهنگی وسیعی که اسلام، **از ابتدا با جنگ** و سپس با برنامه ریزی - بازسازی، با آنان ارتباط برقرار کرد، **در غرب فرهنگ بیزانسی و در شرق فرهنگ ساسانی بود** ».

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۳۳۷، مقاله ی ماریا ویتوریا فونتانا، با نام هنر اوایل دوره ی اسلامی)

چند سطر بالا، که برابر معمول و این بار به بهانه ی شناخت هنر ایران دوران اسلامی، مشغول ساخت صحنه های جنگ و ستیز و شمشیر کشی در شرق و غرب جهان اسلام است، در وجه دیگر و بدون توجه به آثار معماری کهن اسلامی، نظیر مسجد بنی امیه در دمشق، قصد کرده است تا هنر اسلامی را به طور عموم وامدار همسایگان خود بگوید و مسلمین را کپی کشان دارایی دیگران بشناساند. در یادداشت پیشین با آن نمونه هایی آشنا شدیم که بر سبیل تفنن و بدون ارائه ی ادله ی فنی و باستان شناختی ، هنر ساسانی خوانده شده اند: تنگ و بشقاب های بی نوشته و نشانی که حتی یکی از

آن ها در حوزه ایران به دست نیامده و پیش تر آورده بودم که گیرشمن، به اصطلاح معروف ترین هنر شناس دوران باستان ایران، ظروف فلزی بی جهت منسوب به ساسانیان را، یافته هایی از کوه های اورال خوانده بود و برای تغییر ذائقه در شیوه های نشاط، مناسب می بینم با متن زیر هم آشنا شوید که به «لاف در غریبی» و دنباله ی آن، بسیار شبیه شده است.

«سیمگران ظرف های گران بها می ساختند و همراه با زرگران، زینت آلات گوهر نشان برای مردان و زنان ثروتمند و نیز اشخاص عادی می پرداختند. چندین ظرف نقره از دوران ساسانیان هنوز موجود است که در موزه ی بریتانی، ارمیتاژ لنینگرار، کتاب خانه ی ملی پاریس و موزه ی هنری متروپلیتن نیویورک نگاهداری می شود. نقوش این ظروف همواره مرکب است از تصویر شاهان و اصلمندان در شکار **و در آن ها حیوانات با ذوق و کام یابی بیش تری رسم شده اند، تا انسان ها.** سکه های ساسانیان، مثلا **سکه های شاپور اول،** گاه در زیبایی با سکه های رومی برابر بود. حتی کتاب های دوران ساسانی را می توان جزو آثار هنری به شمار آورد. بنا بر روایات، هنگامی که کتاب های مانی را در ملاء عام می سوزاندند، قطعات طلا و نقره ی جلد آن ها ذوب می شد و بر زمین می چکید. مواد اولیه ی قیمتی در اثاث خانه ی دوران ساسانی نیز به کار می رفت. **خسرو اول یک میز طلای گوهرآگین داشت.** خسرو دوم برای ناجی خود **امپراتور ماد ریکیوس** میزی از کهربا ساخت که با پایه های طلای گوهر نشان استوار بود».

(علی اکبر سرفراز، بهمن فیروزمندی، باستان شناسی و هنر دوران تاریخی، ص۳۰)

حتی قصه ی شاه پریان نیز چنین ساده انگارانه تعریف نمی شود. این جا و بدون ارائه ی گوشه ای از یک پایه ی آن، چنان از میز طلای گوهر نشان خسرو اول سخن گفته اند که گمان می رود کتاب شان را بر همان میز تحریر کرده اند و امپراتوری از روم را معرفی می کنند که از پرسش درباره ی او، بدان علت که بیم دارم به سبب شباهت نام، مدعی شوند از وابستگان خونی به امپراتوران ماد در ایران بوده است، صرف نظر می کنم ولی به هیچ قیمتی زیر بار این اطلاع تازه نمی روم که شاپور اول به صلاح دید ایزدان با سنگ کشته شده را، در این جا صاحب سکه هایی برتر از نوع رومی آن بدانند!!! اگر می توان اثبات کرد که در دورانی دو هزار ساله در اندازه ی خلق سنجاق سر زنانه ای، ابداع و اهتمام هنری، به سبب عواقب و اثرات بنیان کن پوریم صورت نگرفته، پس تمام آن اسامی که به هر صورتی در باب هنر ایران باستان و یا هنر ایران اسلامی سخن ساخته اند، دانسته و نادانسته و خواسته و ناخواسته در دمت منافع یهود بوده اند تا ماجرا و آسیب های پوریم را مخفی نگهدارد.

«**تاثیر الگوهای ایرانی بر روی هنر آغاز اسلام هم در محدوده ی معماری و هم در حوزه ی هنرهای زیبا، فوق العاده بوده است.** تلاش هایی که در ایران انجام می گرفت همه با

نوسازی ساختار جدید دولتی در زمان عباسیان و مراسم و آیین هایی که لازمه ی حکومت آنان بود، ارتباط داشت. هنر آغاز اسلام در محدوده ی ایران مرهون نهضت های هنری مختلف پیش از اسلام در ایران، از دوره ی هخامنشی تا زمان ساسانیان است».

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۳۳۸، مقاله ی ماریا ویتوریا فونتانا، با نام هنر اوایل دوره ی اسلامی)

در همین یادداشت خواهید دید که از دوران هزار ساله ی ماقبل صفویه در ایران، هنوز یک کاسه ی آب خوری درست نیافته ایم و می دانیم که تنها معماری قابل مشاهده ی بومی از آن دوران دراز، قلاعی خشت و گلی بر بلندی کوه ها است و آن گاه در متن بالا با این ادعا رو به روییم که الگوهای ایرانی در معماری و صنایع ظریفه تاثیری فوق العاده مهم در هنر اسلامی داشته است!!! آیا تلقین کنندگان چنین ماورای دروغ اعجاب آوری، چه لذتی از انتشار اطلاعات به کلی بی پایه در هستی ایرانیان می برده اند؟ اگر این سخنان را از روی نادانی و بی خبری بیانگاریم، از آن که چنین مطالب بیگانه با واقعیت را، در یک کاتولوگ رسمی گرد آوری شده توسط کارشناسان عالی مقام مسائل ایران در اروپا می خوانیم، پس سراپای این ایران شناسی حی و حاضر را باید با شیلنگ شست و به صورت صفحه ی سفیدی برای بازنویسی عالمانه درآورد و اگر عامدانه و آگاهانه برای ما دروغ گفته و نوشته اند، پس ایران شناسی موجود دشمن همه چیز ایرانیان بوده است.



با این دو تصویر که از صفحات ۳۴۱ و ۳۴۴ کتاب «**۷۰۰۰ سال هنر ایران**» برداشته ام، به حوزه ی معرفی نمونه های هنر پس از اسلام در ایران وارد می شویم، که انوار درخشانی از حقیقت را در راه خواهان آن می تاباند. کتاب در توضیح مربوط به تصویر دست راست، در صفحه ی ۳۴۰ به کوتاهی نوشته است:

«تصویر ۴: پارچه ی ابریشمی، از صومعه ی سن ژوس سورمر، سده ی دهم میلادی، موزه ی لور، بخش اسلامی، شماره ی شیء، ۷۵۰۲. یکی از شاه کارهای هنری منسوجات اسلامی، **احتمالا محصول یک کارگاه بافندگی ایرانی در این زمان است**. این اثر پارچه ای از ابریشم و کتان است که امروزه در مجموعه ی بخش قدیمی صومعه ی سن ژوس سومر نگهداری می شود. این پارچه بر اساس نوشته ی روی آن، مربوط به نیمه ی اول سال ۹۶۱ میلادی است. بر روی پارچه دو جفت فیل چهره به چهره دیده می شوند و بر روی نوار حاشیه، نقش **یک ردیف شترهای باختری** بافته شده است. درباره ی پارچه های دوره ی آل بویه بحث ها و مناقشات فراوانی وجود دارد. **در اوایل دهه ی هفتاد، نتایج سال یابی کربن ۱۴ نشان داد که برخی از این نمونه ها تقلبی هستند**» .

باز دیگر با همان حکایت دیرین مصادره ی هستی دیگران، برای پر کردن چاله ی پر ناشدنی ناشی از قتل عام پوریم مواجهیم. این جا قطعه پارچه ای با متن عربی است که می گویند در صومعه ای در جنوب فرانسه یافته اند و با رذالت لازم در زمره ی آثار هنری ایرانیان در قرن سوم هجری، فهرست می کنند! آیا همین نمونه ی کوچک نشان نمی دهد که اینان قرینه ای برای اثبات هرگونه حضور ایرانیان در جهان اسلام، تا پیش از قرن دهم هجری، یعنی زمان صفویه در اختیار ندارند؟ اشارات مختصر مندرج در توضیحات سر درگم بالا زیر لب تلقین می کند که پارچه ی بازمانده محصولی از کارگاه های نساجی دوران آل بویه است، اما در همان حال از نقش فیل ها و شتران باختری! بر روی آن خبر می دهند. چنین پارچه ای با فیل و شتر و متن عربی، اگر در اساس در زمره ی جعلیات یهودیان نباشد، معلوم نیست چرا مثلا نه در مصر، که در جنگل های شمال ایران بافته شده است؟!!!

«تصویر ۷: صفحه ی اول یک نسخه ی «مقامات حریری». دوره ی مملوکان مصر. ۱۳۳۴ میلادی. وین، کتاب خانه ی ملی. اتریش بخش نسخ خطی. در انتها باید گفت که سهم ایران نه فقط در ایجاد و گسترش هنر اوایل اسلام از اهمیتی به سزا برخوردار بود یل که همچنین نقش ایران در هویت بخشیدن به هنر اسلامی دوران های بعدی نیز ابعادی قابل ملاحظه دارد. یک نمونه ی قابل توجه در این باره، صفحه ی اول یک نسخه ی دست نویس «مقامات حریری» از دوره ی مملوکان مصر است. ترکیب تمام رخ صحنه، حالت کلاسیک و رسمی شاه زاده ی بر تخت نشسته که در دایره ی افراد قرار گرفته و دو پیکر بال دار که شالی بر روی سر شاه زاده نگه داشته اند، همه اجزایی هستند که ریشه در هنر کهن ایرانی ـ آسیای مرکزی دارند».

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۳۴۱)

این هم شرحی بر تصویر سمت چپ، که برگی از کتاب «مقامات حریری» معرفی می کنند، از متون پیچیده و درهم فشرده به زبان عرب که به کلی با این تصویر، که محضری از صورت های مغولی است، بیگانه می نماید زیرا تدوین مقامات حریری را به قرن ششم و پیش از حضور مغول در ایران می دانند! اما قدرت تشخیص کارشناسان هنر اروپا را دریابید که ایرانی بودن این برگ کاغذ رنگ شده را بر اساس نوع «بر تخت نشستن شاه نامه در دایره ی افراد متعدد» قرار داده است! آیا طریقه ای دقیق تر و منطبق تر از این مسخره بازی متعفن، برای آشنا شدن با هویت و حضور ایرانیان سراغ نداشته اند و آیا چنین اطوارهای مضحکی در تدوین مطالب جدی جز از تنگ دستی مفرط در یافتن حداقل مصالح لازم برای بافتن دروغ نام دیگری به خود می گیرد؟!!



اینک به سراغ این دو شیء برویم که در تصویر آن ها در صفحات ۳۵۰ و ۳۴۹ کتاب «۷۰۰۰ سال هنر ایران» درج شده است. یک تنگ و سینی ظاهرا نقره که بر آن ها با خطوط زینتی قرون اولیه ی اسلامی، مطالبی حاوی تعارفات و آرزوهای برکت و سعادت و سلامت و غیره برای دارنده ی آن حک شده است. محل یافتن این دو شیء نیز نامعلوم است و بر هیچ گزارش کشفی اتکا ندارد. زمانی که شرح و تفسیر بر این دو نمونه را در کتاب «۷۰۰۰ سال هنر ایران» می خوانیم، هم از وقاحت برآوردندگان کتاب حیرت زده می شویم و هم اندک تردیدمان در این برداشت مرتفع می شود که باستان شناسی خودی و غیر خودی، از ایران اسلامی پیش از صفویه نیز، همانند دوران معروف به ایران باستان، هیچ شیء قابل اعتنایی کشف نکرده است!

«**تنگ با نوشته ای به خط کوفی:** آذربایجان؟. سده ی **دهم هجری**. نقره با تزیینات کنده کاری و قلم سیاه. بلندی ۲۶ سانتی متر. قطر ۱۲ سانتی متر. قطر دهانه ۶/۶ سانتی متر.وزن ۹۴۳/۳۶ گرم. تهران، موزه ملی. شماره ی شیء ۴۱۷۸.

این تنگ بدنه ای گلابی شکل دارد که بر روی پایه ای کوتاه و به بیرون برگشته قرار گرفته است. دهانه ی ظرف به شکل یک چراغ روغنی ناودانی شکل از ویژگی های این ظرف محسوب می شود. دو نوار موازی افقی با متنی به خط کوفی با تکنیک قلم سیاه، تنگ را زینت بخشیده است. در بیرون دو باند، یک نوار طنابی شکل به صورت برجسته دور تا دور ظرف را پوشانده است... این تنگ متعلق به یک سرویس ظروف منحصر به فرد با سبک های مشابه در موزه ی تهران است. بر روی برخی اشیاء این مجموعه نام امیر ابوالعباس ولکین یا والچین یا والجیر نوشته شده است. **امیری به این نام در تاریخ ایران شناخته شده نیست، اما در آذربایجان فردی به نام ولکین در منصب کارمند درباری زندگی می کرده است**... چنین ظرفی اغلب **برای پیش کش به مهمان در نظر گرفته می شد**. در دوره ی بحران های اقتصادی یا قحطی، این ظروف گنجینه های با ارزشی بودند که **امکان تبدیل آن ها به سکه های رایج وجود داشت**. آن چه گفته شد می تواند **دلیلی بر تعداد ناچیز نمونه های باقی مانده و یافت شده باشد**».

(موزه ی ملی ایران، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۳۴۷)

تفسیر مختصر شده ی بالا بر این تنگ، که تقریبا با نوشته های مربوط به سینی مجاور آن، به خصوص در باب محل کشف و تاریخ ساخت برابر است، از نخبه ترین نشانه هایی است که ما را به هدف خود در اثبات این مدعا نزدیک تر می کند که باستان شناسی جهان هیچ شیء قابل اعتنایی در دست ندارد که ساخت آن را به هزاره ی اول طلوع اسلام در ایران منتسب کند. کتاب گرچه آذربایجان را محل کشف شیء می گوید، اما در مقابل آن بهنشان عدم اطمینان علامت سئوال گذارده است. در متن کتیبه سینی جنب این ظرف آب حکاکی شده است: «**الامیر ابی العباس ولکین بن هارون مولی امیرالمؤمنین**» و چون این دو ظرف را متعلق به یک سرویس تشخیص داده اند، پس مالک تنگ را همان مالک سینی گرفته اند و گرچه بلافاصله اذعان می کنند در تاریخ ایران چنین حاکمی شناخته نیست، اما از آن که در گوشه ای ناشناس حقوق بگیری به نام ولکین در آذربایجان یافته اند، پس بی توجه به عنوان امیر المؤمنین حکاکی شده در ظرف، شیء را به او پیش کش می کنند، تا از این راه احمقانه ی پر پیچ و خم سرانجام این شیء در جزییات وابسته به هنر عرب را، متعلق به دربارهای آذربایجان بدانند!!! آیا این کارشناسان با عظمت هنر ایران، دچار صرع سیاه نشده اند؟!! آن گاه به تاریخ گذاری هر دو ظرف، یعنی قرن دهم هجری می رسیم، که با ظواهر شیء همآهنگ نیست، زیرا که در قرن دهم هجری، نه چنان اسلوبی در ساخت و نه چنان خطی از عرب برای نقش اندازی مرسوم بوده است و از این راه قطعا مطمئن می شویم که تنظیم کاتالک «۷۰۰۰ هزار سال هنر ایران» حاصل کار ناشی و ناشایست ترین هنر شناسان تاریخ ایران است، هرچند در این باب هیچ فاصله ای میان تدارک کنندگان این کتاب و گیرشمن و هر شخص و نام دیگری که درباره ی هنر ایران فرضی گذارده و حرفی زده، وجود ندارد، زیرا در بیش از دو هزار سال فاصله ی میان اجرای پوریم و ظهور صفویه، در سراسر ایران دست ساخته ای هنری وجود ندارد تا شناخت آن به هنر شناس و متخصص محتاج شود! و نهایت شیادی این مفسران هنر در انتهای شرح بالا و در جایی ظاهر می شود که قصد می کنند نایابی نظایر

چنین ظروفی در ایران را توضیح دهند: می گویند چنین ظروفی را پس از برچیده شدن سفره به مهمانان می بخشیده اند و تتمه ی آن ها را نیز در قحطی ها و تنگ دستی ها به سکه تبدیل می کرده اند. برای من این منظر که میهمانان دربار، هنگام خروج از بارگاه سلطان، هر کدام سینی و تنگ و کاسه و قاشق و ابریق و بشقابی سیمین در زیر بغل برده باشند، چندان طرب انگیز است که می توانم به حساب مسخرگی مطلق و ذاتی این مفسران و کارشناسان یهودی تاریخ و هنر ایران بگذارم، اما حق دارم سئوال کنم که این میهمانان بر سر هدایای منضم به سفره چه آورده اند که نمونه ای از آن ها باقی نمانده و دیگرز این که آیا در زیر زمین های این همه مراکز دانشگاهی و موزه های اروپا سکه ای سراغ دارند که بر گوشه ای از آن سرگذشت تبدیل اش از سینی به سکه درج شده باشد؟!!









تصویر دو بشقاب بالا و بشقاب سمت راست ردیف زیرین را، که از صفحات ۳۵۵ و ۳۶۰ و ۳۶۱ کتاب «۷۰۰۰ سال هنر ایران» برداشته ام، حاصل کار سفالگران قرن سوم هجری در نیشابور و بشقاب سمت چپ ردیف پایین را اثر دست سفال سازان عراق معرفی کرده اند و از آن که تقریبا ساخت تمامی سفال های سده های نخست اسلامی در ایران را به نیشابور نسبت داده اند تا شابور و شهرش را در

تاریخ سر پا کنند، دو یادداشت بعد را به معرفی سفال های نیشابور و گستره ی حقه بازی در معرفی این تولیدات اختصاص داده ام تا به اجرای شیادی همه جانبه در مندرجات این مطالب و عرضه ی تصاویر آن واقف شوید و در عین حال اشاره می کنم که اگر سازندگان آن سفال های کهن پیش از هخامنشیان، که در طراحی و صنعتگری در دورانی متجاوز از پنج هزاره پیش، اعجاب هنر شناسان امروز جهان را برانگیخته اند، در قرن سوم هجری، چنین محصولات از همه بابت معیوبی را بیرون داده اند، که مصور کردن شاخه ی گل و هویت پرنده ای از نظر شناخت حجم و رعایت پرسپکتیو برای نقاش آن نامفهوم بوده و تا این حد به قهقرا رفته اند، پس درست همان که تکرار کنم وسعت و سبعیت قتل عام پوریم پایه های دانایی و صنعت و هنر را در جغرافیای شرق میانه از بیخ و بن و برای لااقل دو هزاره ویران کرده است، اما سخن بر سر این است که همین بشقاب و ده ها نظیر دیگر، که برای عرضه ی آن ها موزه ی اختصاصی ساخته اند و کتاب های تجملی چاپ کرده اند، به دلایلی که عرضه خواهم کرد، یکسره ساخت جدید و مجعول اند. دین ترتیب با قاطعیت تمام می توانیم بار دیگر توجه دهیم که هیچ موزه ای در جهان دست ساخته ای از ایران اسلامی تا رمان صفویه در اختیار ندارد که با ادله ای سالم زمان بندی آن قابل اثبات باشد. آیا کتاب «هنر دربارهای ایران» سود آور را به یاد می آورید که هنر اسلامی ایران را با معرفی مینیاتورهای مغولی آغاز کرده بود؟!!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه ۰۴ فروردین ۱۳۸۶ و ساعت ۱۶:۳۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۴۵

(نیشابور)

سرانجام خواهم نوشت که از چه راه ملتی را به دامن افسانه و دروغ انداختند، برای شناخت و اثبات بدیهی ترین مراتب حیات و حرکت هم، از آن که وجود نداشته، مجبور به نوشتن شاه نامه ی کوچکی در مباحث گوناگون شدند و بی هراس از صاحب اندیشه و سخنی، تصاویر را چندان برهم چیدند و کلاف را چنان به هم ریختند که دعوت به بازبینی ظواهر، برای یافتن چهره ی اصلی پدیده ها و جست و جوی ابتدای نخ نیز، جرم محسوب می شود و هر عنصری، حتی آثاری از خرابه های شهری کهن، صاحب هویت معینی نمی شود مگر که قصه ای گرداگرد آن را بلند مرتبه و دور از دسترس کرده باشد! به این دلیل اگر طلب کنی که مخروبه های تخت جمشید، از نظر معماری و قدمت کارشناسیشود، یا به کنکاش در احوال و اثبات شخص سلمان فارسی روند، یا واقعیت استقرار مراکز تجمع شهری در ایران پیش از صفویه را مسلّم کنند، از آن که حاصل این تلاش ها، افشای حقیقت خواهد بود، دستپاچه می شوند، به وز وز و زمزمه درمی آیند، عزای بزرگان نداشته شان را می گیرند، متجاوز به حریم و حرمت شمرده می شوی و با التماس و تمسخر و تهدید و فحاشی و دوباره شماری همان شائبه های شلم شوربا، می کوشند مزاحم سر برنیاورد و خواب تیره و ظلمت اندیشه ی ملتی برنیاشوبد و روشنی نگیرد. در این باب تابوها چنان فراوان و صاحب حشمت و فرند که گاه از صاحب خلقت نیز فراتر انگاشته می شوند. چنان که من باب مثال، سخن ماورای روال از آثار و احوال و قیل و قال های حافظ نیز با ارتکاب ارتداد و استحقاق لعنت برابر است. زیرا سازمان دهندگان شعر فارسی - که برای هر دوره ای چند پیامبر سخن سرا مبعوث کرده اند، تا همچون عروسک های بی تحرکی که ضبط شده ای را مکرر می کنند، ملتی فاقد پیوندهای اقتصادی و سیاسی و تاریخی را، در قرون اخیر، با ملات فرهنگی و در ابیات غزل ها و قصیده ها، تصنعا به یکدیگر بچسبانند و با تیرک و عصای شعر سرپا نگهدارند - نیک می دانند که جان مایه و مضمون آشکار و مکتوم شعر فارسی، دهن کجی و لجاجت با آیات قرآن مجید و سست کردن پایه های عقلانیت و دین است، که حتی در این بیت ظاهرا معصوم و مظلوم و حتی قدسی مرتبت حافظ نیز کمین کرده است:

عشق ات رسد به فریاد گر خود به سان حافظ،

قرآن ز بر بخوانی در چهارده روایت

پس قرآن قدیم و قویم، که خداوند حفاظت آن را ضمانت کرده، در این بیت، قاطعانه و به تصریح حافظ، که می گویند از بر کننده ی قرآن، صاحب لسان غیب و بی خطا در سخن بوده است، با چهارده روایت و نه حتی قرائت، هویت می گیرد و عشق مجرد توصیف ناشدنی، که شیفتگی به پول هم طیفی از آن و اغلب بیان سر پوشیده و خجالتی میل و سکس است، به جای قرآن و خداوند منان راه گشا و فریاد

رس آدمی می شود. برداشت یک نوجوان پیشاپیش شیفته ی حافظ شده، از همین بیت او، چنان ویرانگر ایمان او به قرآن است که سعی سازندگان حافظ و دیوان اش را به اجر لازم می رساند و اگر بگویم که شعر فارسی، از مقام خیام تا مولانا و دیگران، برابر برنامه ای معین، جز مقابله با دین و التجای به خرافات وظیفه ای به دوش نبرده و نمی برد و مثلا مولانا، که این روزها جهان را با تصنع و تبلیغ، از آوای او آکنده اند و در کلیساها هم چندی است مولانا می خوانند، ظاهرا حق دارد و هنر می کند و اسرار می گشاید، اگر که می سراید:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم پوست را پیش خران بگذاشتیم

چنان که این سخن مولوی نیز عرضه ی تخفیفی دیگر در قبول و قرائت قرآن است و چون بپرسی که پوست خر خور قرآن، که مولانا می گوید، کدام آیه ی الهی است و خران کیان اند، فراوان کهنه اندیشان نشئه پسند، به خروش می روند که در و دیوار نان دانی ما، که بر آن نام مفاخر ملی گذارده اند، فرو می ریزی و همین است که این خیل شاعرکان وصله ساز بر الفاظ، یازده سال پس از انتشار کتاب کبیر «مگر این پنج روزه» هنوز با بهت زدگی و بهانه جویی به یکدیگر می نگرند و همانند مرغان تازه تخم، لاینقطع قیل و قال می کنند که: قد قد و قار قار و وای وای!!! و هنوز هم، رسیدن به رتبه شاعری مقام دار در ایران، از آن دست که می شناسیم و هنرشان تحقیر دین است، با ره گیری همان شبه اندیشه ورزی موزون و ماموریت مخصوص شعر فارسی میسر است که در اساس به سایه بردن قرآن، یاد آوری بی حاصلی ایمان، دعوت به برتری مجرد جان و کسب لذت فراوان است و آن گاه که این زمزمه را به ده ها نحوه و نحله از زبان صدها نام ناشناس و به عمد بزرگ شمرده شده، از کودکی در گوش ها به تکرار گفته اند، هر یک از ما لاجرم در آن فضای فرهنگی پرورده شده ایم، که در پنهان، نظارت و حتی عبادت خداوندی را مزاحم می بیند و به جای عقل، به معجزه ی آن واژه ی بی ریشه ی از فرط تکرار جادو نما حواله می شویم، که در تمام ترانه ها به نعره و عشوه بیان می کنند و نمی توان گفت که به تصادف در قرآن عظیم رد پایی ندارد :

از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر یادگاری که در این گنبد دوار بماند!

اینک چین های کراهت را بر بینی سطحی اندیشان فراوانی جمع شده می بینم که گاه به گاه، با بساط کردن بی سر و ته چند بیتی خراطی شده و به سختی جا افتاده، که همان دست ساخته قبلی نو لاک و الکلی بد بوتر از پیش خورده است، حضور خود را اعلام می کنند و به به و چه چهی از معتادان نو محاسن تازه از راه رسیده تحویل می گیرند و تا کوک کردن دوباره خویش، سرخوش می مانند. همان کسان که سخنان بی قافیه ی صریح و هشدار دهنده و هشیار کننده حوصله شان را سر می برد، حال شان را به هم می زند و از کوره به درشان می برد و این آمیب و انگل خزنده و بی خاصیت و مخرب شعر فارسی، چنان که این همه دفتر بی معنا و صفحات ادب و احساس مجلات و این اواخر وبلاگ های پر گل و ریحان و بلبل و پروانه و رنگ و جفنگ، خبر دارمان می کنند، نخستین بیماری فرهنگی است که بر ذهن هر نو لغت خوانی چنگ می اندازد که در جای خرد ورزی و عقلانیت آزاد، روز و شب در ابیاتی این چنین، به دنبال هویت و صلاحیت و اندازه گیری افتخارات خویش می گردد.

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوش اش باد!

چه گمان می کنید؟ در حال حاضر پیش نماز کل فارس، بر گور سراینده ی این بیت، که تربت و نه مقبره نام داده اند، تبرکا مسائل دین می گوید و معتقد و مومن ترین خانواده های ایران، که خداوند را در هر لحظه ناظر و مواظب بندگان خویش می بینند و در میان شان صاحبان فرهنگ زمان تا مادر بزرگی حاضر است که نیم بیش تر روز و شب را بر سجاده می گذراند، در مواقع تنگی در جای خداوند به سراینده چنین بیتی متوسل می شوند، که بوی یهودیت و تلمود می دهد، پاسخ پیچیدگی های زندگی خویش از دیوان او می جویند و به سوی دفتر اشعار او مقدم بر قرآن دست تمنا بلند می کنند و این همه در حالی است که تا قریب دو قرن پیش، چنان که پیش تر تاریخچه ی آن گفتم، هنوز دیوان شعری به نام حافظ نبود و تا قرن گذشته مردم معمول اهل کتاب هم او را نمی شناختند، جزوه ای از او در خانه ای نگهداری نمی شد و خریداری نداشت و ابزار این رسوخ، روشن فکری خیال باف ما است که گاه به صورت موظف و گاه متحیر و مرعوب، منحصرا به شعر خوانی و شعر خواهی و شعر شناسی و شعر سرایی مشغول است، عالی مقام ترین آن ها درحمله به پایه های اسلام و

ایمان، از هر خاج و ستاره به دستی پیشی گرفته و حافظ را از آن روی خواسته و خوش داشته و رواج داده و می دهند که «کفر» می گفته است!!!

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به می خانه که از پای خم ات یکسر به حوض کوثر اندازیم!

آیا این دعوتی صریح نیست و آیا به راستی دز قرن هشتم هجری و به زمان حافظ نیز برداشت و معنای کوثر در قرآن مبارک را همانند سال های اخیر، حوض می گرفته اند؟!!! آیا در این رمز و راز عجیب نباید تامل کرد که شعر فارسی چوب دست و عصایی است برای کوفتن بر فرق هر اندیشه ای که میل کنید و هیچ صاحب منبر و مسند و محفلی نیست که نتواند شعر فارسی را برای استحکام خواسته ی خود، به هر زمینه که باشد، چون دستک محافظت و تقویتی به کار برد؟!!!

«نام نیشابور **به گونا گون صوری** درتاریخ آمده است. به شهادت نامه پهلوی، شهرستان های ایران شهر، **در اسناد جغرافیایی ایران کهن،** شاهپور اول **زاده ی اردشیر** در خراسان پادشاهی تورانی به نام پهلیزک یا پالزهاک یا پالچیهاک را شکست داد و کشت و در همان آوردگاه نیوه شاپور یا کار نیک شاپور را بنیان نهاد که قله ی فرمان روایی ولایت ابرشهر یا **سرزمین اپرنها، که طایفه ای کوه نشین و چادر زی از سلاله ی داهه بودند،** گردید».

(فریدون گرایلی، نیشاپور، شهر فیروزه، ص ۳)

این چند کلامی است نمونه وار و کوتاه، از آن حکایت که گفتم: نیشاپور را نه از راه جست و جوی خاک و عوامل و عناصر و بازمانده های بر زمین، که باید در میان کلمات کتاب های ناممکن، به روایت آدم های ناموجود از سلسله های ناشناخته و قبایل مفقود، بیابیم. این سراپای داستان شناخت پیشینه ایرانیان

و در تمام سطوح است که کلامی سخن درست در باب آن در جریان نیست، انبانی از اوهام است که مغز آدمی را پوک می کند و به پذیرشی ناگزیر و از سر گریز وا می دارد و نیشاپور کهن در این میان یک الگو و شاخص است که عظیم ترین محصول آن شهر، عرضه ی قریب یکصد و پنجاه نام در عرصه ی فرهنگ و در رده های مختلف علوم قدیم است، که جز دو سه نامی در دوران جدید، نزدیک به مطلق آن ها دروغ اند و از سران این بزرگان تازه ساز، عتیق نیشابوری و عطار و خیام اند که چون بقیه، غالبا محدث و مفسر و شاعر و صوفی و در حلقه ی درویشان قرار گرفته اند!

«و **نیشابور را شابور بنا کرد** و در آغاز «بنا شاهپور» بود، پس « با و الف» را بیافکندند و الف به «یا» بدل کردند و نیشاپور شد. **فرزند هرمزد پادشاه استخر** که از ملوک بلند همت و با تدبیر و آگاه دل بود و سایه ی همای دولت اش بر تارک شرق و غرب گسترده بود، شهر نیشابور را در کران مرز کهن دژ بنا نمود **و به اطراف شهر چهار دروازه به گونه ای بود که بامدادان خورشید از هر چهار به درون شهر می شد و شامگاهان بیرون می رفت.** امام حاکم فرموده و آن شهری است که تا ابد پایدار است. هنگام حفر خندق گنجی پیدا شد که هشتاد خروار زر بود بر عامه تفقد کردند. از این جاست که می توان پذیرفت شهری در این دیار پیش از هرمزد هم وجود داشته است، چه گنج بازمانده ی تمدن و فرهنگ کهن تری است».

(فریدون گرایلی، نیشاپور شهر فیروزه، ص ۴)

ملاحظه کنید نیازهای شناخت یک شهر در فرهنگ ملی ما را، که گویی نه با سنگ و خاک و آب و خشت و گل، که از آن بقایایی بیابیم، بل با معجزات و خرق عادات بنا کرده اند تا نادیده تسلیم طلسم آن شویم. این جا هنوز برگی از نقل قبل عبور ناکرده، آن شاپور فرزند اردشیر به شاپور فرزند هرمزد تغییر نسل می دهد و حتی کسی متعرض نشده که با رسم الخط پیشنهادی بالا نیز، از «بناشاهپور»، نیشاپور بیرون نمی آید و ساخته نمی شود، زیرا تمام حواس خاصان قصه دوست ما مشغول اعجاب ذوق زده در باب آن نیشاپور بی بدیل زمین است که چهار مشرق در صبح و چهار مغرب در شامگاه داشته است و بی ذوق و وطن و غیرت ملی و پشت کرده به اجداد خردمند شمرده می شود، اگر کسی بر قصه هایی بدین شیرینی و خیال نوازی، که تنها حصه ی ما از جهان بوده، سئوال گذارد و یاد آوری کند که افق های این دنیای پیش چشم، جز یک شرق و غرب ندارد!!! و آن گاه بنگرید مولف کتاب نیشاپور شهر فیروزه را، که نخست و چنان که سهمی از آن گنج به او داده باشند، قول ناشناسی به نام حاکم را، بی چون و چرا می پذیرد، تا مدعی شود نیشاپور حتی از زمان ساسانیان نیز کهن تر بوده است!!!

«حدود بیست سال قبل تصمیم گرفتم زندگی پر ماجرای زادگاه ام نیشاپور را، از بدو تولد تا امروز به رشته ی تحریر درآورم و به پیشگاه فرهنگ این سرزمین تقدیم کنم. شب های زیاد با این پیر کهن سال خلوت کردم و در بزرگ ترین گورستان تاریخ، که به قول حبیب السیر: **هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار هزار، سوای عورت و اطفال اش** در خشم نا به کاران مغول کشته شدند، در معبد مردانگی به ستایش آن زنان و مردان سترگ اش نشستم که خاک نیشاپور را با خون خویش گل گون کردند».

(فریدون گرایلی، نیشاپور، شهر فیروزه، ص سه)

این همان سایه ی شعر سرکشیده در اغراق و بی مهار و ضابطه است که برسطور این نثر پوسیده ی بی اساس نیز سنگینی می کند. قلم داری که با چنین باور و احساسی به حیطه ی مقدس تحقیق در موضوعی وارد می شود، آیا کتابی جز «نیشاپور شهر فیروزه» بیرون خواهد داد که بر سراپای آن رنگ تصورات و تعصب و افسانه می بینیم و سر سوزنی مستندات معتبر، جز همان مکتوبات و مجعولاتی ندارد که چون نمونه ی بالا برای نیشاپور هنوز به قدرت استدلال و آثار بر زمین سبز ناشده، میلیون ها میلیون نفوس و ساکن بر می شمارد؟!!! ارقامی که همانند آن گنج هشتاد خرواری و لشکر پنج میلیونی خشایارشا در حمله ی به یونان، چون مخدری بر ذهن عوام کارگر می افتد، چنان که صاحب خرد را به کراهت و کینه می کشاند. مگر این که تصور کنیم نه حبیب السیر و نه گرایلی مفهوم ریاضی هفتصد و چهل و هفت هزار هزار را نمی دانند.

«پاره ای تذکره نویسان و تاریخی مردان را **گمان رفته است** که تندیسی ستبر پیکر از شاپور اول در نیشاپور وجود داشته است. همسان پیکره ای که از وی در کازرون فارس به پای بوده است. چنین می نماید که شاید نشان گونه ای چون سنگ تراشیده شاپور نمای کازرون در این شهر وجود داشته است و **آن ها که بی ذوق و خشن بودند و از تمدن و هنر مایه ای نداشتند** این تنواره را نیز مانند پیکره ی کازرون شکسته باشند تا به زعم خویش شهر و مردم نو اعتقاد آن را از شر شیطان آدمی زاده ای که از فرط گناه و خطا مورد خشم و نفرت خدا قرار گرفته و سنگ شده است برهانند».

(فریدون گرایلی، نیشاپور شهر فیروزه، ص ۶)

این همان خیال پروری تاریخی است که روشن فکری در خماری مانده ی ما، به هر روز چندین پیکره از حب آن را به کام می اندازد تا از حال خوش خویش خارج نشود و به دیدار واقع امور در جهان اطراف مجبور نباشد. نخست در گمان، برابر الگوی کازرون، که لابد همان سنگ پاره ی تازه تراش ساکن غار شاپور در تنگ چوگان را می گویند، تندیسی ستبر از شاهی که مستند اثبات ندارد، در شهری که هنوز

موجودش نکرده اند، بر پا می کند و باز به تبر سرکج خیال آن را می شکند تا سر انجام ناسزای یهود ساخته را روانه ی حال و مناسب احوال عرب مسلمان پیکره شکن بداند که: بی ذوق و خشن و بی هنر و تمدن بودند و پیکره را گناه کاری سنگ شده از غضب الهی می انگاشتند!!! این عاقبت آن روشن فکری در اصل موظف به حفاظت از حقیقت است که در حال حاضر، چون مترسک، تنها جالیز شخم خورده و تخم ریخته ای را می پاید که در آن فقط خیار دروغ های کنیسه و کلیسا سبز شده است.

«نیشاپور در زمان طاهریان پایتخت شد و عبدالله بن طاهر در بیرون شهر سرایی بساخت که دارالامان اش نام کردند و لشکریان هر یک بر گرد آن بنایی بکردند و **شهری پدید آمد** که شادیاخ خوانده شد. بعد آلب ارسان آن را مرمت کرد و بر پای ماند تا پایان سلطنت سنجر **به دست غزان ویران شد** به هر حال زمانی نیشاپور را به نام شادیاخ هم می گفتند. شادیاخ اول محله یا دهی بود چنان که ابوالفداء گوید: «از جمله ی آن چه به نیشاپور منسوب است شادیاخ است بر در نیشاپور چون دیهی است که به شهر پیوسته باشد و دارالسلطنه آن جاست». **و سوگمندانه امروز اثری از شادیاخ نیست**. اما آرامگاه پیر بزرگ خانقاه عرفان ایران، عطار و تربت کمال الملک در همان نقطه ای است که در قدیم بدین نام خوانده می شده است و در جنوب شرقی نیشاپور امروزی است که روزگاری نوشاپور، نیوشاپور، نیو شاه پوهر، دندی شاپور، نیسافور، نسافور، نشاور، نشاپور، نسایا، نیسایا، نیسه فور، نیکه فور، ابرشهر، اپرشهر، برشهر، به شهر، شاد کاخ، شادیاخ، **سمنچور** و در زبان عرب **سمنگور** نامیده می شده است».

(فریدون گرایلی، نیشاپور شهر فیروزه، ص ۱۰)

مطایبه ای از این شیرین کارانه تر نشنیده بودم که عرب برای حذف حرف چ، که لسان اش بدان نمی گردد، در لغت «سمنچور» آن را به «سمنگور» با حرف گ بدل کند که باز هم لسان اش بدان نمی گردد!!! چنین است که می گویم تمام ذخیره ی کنونی زبان فارسی از شعر و نثر و سیره و حدیث و تفسیر و تاریخ و فلسفه و فسون، که به زحمت زیاد، در ۵۰۰ سال اخیر، با عنوان میراث مکتوب کهن جعل کرده اند، یکسره بر تصورات و تلقینات و زمینه چینی های معین اسلام و عرب ستیز بنا شده و تنها موجب شکاف و شقاق بین مسلمین بوده است. چنان چه اگر از نیشاپور پیش از صفویه بر عین زمین پس مانده ی خشتی را نمی یابیم، در مقابل بر کاغذ و کتاب و در منقولات پر اعوجاج این و آن، که چون اشباح بی نشان و شمایل اند، نیشاپوری می شناسیم که از فرط اشتهار و عظمت به بیست نام مختلف خوانده می شده است!!! این هم از آن اشتهارهاست همانند سپردن منصب بنیان گذاری اصول حقوق بشر، که یهودیان به کورش خراب کننده ی مادر شهر جهان، بابل خردمند، نسبت داده اند!

«اگر سیاح اسپانیولی کلاویخو که به دربار تیمور گورکان می رفته است **ناسخته و بی دلیل** بل از روی هوی گفته باشد نیشابور از بخش های حکومت ماد بوده است. چرا که دامنه ی فرمانروایی مادها هرگز از مرزهای ری فراتر نرفت و نیشابور را تا آن جا فاصله بسیار است. و تا همدان نیز بسیارتر! **بنابراین سفرنامه یا دفتر خاطرات کلاویخو پایه و مایه ای علمی و تحقیقی نمی تواند در این مورد داشته باشد** اما چون پذیرفتیم که آب و خاک نیشابور از هم آغاز که جستجوگران مرتع و چشمه سار به دنبال سرزمین های مستعد می گشته اند می توانسته نظرها را جلب کند، شگفت نیست که دسته ای از نژاد کهن آریایی مادها یا پارت ها را هم در دامن خویش جای داده باشد. **چرا که بطلیموس حکیم تاریخ نگار و جغرافی نویس باستان که شهره آفاق است** و نام اش بر زبان روزگار جاری، و در گوش ایام طنین انداز است، در کتاب ملحمه گفته است: «مدینه نیشابور به طول هشتاد درجه و خمس و عرض سی و نه درجه از اقلیم چهارم خارج و در اقلیم پنجم داخل». گرچه بیش تر مورخان بعدی **نیشابور را از بلاد اقلیم چهارم می دانند** که به جای خود خواهم گفت».

(فریدون گرایلی، نیشاپور شهر فیروزه، ص ۱۴)

چرا گرایلی از سخن کلاویخو جوش آورده، که نیشاپور را از حواشی امپراتوری ماد ناشناس شمرده، و چرا کسی که قتل عام میلیون ها نفر در نیشاپور به دست مغول را می پذیرد، در سخن کلاویخو به دنبال پایه و مایه ی علمی می گردد، نمی دانم! ولی برای شناخت کلاویخو کافی است به سفر نامه اش رجوع کنید که می نویسد ۶۰۰ سال پیش وارد تهرانی شده، که عمر تاریخی و جغرافیایی آن به سیصد و پنجاه سال هم نمی رسد!!! و خنده دار تر از این نیست که گرچه گرایلی نمی تواند نیشاپور عهد ساسانی را به ثبت برساند، اما می داند که بطلمیوس در ۲۰۰۰ سال پیش جای دقیق آن را در اقالیم عالم تعیین کرده است!!!! از این طریق خرد پسندان به تماشای سیاه چاله ی عمیقی می روند که یهودیان برای حفر آن کلنگ قلم را به دست هر یونانی و رومی و ارمنی و هندی و ایرانی موهومی، تا دورترین ایام، بی اعتنا به قاعده ی امکان، سپرده اند!

«**مساجد مهم نیشابور:** اهم عمارات نیشابور در این سالیان **مساجد و کتاب خانه های این شهر است.** نخست **مسجد عبدالله عامر** که وی آن را بر جای آتشکده قهندز ساخت و یزید فرزند مهلب بر آن مناره ای ساخت و دیگر **مسجد جامع بزرگ** و مقصوره بزرگ که به قول الحاکم بدون شک و خلاف، آن را ابومسلم سردار معروف خراسان بنا نهاد و **مساحت آن سی جریب است و هزار ستون دارد!** و **شصت هزار نفر** یک بار در آن اقامه نماز می بندند و در آن آب های روان و حوض های ژرف وجود دارد... منبر این مسجد در تمام خراسان بی نظیر و همانند ندارد و آن را هم ابومسلم در این مسجد بر پای داشته است و مناره ای که ابومسلم در این جامع ساخته بود کوتاه می نمود و از ارزش مسجد می کاست در زمان منصور فرزند طلحه برادر زاده عبدالله طاهر آن

را خراب کردند و منار سترگ و رفیعی ساختند و تزیین و تذهیب کردند و **جالب این که از سایه این مناره در فصول مختلف سال بر قواعد هندسی ساعات روز معلوم می شد**. اما در آن مناره به مرور ایام خللی پدید آمد و اندکی فرونشست و کژگونه شد و عمر و لیث صفاری در عهد خویش آن را ویران کرد و مناره ای دیگر ساخت و نام خویش بر آن نقش کرد و خمارتکین که بعدها بر این شهر دست یافت مناره ای بر آن مسجد افزود و شهرت آن دو مناره چنان بود که کسی همسان آن ها را در دیگر ولایات ندیده بود و مزد استادانی که آن مناره ها را ساختند بودند بیش از دو هزار مثقال طلا شده بود و **چنان استوار ساخته شده بود که به هیچ طوفان سهمگین خللی نمی دید گرچه جنبان بود**... دیگری **مسجدی بود که صحابه رسول خدا هنگام فتح نیشابور در آن ساخته بودند** در محلی به نام شاهنبر و آن جا نماز گذارده بودند که مسجدی متبرک بود و صحابه پیامبر بزرگوار خدای، سنگی بسیار قوی و درشت را به بازوی خود بدان مسجد آورده و به علامت قبله نصب کرده بودند و **مسجدی نیز در جوار منزل خدام سلطان امام رضا** که آن حضرت در آن مسجد هنگامی که در نیشابور اقامت داشت نماز کرده بود قرار دارد و در شمال ابنیه تاریخی و کهن **مسجدی معروف به مسجد روی کوه** و همچنین **مسجد باب معمر** که در میان دو مقبره این شهر وجود دارد و **مسجدی که گویند هانی فرزند قنبر در آن مدفون است** و اخلاف وی نیز در نیشابور به سر می بردند. **مسجد رجاء بن معاذ بن مسلم** که در شهر است و **مسجد دروازه قهندز** نیز شهرت عام دارد و گویند که صحابه در آن مسجد نه ماه عبادت کرده اند و مساجد دیگری نیز هست **چونان مسجد سراء معار و مسجد امام یحیی** متصل به سرای بستان، **مسجد ابن حرب، مسجد ایوب الحسن، مسجد جمش،** که بسیار متبرک است و از اجابت دعا در این مسجد عجایب و لطایف بسیار بر سر زبان مردم است و دیگر **مسجد مطرز،** که بر کران بازار است چندان وسعت دارد که هزار کس در آن نماز می گزارند که **غزان در سال ۵۴۸ هـ ق آن را ویران کردند و آتش زدند** و بسیاری از مردمی که در آن جا پناهنده شده بودند به تیغ بستند و همچنین **مسجد پرآوازه جامع منیعی** که آن را بزرگ مردی از اهم فقها و علمای نیشابور قرون چهارم و پنجم به نام ابوعلی حسان فرزند سعید منیعی بنا کرده است... از مساجد معروف دیگر **مسجد محمد فرزند عقیل** که مسجدی بزرگ بود و مرکز تجمع علما و فقها به شمار می آید و گفته اند که موید آی به سردار معروف سنجر سلجوقی در سال ۵۵۶ هنگامی که شافعیان و علویان درگیری و برخورد داشتند به خواست شافعیان به خاطر دشمنی که با علویان داشت آن را ویران کرد و کتاب خانه معروفی داشت. **مسجد خباز** که مدرسه خبازی نیز خوانده می شد و ابوعبدالله خبازی فقیه مشهور در آن تدریس می کرد. و **مسجد باب معقل یا مسجد عقلا** که مسجد بازار طعام فروشان بود و این مسجد در شادیاخ قرار داشت و بسیار معروف بود و آن را عبدالله فرزند ابراهیم بابویه عمارت کرده بود. گویند این **مسجد را غزان در اواخر سنجر خراب کردند و کتاب خانه آن پنج هزار جلد کتاب در انواع علوم داشت که وقف بر طلاب بود و طعمه آتش غزان شد** مسجد **کسلان** که حوضی متبرک داشت و بسیار بزرگ بود. **مسجد دیز** که آن را صحابه رسول خدا ساختند و طلبه علوم دین در آن به فراگیری شرعیه اشتغال داشتند **آن را نیز غزان ویران کردند** و **مساجد حیره و ملقاباد که مسجد کهن یا عتیق نامیده می شود و گویا این مسجد دومین که در محله ملقاباد بوده**

و عتیق نامیده می شده به نام ابوبکر عتیق فرزند محمد نیشابوری دانشمند و عالم عهد سلجوقی که تفسیرش معروف است ساخته شده بود و این دو محله به هم پیوسته است و **مسجد ابوعبدالله مطوعی و مسجد احمد فرزند حاج ابوالقاسم** که مساجدی بزرگ بود و دیگر **مسجد زمجار** که در محله زمجار قرار دارد و آن را اصرم فرزند غیاث ساخته است. و **مسجد حاکم** که آن را یکی از حکام نیشابور به نام ابواسحاق بنیاد نهاده است. و نیز **مسجد شیخ ابومحمد عبدالله جوینی** از بزرگان قرون چهارم و پنجم در آن تدریس می کرده است. **مسجد ابوتراب عبدالباقی مراغه ای** و همچنین مسجدی **که قاضی صاعد معروف به کمال الدین در آن حلقه درس داشته است و مسجد ناصحیه خوانده می شد** و در مقدمه ترجمه رساله قشیریه از قول الغافر روایت کرده است... لیکن در نهایت این مبحث سخن این که به روایت گوناگون ۱۱ تا ۱۸ مدرسه را به عهد خلفا نسبت داده اند مربوط به شافعی های بوده است **که غزان خراب کرده اند و یا حنفیان ریشه کن ساخته اند** و مدارسی نیز حنفیان داشته اند که **به دست شافعیه ویران شده است**... و نیز کتاب خانه مسجد جامع منیعی نیشابور که آن را نیز با مسجدش ابوعلی حسان فرزند سعد نیشابوری از بزرگان قرن پنجم بنا کرده بود و این کتاب خانه بسیار بزرگ و معتبری بود و کتاب های بسیار نفیسی در آن نگهداری می شد. **سوگمندانه این کتاب خانه و کتب ارزنده و مهم آن نیز در شعله خشم و جهالت غزان سوخت و نابود شد**...»

(فریدون گرایلی، نیشاپور شهر فیروزه، ص ۲۴۲-۲۵۴)

از این همه مسجد و مدرسه، که در شبستان یکی از آن ها، شصت هزار به جماعت نماز می گزارده اند و اگر به هر نماز گزار دو متر فضا ببخشیم، شبستان این مسجد به مساحت ۱۲ هکتار می شده، هزار ستون سنگی و سی جریب مساحت داشته و نیز آن بیست مسجد کهن دیگر، هرگز و هیچ کدام به قدر خشتی دو نیمه و سنگ پاره ای، اثری بر جای نمی بینیم، زیرا که یا غزان سوزانده اند و یا حنفیه و شافعیان خراب کرده اند!!! پس گرایلی بگوید که این همه اطلاعات دقیق در جزییات را از کدام نشانه استخراج کرده است؟ برای رسیدن به واقع امر و آن چه را که امروز در برابر چشم داریم و حتی گرایلی آن را مانده هایی از ادوار نه چندان دور، یعنی از زمان صفوی می داند، مناسب است که پس از عبور از این مساجد و مدارس افسانه ای، که یک کاشی ساده ی مانده از محراب یکی از آن ها هنوز پیدا نکرده ایم، به تنها مسجد نیشاپور و مانده از زمان صفویه سرکشی کنیم، که پس از دو سه بار مرمت، هنوز در نیشاپور بر سر پا و قابل دیدار است.

«شهر دیر سال نیشابور با آن که بارها ویران شده و ساختمان ها و کاخ های آن واژگون گشته است و هر لحظه به شکلی این بت عیار برآمده و جلوه کرده و باز تغییر شکل داده است. باز هم **کم و بیش از ادوار نه چندان دور نشان ها و یادگارهایی دارد** هنوز هم در آن بناهایی است که

چندین نسل را خاک کرده و باز ایستاده و استوار بر جای مانده است و امروزه از نفایس و ظرایف ارجمندی به شمار می آید. که در نظر اول توجه تازه وارد را به خود جلب می کند **گرچه بعضی از این ساختمان ها از نظر قدمت پشتوانه ای ندارد**. چون آرامگاه خیام و کمال الملک نوساز به شمار می آیند. باز هم به خاطر این که **مقبره ای چون تربت خیام چند بار جا عوض کرده تا امروز رسیده است**، ارزش خاصی دارد و آرامگاه بزرگوار چیره دست نقش آفرینی چون کمال الملک هم اعتبار و ارجش به فرداها پیوند می خورد. از این روی اگر نه هم با رعایت تقدم پیرامون هر کدام از ماندگارها و یادبودهای دیرینه سخنی می گوییم».

(فریدون گرایلی، نیشاپور شهر فیروزه، ص ۳۱۴)

ظاهرا ناآرامی آن خیام ناشناس، که از میان رباعی های به نام او ساخته شده بیرون می زند، به رفتارهای پس از مرگ او نیز سرایت کرده و به اعتراف گرایلی می شنویم که چندین بار در زیر زمین جا به جا شده و تعویض مقبره کرده است!!! گرایلی به روشنی می نویسد که آثار معماری های تاریخی که در حال حاضر در نیشاپور قابل دیدار است، برخی به کلی نوبنا و برخی عمری چند نسله دارد و متعلق به ادوار تاریخی دور نیست. مایه ی اعجاب گرانی است که در نیشاپور کنونی فقط همین یک مسجد را می بینیم که در عهد شاه عباس ساخته اند و سرگذشتی شنیدنی و عجیب دارد.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۰۷ فروردین ۱۳۸۶ و ساعت ۲۲:۳۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۴۶

(نیشابور-۲)

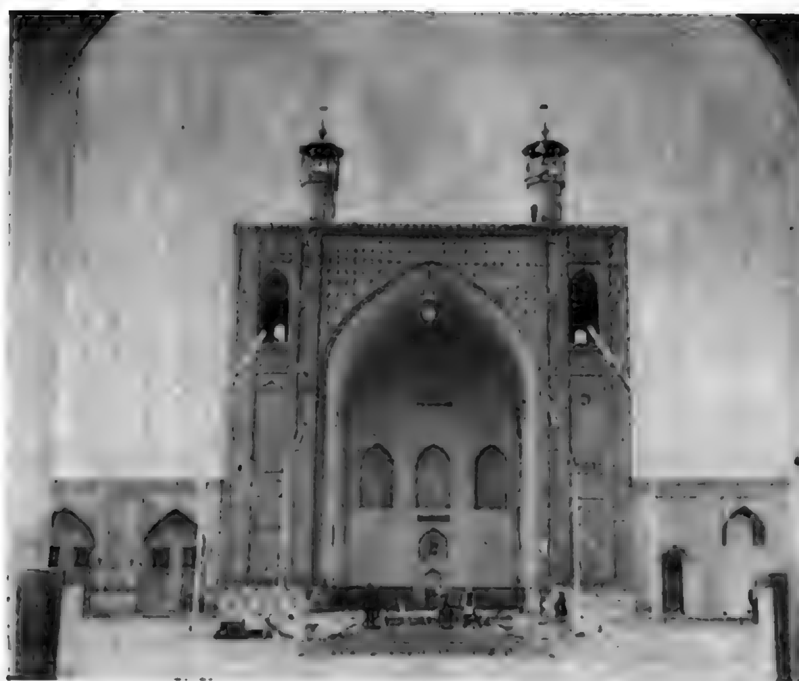
دنبال کردن دقیق و حوصله مند این مقدمات، به درک و هضم مطالب آتی، که با سرنوشت هر ساکن این سرزمین مربوط است، بسیار کمک خواهد کرد .اصرار من به ورود و تامل در جزییات، برای جا انداختن و اثبات این کلیت پایه است که اقدام و اجرای بی رحمانه ی پروژه ی پوریم، به طورکامل، هستی و حیات بومیان کهن ایران را به گونه ای برچید، که نخستین آثار تجمع و تحرک و تولید و تمدن دوباره در این سرزمین را، بیش از دو هزار سال پس از آن اقدام پلید و به زمان صفویه شاهد می شویم. از جمله ی این نشانه ها، شکل نگرفتن اجتماعات، به صورت شهرهای کوچک و بزرگ و نبود مراکز و نمونه های تولید و لوازم و نیازهای توزیع، مانند کارگاه و بازار و کاروان سرا و حمام و آب انبار و پل و سد، تا زمان استقرار دولت صفوی است و این مهم چندان قابل اعتناست که از مسیر پی گیری آن، از جمله در باب نیشاپور، با توجه به انبوه جعلیات موجود در موضوع این شهر، به گستره ی توطئه ای واقف می شویم که قصد نخست آن پوشاندن آثار آن نسل کشی کامل، و ممتد و بی انقطاع کردن مصنوعی مراحل رشد و تمدن ایرانیان است که با کمال وقاحت و به عنوان بی نمک ترین شوخی تاریخی، آغاز شکوفایی این نو تمدن ایرانی را، از زمان همان اقدام پوریم، یعنی از عصر هخامنشیان می دانند، دورانی که عینا و عملا با افول کامل هستی درخشان ایران کهن ماقبل هخامنشی همزمان شده است!!! در یادداشت پیش با خبر شدیم که درباره ی ابنیه و آثار پیش از صفویه در نیشاپور، جز مشتی افسانه ی خلاف عقل و امکان، از جمله دروازه های چهارگانه ی شهر، که هر صبح و شام خورشید را از هر چهار مدخل به شهر می بردند و شبانگاه از همان مسیرها بیرون می فرستادند، مسجدی با ۱۲ هکتار شبستان و نظایر بسیار دیگر آشنا شدیم و اینک ضمن بررسی تنها مسجد جامعی که از زمان پیدایش واقعی نیشاپور بر جغرافیای ایران، یعنی عهد شاه عباس ساخته اند و هنوز در نهایت بی اعتنایی و غریب ماندگی بر سر پاست، نگاهی هم به تولیدات مجعول و نوساخته ای خواهم انداخت که غالبا به صورت سفالینه و سکه های ضرب نیشاپور از قرون مختلف معرفی می کنند تا در پایان مسلّم شود که نیشاپور نیز همانند شیراز و کرمان و رشت و اصفهان و تبریز و مشهد و دیگر شهرهای بزرگ ایران، تا پیش از استقرار دولت صفوی، بر روی زمین نبوده است .

«**مسجد جامع :**این مسجد تاریخی از روزگار سلطان حسین بایقرا آخرین امیر صاحب تاج و تخت تیموری به جا مانده و آن را بزرگوار مردی به نام پهلوان علی کرخی فرزند بایزید که مقبره وی نیز در این مسجد است، ساخته و **تاریخ بنای آن را به سال ۸۹۹ هجری نوشته اند**، عرض مسجد ۷۷

متر و طول آن ۹۴.۵متر و مساحت کل به اضافه ۴۴ متر مربع جلو آمده جنوب مسجد ۷۳۲۰ متر مربع است که ۴۵۹۵ متر مربع آن زیر بناست و در بزرگی رو به شمال دارد».

(فریدون گرایلی، نیشاپور شهر فیروزه، ص ۳۱۴)

گرچه تاریخ گذاری ادعایی فوق مستندی در مسجد ندارد ولی حتی اگر همین اطلاعات نادرست در باب این تک مسجد نیشاپور را بپذیریم، باز هم بنای آن با آغاز دولت صفویه همزمان و با فرض قدیم شمردن این شهر، معلوم می شود که مردم نیشاپور مسلمان نبوده و در یک هزاره ی نخست طلوع اسلام، به مسجد نیاز نداشته و نساخته اند و عجیب تر، رفتاری است که ساکنان نیشاپور با همین تک مسجد نوساز شهر خویش روا داشته اند:



تصویر تک مسجد نیشاپور، زمانی که دارای مناره و گلدسته بود، به نقل از صفحه ی ۳۱۷ کتاب گرایلی.

« این تصویر، که شبستان اصلی مسجد جامع نیشابور را نشان می دهد رو به درب شمالی واقع شده است **همان طور که در عکس ملاحظه می شود دو مناره در طرفین قرار دارد که متاسفانه امروز وجود ندارد.** وجود مناره به عقیده من بر عظمت و ابهت مسجد می افزاید و اصولا سبک ساختمان وجود مناره را ایجاب می کند. **اداره اوقاف که مناره ها را برچیده تاکنون به فکر درست کردن آن نیفتاده** و امیدوارم هرچه زودتر مناره هایی زیبا زینت بخش این اثر تاریخی گردد و اقدامات عمرانی دیگر در جهت زیبا نمودن آن به عمل آید و **به خصوص کتاب خانه بسیار محقر آن را توسعه دهند کتاب خانه مسجد جامع نیشابور بسیار کوچک است و محلی برای وضو گرفتن مومنین ندارد.** حوض وسط مسجد برخلاف اصول بهداشتی است موذن

پیر مسجد به نام حاجی بلالی که عمرش را وقف خدمت به مسجد نموده و چند هفته بعد از گفتن این مطالب زندگی را وداع گفت با شور و حرارت زیاد از من می خواست که نواقص را منعکس کنم خواسته های منطقی وی و مردم با ایمان نیشابور اقتضا می کند که تحولی شایسته در وضع مسجد به وجود آید با توجه به حفظ جنبه باستانی آن. اما در طرفین درب ورودی شمالی مسجد همان طور که به آن اشاره کرده ام **کتیبه هایی از شاه عباس وجود دارد که در طرفین نصب شده و این اشتباه را برای چند سیاح خارجی به وجود آورده که ناخوانده قضاوت کرده اند که بنای مسجد متعلق به شاه عباس اول است**».

(فریدون گرایلی، نیشاپور شهر فیروزه، ص ۳۱۸)

گرایلی کتاب اش را پیش از انقلاب و در میانه ی سال ۵۷ منتشر کرده و بدین ترتیب معلوم می شود که اداره ی اوقاف یکی از دولت های محمد رضا شاهی، مناره های مسجد نیشاپور را، بدون علم کردن جانشینی برای آن ها، و بی مواجهه با مخالفت مومنین شهر، به کلی برچیده اند!!! این عجیب ترین اقدام و دخل و تصرفی است که بدون ثبت توضیحی در باب آن، نسبت به مسجدی در جهان اسلام صورت گرفته است و آن گاه که می خوانیم مسجد نیشاپور حتی محلی برای وضو گرفتن نیز ندارد، اندکی از اوضاع این شهر و علت اشتهارش به مرکز تجمع یهود در سده های اخیر خبر می گیریم، از کار

عطار و خیام و سنایی و عتیق و ابوالفتوح و ابوحفض و قشیری و از این قبیل سر در می آوریم و برای ورود به دوران صفویه آماده می شویم. آیا جست و جوگری را می شناسید که در اسناد اداره ی اوقاف بگردد، علت تخریب مناره های این مسجد را بیابد، تا بفهمیم چه نقص و احتمالا **نقشی** در این مناره ها بوده است که اداره ی اوقاف، که قاعدتا باید تعمیر کننده ی مساجد مسلمین بوده باشد، فرمان تخریب ابدی این دو مناره را صادر کرده است؟!!!



تصویر تک مسجد نیشاپور، که مناره و گل دسته ندارد، به نقل از صفحه ی ۳۱۹ کتاب گرایلی.

مقایسه ای میان این دو تصویر از تک مسجد نیشاپور، تصرفات بیش تر، از جمله در بالاترین رواق های کوچک دو سمت ورودی اصلی و نیز مدخل شبستان های دو سوی آن و تغییر در جزییات دیگری را نشان می دهد. با این همه غرض اصلی من از گشودن این همه مبحث ظاهرا اضافی در موضوع تک مسجد نیشاپور این است که آشکار کنم نه فقط از نیشاپور کهن پیش و پس از اسلام، تا دوران میانی سلسله صفوی، کم ترین نشانه ای در عرصه فعلی شهر باقی نیست، بل هنوز هم نیشاپور را نمی توان شهری با مشخصات کامل اسلامی شناخت و چنان که ظواهر و نمایشات بیان می کند، گویا این شهر را فقط برای معرفی آرامگاه های خیام و عطار و نوساخته های ملوس و متجددی چون مقبره ی فضل بن شاذان از همراهان امام هشتم و چند بنای از نظر تاریخی گم راه کننده و نوساز دیگر، چون قدمگاه و امام زاده محمد محروق از قرن دوم هجری و مقبره ی سعید بن سلام مغربی از قرن چهارم بر پا کرده اند؛ زیرا که در تنها مسجد آن، حتی نمی توان وضو گرفت و خواندید که بی اعتنایی به بنا، جگر موذن و متولی آن را نیز خون کرده بود. به راستی که چنین می نماید که صفویان هم ساخت این تک مسجد نیشاپور را، به مردم آن شهر تحمیل کرده اند!!!





این همه مقدمات را گذراندم که در تعقیب آن مبحث اصلی پیشین، علامات دیگری بیاورم دال بر این که از ایران اسلامی تا دوران صفویه نیز، همانند روزگار معروف به ایران باستان، به قدر بشقابی نشانه های تجمع و تمدن و تولید نیافته ایم و آن چه را با چنین شناس نامه ای معرفی می کنند، یکپارچه جعل جدید و هدفمند است و از آن که دیدیم در نیشاپور آثاری از تجمع آدمی و بقایایی که بتوان علائمی از رخ داده های تاریخی شناخت، موجود نیست و به خصوص معلوم شد که تک مسجد نیشاپور عمری کوتاه تر از چهار قرن دارد، اگر در صفحه ی ۳۶۶ کتاب رسمی «۷۰۰۰ سال هنر ایران»، با تصویر سمت

راست و شرح بی معنا و سر هم بندی شده ی زیر بر آن مواجه می شویم، از وسعت دروغ سازی جاهلانه ی مراکز ایران شناسی بین المللی شگفت زده می مانیم.

«**چراغ مسجد:** نیشاپور، سده ی دهم میلادی، شیشه ی نباتی رنگ و شفاف با حباب های هوا، تزیینات موجی شکل افزوده از شیشه ی قهوهای تیره. بلندی ۱۶ سانتی متر. قطر۵ /۳۲ سانتی متر. قطر دهانه ۹/۲ سانتی متر. تهران موزه ی ملی. شماره ی شیء، ۲۱۹۲۹.

این چراغ با گردن کمی مایل، شانه های کوتاه، دیواره ی بلند مورب، و پایه به شکل صفحه ی گرد، در بدنه ی بیرونی در امتداد حاشیه دارای چهار حلقه و دو دسته است که یکی از دسته ها در بالا دارای محل تکیه برای انگشت شست است. در داخل چراغ یک شمعدان لوله ای شکل وجود دارد. یک نمونه ی مشابه که دارای حلقه های آویز و تزیینات کم تری است، نیز در موزه ی اسلامی در تهران نگهداری می شود... پیندر ویلسون معتقد است که چراغ هایی به این شکل، پیشگامان قندیل های بزرگ منقوش با لعاب و زر اندود مساجداند که **در دوره ی مملوکان در سوریه و مصر تولید می شده اند**».

(موزه ی ملی، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۳۶۸)

گرچه این حباب چراغ هم، همانند دیگر اشیایی که اعلام می شود در گستره ایران پس از پوریم یافته اند، فاقد گزارش کشف است، ولی احتمالا غزان و مغولانی که به نیشاپور در و دیوار را درهم کوبیده، مساجد و محلات را خراب کرده و میلیون میلیون جنازه به جای گذارده اند، در حالی که خشتی از اصل مساجد باقی نگذارده اند، از روی دل سوزی و برای جبران قلت و حقارت و بی اصالتی اشیاء ایرانی هزاره ی نخست اسلامی در موزه ملی ایران و جهان، از آسیب رساندن به این چراغ پرهیز کرده اند و چون بنا بر روایات کنونی می نویسند سگ ها و گربه های نیشاور نیز قتل عام شده اند، عمده مشکل مورخ این است که چنین جای شمعی ملوس نازنینی را برای رساندن به موزه ی ملی ایران، در آن زمان به دست چه کسی سپرده اند و چه گونه تاکنون به سلامت مانده است؟ با این همه، چراغ مسجد خواندن این شیء گلدان شکل، که اندازه و ابعاد آن از یک لامپ متوسط زمان ما بزرگ تر نیست و دسته های آن استفاده به صورت آویز و در ارتفاع سقف را تداعی می کند، حیرانی دیگری می آفریند که اگر در میان این آویز و قندیل کوچک شمعکی بکارند و به سقف فرستند، که بازتاب نور کرمک شب تابی را هم نخواهد داشت، مثلا برای روشنایی آن شبستان ۱۲ هکتاری مسجد ابومسلم به نیشاپور قرن دوم هجری، چند هزار از این گونه چراغ ها ضرور بوده است؟!!! چنین است که مصادره ی این دست ساخت شیشه ای نیز، به سود تولید و تمدن ایران اسلامی، با بن بست مواجه می شود و چون هنوز مسجد کهنی در نیشاپور نیافته ایم تا با نادیده انگاری و به نحوی این چراغ را بر سقف آن بیاویزیم، پس ناگزیریم آن را برای سازندگان اصلی اش در سوریه و یا مصر پس بفرستیم! نظیر همین داستان را درباره ی تنگ سمت چپ تصویر در کتاب ۷۰۰۰ سال هنر ایران آورده اند، با این تفاوت که نویسنده ی متن کتاب، تنگ را و البته باز هم بدون گزارش کشف، یافته ای از ری معرفی

کرده، اما خانم زهره زحفر نامی، که در آغازکتاب او را امین اموال لرستان معرفی می کنند، در پاورقی ذیل شرح این تنگ، به اعتراض تذکر داده است:

«محل کشف این تنگ گنبد کاووس در استان گلستان است و اطلاعات متن صحیح نیست».

(موزه ی ملی، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۳۶۸)

اگر یک کتاب رسمی دولتی، در موضوع اشیاء تاریخی، که در تدوین آن قریب پنجاه متخصص زبده ی ایرانی و فرنگی همکاری کرده اند، در حالی که لابد از متن آیین نامه های اکتشاف در باب فاقد ارزش تاریخی بودن اشیاء بدون گزارش کشف باخبرند، ناگزیر می شوند کتاب شان را از تصویر این همه شیء ناشناس و بی گزارش پر کنند و برای خود رسوایی بخرند، پس بدانید که غرض اولیه و اصلی از تدوین چنین کاتالوگ هایی پوشاندن این حقیقت مسلّم تاریخی است که از پس قتل عام فجیع پوریم، تا زمان صفویه، در ایران جامعه ی پویایی که توان عرضه ی علائم حضور متمدنانه و نمونه ی تولید داشته باشد، ظهور نکرده است. مثلا خانم زحفر هم نمی گوید بر اساس کدام گزارش کشف، چنین برافروخته، این تنگ را دست ساخته ای مانده از حوزه ی گلستان می داند، اما از مجموع این درهم ریختگی ها از وسعت شلم شوربای موجود خبردار می شویم که یک کتاب رسمی بین المللی برای معرفی آثار ملی ایران در اروپا و به شرح نویسی هنر شناسان جهان می سازند و ویراستاران خودی جا به جا اغلاط آن را تذکر می دهند! آیا چه حکمتی است که کتاب را از نخست همین ویراستاران ظاهرا از همه چیز آگاه تدارک نمی کنند؟ مگر جز این است که ما هرگز مرکز ملی برای این گونه امور نداشته و هنوز هم نداریم و به تبعیت کامل از کسانی ناگزیریم که از آغاز برای ایجاد انحراف در اندیشه ی تاریخی و مدار هویت شناسی مردم ما تاریخ و ادبیات و باستان شناسی فاقد اساس فراهم کرده اند و سخت مواظب و نگران اند که مبادا سطری بدون کسب مجوز از آن ها به اطلاع عموم رسانده شود؟





حالا بار دیگر به این دو دست ساخته ی سفالین ایران پیش از پوریم و شرح آن ها توجه کنید که باز هم از صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹ همان کتاب «۷۰۰۰ سال هنر ایران» برداشته ام:

«**ظرف سه قلو بر روی یک پایه:** تپه مارلیک، گور ۳۸. ۱۰۰۰-۱۲۰۰ پیش از میلاد. سفال: ۲۵/۲۵سانتی متر، پهنا ۱۵/۵ سانتی متر، قطر دهانه ۷/۳ سانتی متر. تهران، موزه ی ملی. شماره شیء: ۲۵۱۱۷/۸۱۱۷. **شماره ی کاوش: ۵۷۶ مارلیک**.

ظرف سه قلو از سفال خاکستری رنگ روشن با روکش ظریف خاکستری، صیقلی و تقریبا سالم است. پایه شکسته و وصالی شده و یک قسمت کوچک در لبه ی دهانه مرمت شده است. پایه ی مخروطی به وسیله ی چهار میله ی سفالی باریک به سر جام های ظریف به شکل زنگوله وصل شده است. **این ظرف احتمالا از روی الگوی لاله های وحشی ساخته شده** که در آغاز بهار در دره های شمالی مارلیک می رویند».

(موزه ی ملی، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۱۸۱)

می بینید که مجددا به معرفی اشیاء واقعی و دست ساخته های بومیان ایران پیش از پوریم بازگشته ایم که گزارش کاوش، محل کشف دقیق و اسناد مسلّم باستان شناسی دارند. عمر این شیء، که به نظر می رسد درست ارزیابی نشده، لااقل ۳۵۰۰ تا ۴۰۰۰ سال پیش از زمان ماست. اگر احتمالا امروز، در نظر استاد کار سفالگری، طراحی و اجرای این گلدان مرکب، که در آبدان مشترک اند و می توانند با سه نوع دسته گل مختلف تزیین شوند، کار ساده ای بنماید؛ پیشنهاد می دهم در تقلید از این نمونه، دست و پایی کند تا پس از مدت ها تلاش ناموفق دریابد که چه شیرین اندیشی در زیبا سازی و حجم شناسی متوازن و هنرمندانه در طراحی این پدیده ی نادر و چه کوشش ممتاز استادانه در ساخت آن به کار رفته است. بی شک اگر صنعت سفال و سرامیک و چینی سازان امروز ایران، با رعایت نقوش بدنه و لعاب مناسب و در ابعاد و حجم ها و رنگ های مختلف، از عهده ی پیاده کردن این طرح جادویی شگفت انگیز برآیند و به جای این همه صورتک بدنما، که از داریوش قصاب بومیان ایران و ستون های از آغاز نیمه ساخت تخت جمشید در بازار و برای عوام ریخته اند، بتوانند این الگوی آرایش و تلطیف محیط کار و زندگی را از هنر ذهن و دست بومیان ایران کهن رواج دهند، فصل تازه ای از ظروف گل آرایی و بازار مصرفی بزرگی را به دست خواهد آورد و اگر کسی بتواند در همین گلدان موجود، با شگردهای کامپیوتری، دسته گل هایی همنشین از نظر رنگ قرار دهد و در محیط وب با اشاره به منبع الهام آن به بیننده عرضه کند، بی گمان با فضای آرام و زیبای زندگی در محیط های انسانی پیش از پوریم ایران آشناتر خواهیم شد.

«**ظرف با لوله ی ناودانی شکل:** تپه مارلیک، گیلان. ۱۰۰۰-۱۲۰۰ پیش از میلاد. سفال: بلندی ۱۸ سانتی متر، درازا ۳۶ سانتی متر، قطر ۱۸ سانتی متر. تهران، موزه ی ملی. شماره شی: ۲۵۲۹۰-۱۳۴۱. **شماره ی کاوش:۱۱۰۲ مارلیک.**

ظرف کروی شکل با لوله ی آبریز دراز از سفال خاکستری بسیار ظریف، صاف و صیقلی شده ساخته شده است. در سوی دیگر دهانه ی ظرف، روبه روی لوله ی ناودانی شکل دراز، یک نوار با خطوط نقطه چین کنده کاری شده است. این نقوش احتمالا نشان دهنده ی دم یک حیوان است. به این ترتیب می توان خود ظرف را به شکل یک حیوان فرض کرد. سه ردیف خطوط نقطه چین در زیر دهانه ی ظرف و چهلر ردیف در زیر لوله ی ناودانی شکل کنده کاری شده است. ظروفی با اشکال مشابه در گورستان تپه مارلیک، در بسیاری از گورها، به عنوان اشیاء همراه جسد، یافت شده اند».

(موزه ی ملی، ۷۰۰۰ سال هنر ایران، ص ۱۸۹)

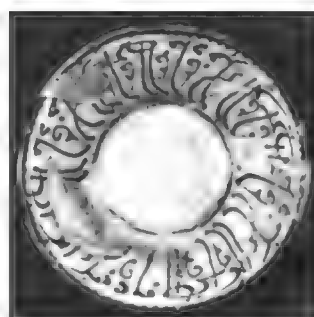
این شرح ظرف دست چپ در تصویر بالا از آن کتاب رسمی است. این جا نیز با همان هماهنگی و همان تناسب حیرت انگیز و استادانه و کم نظیر مواجهیم که در آثار پیش و به خصوص در آن گوزن و گاو مارلیک و کلورز دیده بودیم، با این تفاوت که در این ظرف، حجم ها و گرافیک کلی کار نرم تر و البته نواندیشانه تر است، خمره ی کوچک بدنه به دمی بسیار ظریف و مرصع ختم می شود، که قرینه ای برای آن در حیات وحش نمی بینیم و گویی دم آرایش شده ی گاوی را بر شکم عنکبوتی وصله زده باشند. نقش اندازی این دم آراسته، که با شکم برآمده ی بدنه در تضاد است، گرچه بیننده را در شناخت مقصد طراح ناتوان می کند، اما در مجموع انعکاس زیبا شناسانه ی مطلوب و مرموزی دارد. در مقابل، منقار آن حواصیل، که به جای لوله نصب شده، در تمامی اجزاء و در کلیت خویش، چندان طبیعی و جان دار و برابر اصل می نماید که گویی در حال بلعیدن دشوار طعمه ای است و به نحوی ضرورت آن شکم برآمده را توضیح می دهد. بازی شگرف هنرمند با دو پدیده ی عینی و ذهنی و کنار هم قرار دادن و تلفیق جان مایه ای شناخته، با هویتی بیگانه، سرانجام به خلق چنان اثر ماندگار و متوازنی منجر شده که چشم از دیدار آن سیر نمی شود. اگر گمان می کنید عرضه ی دوباره ی این نمونه های اجرایی فوق ممتاز و فرا نفیس از هنرمندان ایران کهن ماقبل پوریم، بی هدف و مخل و مطول است، پس به تصویر شش بشقاب اصطلاحا نیشاپوری زیر، که می گویند از قرن سوم و چهارم هجری است و به یادداشت بعد بیش تر توجه کنید، که اندکی از حجم دروغ برنامه ریزی شده ای را که در تخریب ذهنیت امروز ما در باب هستی کهن ایرانیان به کار برده اند، باز سازی می کند.

«با طلوع دین مبین اسلام، هنرهای مختلف به ویژه هنر سفالگری از اهمیت خاصی برخوردار گردید و **سفالگران با ابتکارات جدید، پیروی از شیوه های هنری گذشته و سنت های محلی و الهام از آیین نو، صنعت سفال سازی را در بسیاری از مناطق این سرزمین پهناور به حد**

اعلای شکوفایی رسانیدند. تکامل هنر سفالگری اسلامی سال های متمادی به طول انجامید، در این رهگذر مراکز سفال سازی متعدد هر یک با برخورداری از ویژگی های خاص در اکثر شهرهای ایران پدید آمد، که در این بین شهرهایی چون کاشان، ری، جرجان، سلطانیه **و به ویژه نیشاپور**، از اهمیت بیش تری برخوردارند و سفالینه های اسلامی متعلق به سده های سوم تا هفتم هجری قمری، غالبا در این مراکز ساخته شده است».

(عبدالله قوچانی، کتیبه های سفال نیشاپور، از انتشارات موزه ی رضا عباسی، ص ۴)

در تصاویر زیر فقط ۶ تصویر از یکصد و چهل بشقاب سفالی قلابی را می بینید، که تولید آن ها را به قرون سوم و چهارم هجری در نیشاپور نسبت می دهند و مشخصات آن ها را در کتابی اختصاصی با نام «کتیبه های سفال نیشاپور» ردیف کرده اند. کتاب در واقع اجرای یک شگرد رسوای چند وجهی و برنامه ریزی شده، برای نه تنها حقنه کردن حضور شهری صاحب تولید در قسمتی از ایران، در قرون اولیه ی هجری، به نام نیشاپور است، بل اهداف گوناگونی را دنبال می کند که درک آن موجب اعجاب هر خردمند دور اندیش خواهد شد. پیش از ورود به تحلیل تصاویر کتاب «کتیبه های سفال نیشاپور» تنها متذکر می شوم که اگر از مجعول و نوساز بودن بشقاب های این کتاب نیز صرف نظر کنیم و گفته ی مقدمه نویس آن را بپذیریم که تولید این سفال ها را نشانه ی «اعتلای شیوه های گذشته و سنت های محلی سفال سازی ایران» می شناساند، در حیرت فرو می رویم که چه گونه این بشقاب های به اصطلاح نیشاپوری، که در تمام سطوح معیوب و بی ارزش است را، تکمیل شده ی آن گلدان چند قلو و ظرف با منقار حواصیل و آن گاو کوهان دار مارلیک و یا بشقاب های بی نظیر و پنج هزار ساله ی سیلک در نزدیکی همین نیشاپور امروز بدانیم؟ به گمان من کتاب «کتیبه های سفال نیشاپور» خود سند جان داری در اثبات رخ داد پلید پوریم است که در صورت کهن شمردن این بشقاب ها هم، ناگزیریم نو سفال ساز و صنعتگر ایرانی قرن سوم و چهارم هجری را، مشغول تولید از مبدا صفر بیانگاریم. آن گاه علت این توقف مطلق و پس رفت وسیع توانایی تولید در سراسر شرق میانه را، جز بنیان برافکنی عام، در نسل کشی کامل پوریم، با چه حادثه ی دیگری می توان توضیح داد؟!!



بشقاب ۱۴۰



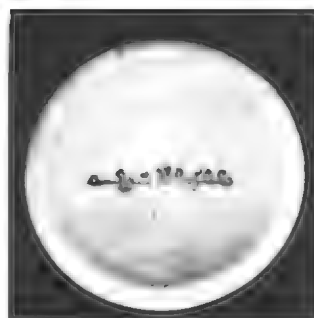
بشقاب ۱۳۲

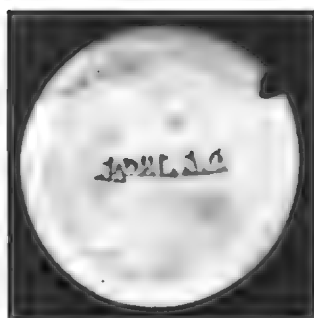


بشقاب ۷۹

این تصویر سه بشقاب به شماره های ۱۴۰، ۱۳۲ و ۷۹ در کتاب «کتیبه های سفال نیشاپور» به عنوان تولیدات قرن سوم و چهارم هجری آن شهر و باز هم ادعایی بدون اسناد و گزارش کشف است. نقش

اندازی بسیار ابتدایی بر زمینه های این بشقاب ها از یک بازی ولنگارانه ی بی معنی و بدون اسلوب خبر می دهد، که لااقل از نقص مطلق و مهیب برداشت هنری در نزد سازنده ی آن حکایت می کند. بر حاشیه بشقاب ۱۴۰ چهار بار نوشته اند: «الاناة قبل الرای، پیش از اظهار عقیده بیندیش» و بر بشقاب های ۱۳۲ و ۷۹ آمده است: «الوفاء عزیز، وفا کردن مطلوب است». به این بحث که ادای چنین نصایحی بر کف بشقاب غذا خوری، چندان بی معنی است که به تنهایی سر هم بندی بودن آن ها را آشکار می کند، وارد نمی شوم، زیرا در یادداشت بعد در همین باب مطالبی می آید که خشم را از این همه شرارت سازندگان این دست ساخته های قلابی، در آدمی شعله ور می کند. خط های استفاده شده و اسلوب تحریر حروف در این سه بشقاب که ظاهرا مربوط به یک زمان و یک حوزه ی تولید است، به کلی با هم و با توانایی های تحریر در زمان ساخت ادعایی آن، بی ربط اند و در عین حال و از آن که نوشته ی بشقاب ۱۴۰ پاک شده، پس بدون شک معلوم می شود که سفالگران قرون سوم و چهارم هجری در نیشاپور هنوز تکنیک لعاب اندازی را نمی دانسته اند، حال آن که روکش لعاب بر سفال های چرخ ساز، در نمونه هایی بسیار ممتاز، ار دو هزاره قبل از میلاد، در سراسر شرق میانه شناخته شده است.





بشقاب ۱۰۰ | بشقاب ۸۸ | بشقاب ۶۴

و این هم تصویر سه بشقاب دیگر به شماره های ۱۰۰، ۸۸ و ۶۴ از همان کتاب و باز هم بدون هر گونه گزارش کشف، منتسب به تولیدات قرن سوم و چهارم هجری در نیشاپور. بر هر سه بشقاب نوشته است: «عمل الاخول، ساخت اخول»، که نشان می دهد این بشقاب ها محصول یک کارگاه و در یک زمان است. احتمالا این اخول به جای پوست، بر کف بشقاب های تولیدی اش، تمرین خط می کرده، زیرا که اسلوب نگارش آن ها برابر نیست. مثلا زائده ی انتهایی در پرچم حرف لام، در بشقاب ۸۸، به سمت راست و همان زائده در بشقاب ۶۴ به سمت چپ چرخیده است؟!!! چنین خطایی در نظر اهل فن، به تنهایی قلابی و نوساز بودن مطلق این دست ساخته ها را اثبات می کند، زیرا ابراز چنین تغییراتی در اسلوب نگارش خط عرب قرون اولیه اسلامی، اگر نه ناممکن، لااقل به گذشت زمان های طویل نیازمند بوده است. در ساخت این بشقاب ها نیز چرخ سفالگری به کار نرفته، ضخامت و سطوح لبه های آن یکسان نیست و در مجموع از چنان تولید ابتدایی و بی اسلوبی حکایت می کند که اگر به جای اخول بودم از امضا گذاردن بر این تولیدات بی بها شرمنده می شدم!!! حیرت آور این که نقوش و خطوط بر سطح این بشقاب های غالبا بدون لعاب، از گذشت زمان و تاثیر آب و هوا، تخریب نشده و نوپدید و سالم و شفاف می نمایند!!!

اینک فقط اندکی شهامت نواندیشی و قدرت سنجش و اندک مایه ای از خرد و فاصله گرفتن از گمان های متعصبانه لازم است تا بدبین ترین اشخاص نسبت به این تحقیقات را قانع کند که حتی اگر این بشقاب ها را اصل هایی مانده از قرن سوم و چهارم هجری بدانیم، پس به طور قطع تولید کنندگان آن ها، به خصوص در طراحی هنرمندانه و توانایی های تکنیکی، نمی توانند با تجارب سازندگان آن نمونه های شگفت انگیز مانده از مردم پیش از فاجعه ی پوریم مرتبط باشند. زیرا آن هنرمندان و صنعتگران مجرب و نخبه و صاحب نظر و ظریف و وسیع اندیش، تا آخرین نفر، در آن قتل عام گسترده و سفاکانه ی پوریم نابود شده و آموخته ها و تجارب بی بدیل شان را همراه خود به گور برده اند. بدون شک این بشقاب های ظاهرا نیشاپوری، با فرض قدمت، به روشنی اعلام می کنند که به دست کسانی در آغاز راه استفاده ی دوباره از سفال، بدون چرخ سفالگری و با امکانات فنی ابتدایی و محدود ساخته شده اند. چنین واقعیت ملموسی، آن ادعای تفننی را که سفال های فرضی نیشاپور، صنعت و هنر سفالگری کهن ایران را اعتلا بخشیده به مطایبه ای با عقل و اندیشمندی، شبیه تر کرده است.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه ۱۰ فروردین ۱۳۸۶ و ساعت ۲۱:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۴۷

(نیشابور-۳)

بدین ترتیب با آن نیشاپور واقعی آشنا شدیم که آثار قابل دیدار و بر زمین مانده ی آن چنین بود :تک مسجدی ۳۰۰ ساله و چند بنای یادبود و مقبره و قدمگاه و امام زاده منتسب به مجهولان یا نام آورانی از قرن دوم هجری تا قاجار، که تمامی آن ها را در تحولات نمایشی سده ی اخیر بالا برده اند و اگر در نیشاپور بقایایی کهن تر از آن مسجد شاه عباسی نمی یابیم، که بر آن شرحی بنگاریم و ادعایی بگذاریم، در عوض مفسران نو پنداری می شناسیم که در بافتن رسن دراز توهم استاد شده اند!!!

«در طی سده های سوم و چهارم هجری قمری، همزمان با حکومت سامانیان در ایران، دیگر شهرهایی چون سمرقند و بخارا، **همراه با نیشاپور، از مراکز مهم هنری جهان شرق شناخته شده اند** .شناخت اهمیت سفالگری نیشاپور با کاوش های موزه ی متروپولیتن در سال های ۱۳۱۵-۱۳۱۸ و سپس مرکز باستان شناسی ایران در سال ۱۳۴۳در منطقه ی مذکور پدیدار شد و در طی کاوش نمونه های ارزنده ای از **ظروف سفالین همراه با کوره های سفالگری کشف گردید .** این یافته ها تعدادی ظروف یک رنگ، رنگارنگ، نقش کنده، لعاب پاشیده با نقوش زرد قالب زده و معروف تر از همه نوع سفالینه های دارای نوشته ی قهوه ای تیره بر روی زمینه ی سفید یا شیری همراه با لعاب پوشش گلی و تزییناتی با نوشته های کوفی تزیینی را دربر می گیرد».

(عبدالله قوچانی، کتیبه های سفال نیشاپور، مقدمه ی یوسف کیانی، ص ۵)

اینک برای ما ارزیابی این گفتارهای بی اساس و مبتنی بر خیال پردازی های معین و برنامه ریزی شده در باب ایران پس از طلوع اسلام آسان است و می دانیم حتی اگر انتساب مکان و زمان تولید آن سفال ها را بپذیریم، که در تصاویر یادداشت پیش آمد و از این پس الگوهای بیش تر و کم ارزش تر و مشکوک تری از آن ها خواهید دید؛ پس آن دست ساخته ها فریاد می زنند که در نیشاپور قرن سوم و چهارم، صنعت سفالگری شایسته دریافت عنوان پست ترین مدارج تولید در شرق و غرب جهان بوده و این ادعا که بتوان نیشاپور را، به سبب عرضه ی آن دست ساخته های پست، مرکز مهم هنری در مشرق زمین شناخت، یک عوام فریبی و نادرست گویی هدفمند و گمراه کننده و لااقل از روی نشناختن مطلق مسائل و مقامات هنر و فنون است.

«چه گونگی و نحوه ی نگارش و متن نوشته های کوفی بر روی ظروف سفالین و به ویژه ظروف ساخت نیشاپور برای کارشناسان هنرهای اسلامی همواره مورد پرسش بوده **و به طور کلی در این زمینه تحقیقات کامل و جامعی که جواب گوی تمامی ابهامات باشد، به عمل نیامده** و فقط در موارد معدودی اقدام به خواندن نوشته های کوفی گردیده است. نویسنده کتاب کتیبه های سفال نیشاپور ضمن بررسی ارزشمند خود در طی پنج سال تلاش و کوشش پی گیر موفق به خواندن ۱۴۰ نوشته بر ظروف سفالین نیشاپور **از مجموعه ی موزه های ایران باستان، رضا عباسی، آبگینه و سفالینه های ایران، چندین مجموعه ی خصوصی خارج از کشور** شده و در پاره ای موارد نیز به علت عدم دسترسی به منابع اصلی از طریق بررسی کتب به این مهم دست یافته است».

(عبدالله قوچانی، کتیبه های سفال نیشاپور، مقدمه ی یوسف کیانی، ص ۵)

این روال معمول در تحقیقات کنونی ایران شناسی، در تمام رده ها و زمینه ها است که بدون کاوش های لازم و کافی، وارد اظهار نظرهای دهان پرکنی چون ادعای فرهنگ و صنعت و هنر ممتاز ایرانیان در قرون آغازین اسلام و در اندازه ای می شوند که جهان نو پای اسلامی را، بدون مدد نخبگان ایران، افلیج و زمین گیر بگویند، آن هم در حالی که حداکثر ادله و علائم ابراز حیات در سراسر ایران در همان زمان را، همین سفال های ابتدایی دست ساز بی اسلوبی معرفی می کنند که به کار اثبات ناتوانی مطلق سازنده آن می آید!!! مقدمه نویس کتاب کتیبه های سفال نیشاپور، به گونه ی مبهمی می گوید که سفال های کتاب اش حاصل اکتشافات هیئتی از موزه ی متروپولیتن در۷۰ سال پیش است و تاکید می کند که نمونه ها را از موزه ها، مجموعه های خصوصی و کتاب های مختلف جمع آوری کرده است، در حالی که در شرح سفال ها، آن طور که در متن و مختصات آن ها می خوانیم، هرگز و در هیچ موردی اشاره به گزارش کشف شیء نشده و می رساند که چنین اطلاعاتی در اختیار او نبوده و تیری در تاریکی رها کرده است. وانگهی مورخ می پرسد اگر نیشاپور را بر اساس نام شهر، باید یک محل استقرار کهن ساسانی بپنداریم و قبول کنیم که در آن شهر، بزرگ ترین آتشکده ی زردشتی، با نام «بورجاین مهر» شعله ور بوده، پس هیئت موزه متروپولیتن به جای این بشقاب های اسلامی چرا یکی از آن کاسه و کوزه های نقره ی اصطلاحا ساسانی را در نیشاپور نیافته است؟!!!

«**۴۲. بشقاب**، منقوش به رنگ قهوه ای تیره بر زمینه سفید در زیر لعاب شفاف. قطر دهانه: ۳۷/۲ سانتی متر. محل نگهداری: موزه سنت لویس، میسوری، شماره ی ۲۸۳/۵۱. نیشاپور، قرن سوم یا چهارم هجری. متن کتیبه ی کوفی: التدبیر قبل العمل یؤمنک من الندم. تفکر پیش از انجام کارها تو را از پشیمانی باز می دارد».

(عبدالله قوچانی، کتیبه های سفال نیشاپور، ص ۱۰۴)

کتاب **«کتیبه های سفال نیشاپور»**، همه جا همین متن یونیفورم و ثابت را، برای عرضه ی اطلاعات ۱۴۰ نمونه سفال کتیبه دار نیشاپور به کار برده که جز در اندازه و شرح رنگ و محل نگهداری، تغییر دیگری نمی کند، تمام سفال ها را ساخته هایی از قرن سوم و چهارم هجری می گوید و توضیح نمی دهد که ساکنان پیش از قرن سوم و پس از قرن چهارم هجری به نیشاپور، چرا به سفال سازی عنایتی نکرده یا آن را کنار گذارده اند؟!! چنین تاریخ گذاری مهمل غیر منطقی و نایابی نشان می دهد که آن ها به جای نیشاپور، خزینه ی باسمه سازی مستقر در زیر زمین های اورشلیم را کاوش و مطالب دریافتی از خاخام ها و کشیشان را در جای شرح آن نصب کرده اند!!!

«اینک به طور مختصر ترجمه ای از گزارش هیئت اعزامی موزه ی متروپولیتن آمریکا را درج می کنم: از گزارش هیئت اعزامی این طور به نظر می رسد که **هیئت نام برده بیش تر در آثار قدیم به خصوص دوره ی ساسانیان توجه داشته** و اگر هم حفاری در اطراف نیشاپور نموده اند و اشیایی به دست آورده به این واسطه بوده است که هیئت مزبور می خواسته در اطراف شهر قدیمی نیشاپور که به دست شاپور اول و یا شاپور دوم ساسانی ساخته شده بود، کاوش نمایند **ولی در ضمن کاوش اشیایی به دست آمد که ابدا مربوط به دوره ی قبل از اسلام نبود و اثری از شهر نیشاپور قبل از اسلام و دوره ی ساسانیان به دست نیامد**».

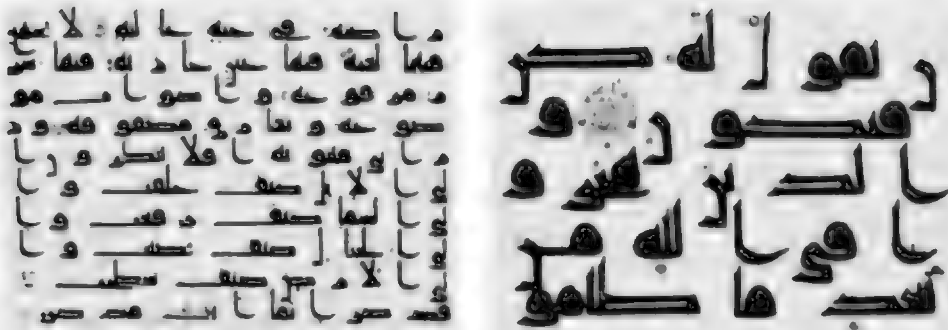
(خلیفه ی نیشاپوری، تاریخ نیشاپور، مقدمه، ص لط)

حتی اگر برای چنین ماموریت هایی اعتبار رسمی قائل شویم که هیئتی را در دوران مداخلات آزاد در محوطه های باستانی ایران، مامور می کنند تا به اصطلاح تر و چسبان، به موضوع معینی سر و صورتی مشخص دهد؛ پس بر مبنای نتایج همین عملیات گانکستری، باید کسی تصمیم بگیرد این نام قلابی من درآوردی و جدید التاسیس نیشاپور را محو کند، که صاحب بنیادی در دروغ پردازی و تحمیق و تفرقه و تولید ابهامات ضد اسلامی و برهم زننده ی وحدت ملی است، و بر اساس هویت اسلامی آن، که حتی حقه بازان جمع شده در مراکز ایران شناسی و موزه های غربی نیز ناگزیر بر آن صحه گذارده اند، یک نام مناسب و جدید برای این شهر انتخاب شود که با قرائن موجود و به اقتباس از شهر قلابی دیگری با عنوان «صد دروازه»، پیشنهاد می کنم که نام آن را شهر «تک مسجد» بگذارند!

«در این تحقیق عبارات نقش گرفته و افرادی که آن ها را نوشته اند، مورد اشاره قرار گرفته است و **یکی از نتایجی که به دست آمده بررسی شیوه ی نگارش است که به نظر محقق از وسیله ای شبیه به شابلون امروزی برای کتابت استفاده گردیده است و در کم تر موردی کتیبه ها با دست نوشته شده** و از همین طریق خطاطان یا سفالگران در نوشتن حروف قادر بودند از حروف واحدی برای نوشتن چند حرف کمک بگیرند، مانند حرف «واو» که به جای حرف «ف،

ق، م» و حرف «دال» که به جای «ذال و کاف» نوشته شده است... **این شیوه نگارش همچنین در کتابت قرآن های متعلق به آن دوره ها که عموما بر پوست آهو بوده نیز به کار گرفته شده است و تصاویر شماره های «الف» و «ب» از دو قرآن مختلف نیز شواهدی بر این گفته هستند**».

(عبدالله قوچانی، کتیبه های سفال نیشاپور، مقدمه ی یوسف کیانی، ص ۵)

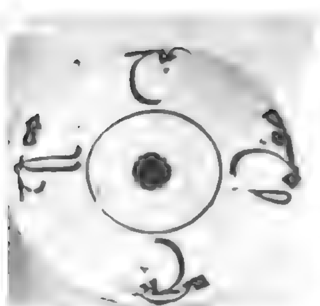


تصویر الف. برگرفته از ص ۶ کتاب کتیبه های سفال نیشاپور **تصویر ب**. برگرفته از ص ۶ کتاب کتیبه های سفال نیشاپور

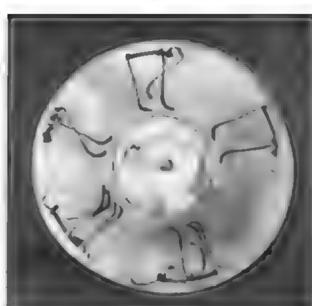
به جای ورود به جزییات مطالب بالا، که حد عوامانه بودن آن، از اشاره به همان قرآن های بر پوست آهو نمایان می شود، که هنوز سطر نوشته ای بر این گونه پوست دیده نشده و جز شائبه ای در افواه کوچه و بازار نیست، ولی برای این که بدانید بی پروایی این قبیل محققین در انتقال نادانی های خویش به خواننده تا چه حد است، تنها بر همان دو نمونه قرآن نویسی توجه می دهم که مقدمه نویس کتاب «کتیبه های سفال نیشاپور» به آن ها رجوع داده و به عنوان شواهد، بر اساس آن ها مدعی می شود که نوشته هایی با سود بردن از همسان نویسی حروف به روش استفاده از ابزار شابلون بوده است!!!! متن پاره قرآن نوشته ی «الف»، بخش انتهایی از آیه ی ۴۰ سوره ی نحل و ابتدای آیه ی ۴۱ از همان سوره با این کلمات است: «**...ن نقول له کن فیکون. والذین هاجروا فی الله من بعد ما ظلمو...**». آیا در این نوشته ی واضح قرآنی هیچ واوی را به کار رفته در جای حرف ف و ق و م و یا دالی را به جای ذال و کاف می بینید، هرچند که دال و ذال عربی جز نقطه ای بر فراز یکی، که در قرون نخست اسلامی شناخته نبود و نصب نمی شد، نباید تفاوت ظاهری داشته باشند؟!! و به همین ترتیب است متن پاره قرآن نوشته ی «ب» که از آخرین لغت آیه ی نهم تا آخرین لغت از آیه ی بیست و یکم سوره ی غاشیه است: «... **راضیة. فی جنة عالیة. لاتسمع فیها لاغیة. فیها عین جاریة. فیها سرور مرفوعة. و اکواب موضوعة. و نمارق مصفوفة. و زرابی مبثوثة. افلا تنظرون الی الابل کیف خلقت. و الی السماء کیف رفعت. و الی الجبال کیف نصبت. و الی الارض کیف سطحت. فذکر انما انت مذکر**». در این جا چه می بینید؟ واوی به کار رفته در جای ف و ق و م و یا دالی به کار رفته در جای کاف؟!!! آیا در این متن حتی دو واو و یا دو الف را پیدا می کنید که در مقیاس نگارش با شابلون همسان باشند؟!!! پس سر و کار این مردم ناچار و مظلوم را با چنین محققینی می بینیم که در اندازه ی تشخیص تفاوت میان یک شابلون نوشته و دست نگاشته ی معمول هم نیستند،

اما در باب تولید و هنر ایران قرون نخست اسلامی و کتیبه ی سفال های اصطلاحا نیشاپوری وارد معرکه می شوند و اظهاراتی ابراز می کنند تا در اساس بر نادرست بودن عمومی این کلاشی ها، دانسته و نادانسته سرپوش گذارده باشند!!!

«مجموعه ی کتاب «کتیبه های سفال نیشاپور» معرف ۱۴۰ ظرف نوشته دار ساخت نیشاپور است. کتیبه ها شامل **احادیثی از حضرت محمد (ص)، کلمات قصار حضرت علی (ع)** و همچنین گفته ها و روایاتی از بزرگان علم و ادب است که در دوره ی قبل از اسلام و اوایل دوره ی اسلامی می زیسته اند. در مجموع گفته ها:۳ حدیث از حضرت محمد (ص)، ۱۱ جمله از کلمات قصار حضرت علی، ۲ ضرب المثل از حاتم طایی، ۱ ضرب المثل ازعبید الابرص، ابوالفرج المخزومی و جابر بن رالان السنبسی، ۱ ضرب المثل از اکثم بن صیفی، ۱ ضرب المثل از یحیی بن زیاد و ۴۰ ضرب المثل از گوینده های ناشناس...». ***(عبدالله قوچانی، کتیبه های سفال نیشاپور، مقدمه ی یوسف کیانی، ص ۷)***



ظرف ۳۲



ظرف ۱۹

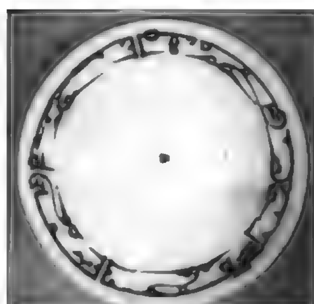


ظرف ۱۲۳

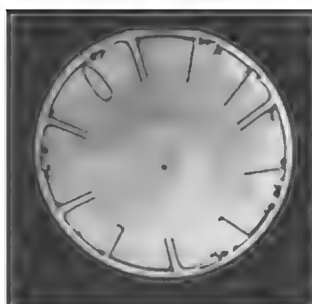
بر ظرف ۱۲۳ این حدیث از پیامبر آمده: «الحیاة شعبة من الایمان و الایمان فی الجنة. حیا شعبه ای از ایمان و ایمان در بهشت است».

بر ظرف ۱۹ این حدیث از پیامبر ثبت است: «الطاعم الشاکر بمنزلة الصائم الصابر، خورنده ای که شکر می کند چون روزه داری صبور است».

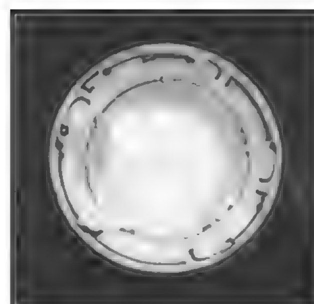
بر ظرف ۳۲ و یک ظرف دیگر به شماره ی ۱۱۵ این حدیث از پیامبر ثبت است: «من کثر کلامه، کثر سقطه. بسیار گو، بسیار خطا خواهد بود».



ظرف ۲۰



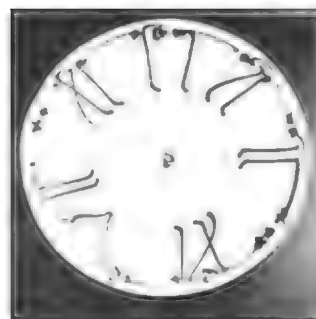
ظرف۳۰



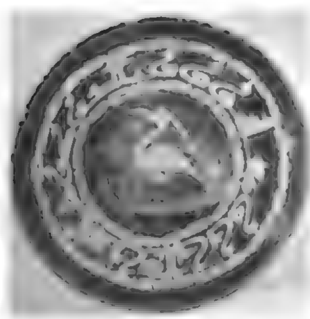
ظرف ۱

بر ظرف شماره ی ۱ و هفت ظرف دیگر، به شماره های ۲۱ و ۳۵ و ۵۰ و ۶۳ و ۹۱ و ۱۰۹ و ۱۳۱ این سخن قصار از امام علی آمده است: «الحر حر و ان مسه الضر، آزاده آزاده می ماند گرچه در سختی به سر برد».

بر ظرف شماره ی ۳۰ و چهار ظرف دیگر به شماره های ۴۲ و ۵۷ و ۷۵ و ۱۱۶، این سخن قصار امام علی آمده است: «التدبیر قبل العمل یومنک من الندم، تفکر پیش از عمل از پشیمانی باز می دارد».بر ظرف شماره ی ۲۰ و چهار ظرف دیگر به شماره های ۳۹ و ۴۶ و ۷۶ و ۱۲۹، این سخن قصار امام علی آمده است: «اشرف الغنی ترک المنی، بالاترین توانگری گذشتن از آمال است».



ظرف ۵۷



ظرف ۳۳



ظرف ۱۸

بر ظرف شماره ی ۵۷ و یک ظرف دیگر، به شماره ی ۱۱۹، این سخن قصار از امام علی آمده است: «الصبر مفتاح الفرج، شکیبایی کلید گشلیش مشکلات است».

بر ظرف شماره ی ۳۳ و دو ظرف دیگر به شماره های ۴۴ و ۸۱، این سخن قصار امام علی آمده است: «الرزق مقسوم و الحرص... روزی مقرر شده و حرص...».

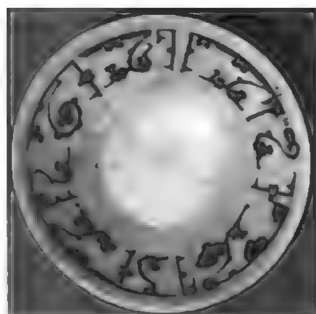
بر ظرف شماره ی ۱۸ و دو ظرف دیگر به شماره های ۷۱ و ۱۲۲، این سخن قصار امام علی آمده است: «الحرص علامة الفقر، حرص نشانه ی تهی دستی است».



ظرف ۲



ظرف ۸



ظرف ۱۴

بر ظرف شماره ی ۲ این سخن قصار از امام علی أمده است: «من کساء الحیاء ثوبه خفی عن العیون عیبه، کسی که با شرم و حیا خود را بپوشاند، عیوب اش دیده نمی شود».

بر ظرف شماره ی ۸ و یک ظرف دیگر به شماره ی ۱۰۷، این سخن قصار امام علی آمده است: «من صبر قدر من قنع قدر، هرکه صبر و قناعت کرد توانا شد».

بر ظرف شماره ی ۱۴ و دو ظرف دیگر به شماره های۲۵ و ۱۰۲، این سخن قصار امام علی آمده است: «من ایقن بالخلف جاد بالعطیة، هر کس به پاداش الهی معتقد باشد، گشاده دست است».



ظرف ۲۳



ظرف ۲۶

بر ظرف شماره ۲۳ این سخن قصار از امام علی آمده است: «یقال قد خاطر من استغنی برأیه، بی نیاز از مشورت با دیگران خود را به خطر می افکند».

بر ظرف شماره ی ۲۶ این سخن قصار از امام علی آمده است: «یا طالب الدنیا والموت یطلبه، ای جوینده دنیا که مرگ در طلب توست».

بر هر اهل فنی عیان است که هیچ یک از خطوطی که بر این ظروف قرار داده اند، هویت دیرین شناخته شده ندارد و جز بازی لوطی منشانه و ولنگارانه و کج و کوله نویسی های شیادانه به قصد کهنه وانمود کردن آن ها نیست و مطلقا فاقد اعتبار فنی و فرهنگی است. ۳ حدیث از پیامبر را بر چهار سفال و ۱۱ جمله ی قصار از امام علی را بر ۳۲ ظرف نوشته اند و بقیه ی ضرب المثل ها را نیز بر ۹۷ ظرف دیگر!!! این جا نتیجه ی آن دراز نویسی ها در باب تاریخ و موجودیت کنونی نیشاپور ظهور می کند. آیا متوجه مقصود شدید؟!!! در نیشاپور، که نخستین مسجد آن را سیصد سال پیش ساخته اند، چنان که می گویند و می نمایانند، ۱۰۰۰ سال قبل، کاسه و بشقاب هایی مصرف می شده، که بر آن ها احادیث پیامبر و سخنان قصار امام علی ضبط بوده است!!!! آیا ساده و روان و ارزان تر از این می توان برای نیشاپور و احادیث پیامبر و سخنان قصار امام علی مستندات محکم کهن ساخت؟!!! زیرکی در تدارک این اشیاء با ظاهر اسناد، که دلیل مجعول بودن آن ها در همان تاریخ نیشاپور و میلیون ها کشته ی به دست مغول و دروازه های چهار افقی و مسجد با شبستان ۱۲ هکتاری قدیم و تازه مسجد نوبنیاد

آن نهفته؛ در عین حال آفریننده ی سئوالاتی است که از مسیر آن ها وظیفه ی هر محقق و مسلمانی معلوم می شود، که ستیز با این شگردهای شیادانه ی پر از خطوط انگشت یهود است.

نخست باید بپرسم اگر بر ظروف غذا خوری مردم نیشاپور در قرن سوم هجری اندرز و امثال عربی می نوشته اند، پس نیشاپور در همان اوائل اسلام به طور کامل با فرهنگ و زبان عرب آشنا بوده و آن را پذیرفته است، پس این مفسران و عارفان و شاعران فارسی نویس نیشاپور، چون عتیق و عطار و خیام، در حالی که بشقاب سفره شان هم به زبان عرب با آنان سخن می گفته، چه گونه توانسته اند چنین فارسی یگانه پر دنگ و فنگی بنویسند و آن را در کجا و از طریق چه ظروف دیگری آموخته اند، چرا در نیشاپور لااقل بشقاب و کاسه ای با نصیحتی به زبان فارسی نیافته اند و مهم تر از همه این که گرفتیم نیشاپور در قرون آغازین اسلامی این همه سفال صاحب فضل داشته است، پس سفال های فاضلانه ی تبریز و رشت و اصفهان و شیراز و اهواز و قزوین همان زمان را کجا و چه گونه بیابیم؟!!! آن گاه سئوال کنم آن حدیث و قصار نویس بر این همه کاسه و بشقاب، در شهری بدون مسجد و مدرسه و طبیعتا خطیب و مدرّس، دانش خود از کدام مرجع به یاد داشته و اگر در یک جست و جو ۱۴۰ بشقاب سالم حاوی اندرز و احادیث به دست آورده اند و بی تردید وجود بشقاب های ساده و بدون مکتوباتی مدرسوی، برای بی سوادان و عوام و مردم عادی نیز قابل تصور است، پس باید در نیشاپور قرن سوم و چهارم هزاران بشقاب از همه نوع در خانه ها به گردش باشد، آن گاه مورخ می پرسد که چرا از چنین شهر بزرگی، که بشقاب های شان را به جای منبر و مکتب خانه گرفته اند، یک قاشق غذا خوری نیافته ایم؟! و پاسخ آن نیز به مطایبه معلوم است و احتمال می دهم که خورندگان خوراک بر چنین ظروف گران قدر فرهنگی، از بیم آن که مبادا در حال مطالعه ی بشقاب و کاسه ی خود، در حین صرف غذا، قاشق را به چشم خود فرو برند، با دست غذا می خورده اند!!! این شگرد بی نظیر که به جای مساجد و مدارس، مردم شهری را بر نوشته ی ظروف آشپزخانه و سفره بنشانند، در عصر ما نیز می تواند الگو و راه نمای مناسبی برای سازمان های ناموفق مبارزه با بی سوادی قرارگیرد تا از این شیوه ی مرضیه تبعیت و تقلید کنند. الا تصور این صحنه که نوآموزی با پس و پیش کردن محتوای ترید و برنج و گوشت ظرف خویش، به دنبال ادامه ی متن یک سخن قصار و نصیحت حاتم طایی بگردد، علاوه بر مسخرگی ممکن است به شیوع زخم معده نیز در جامعه دامن زند. و بالاخره اگر سخنان قصار منتسب به امام علی در نیشاپور کهن چنان مورد استقبال اهالی بوده که بر این همه ظرف غذا خوری بنویسند، پس بی شک نیشاپور هزار سال پیش را، نه بر اساس مساجد و مقابر و مدارس و حوزه های علمیه، بل به دلیل وجود چنین ظروفی، باید که مرکز جهان تشیع شناسایی کرد، مطلب مهمی که مورخان زمانه از آن غافل مانده و درس ظرف های کتیبه دار نیشاپور را به درستی درک نکرده اند!!!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۱۴ فروردین ۱۳۸۶ و ساعت ۱۷:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۴۸

(کتیبه بیستون)

به دنبال آن مقدمات تشریحی، که درقالب مقایسه ی کیفیت تولید ماقبل و مابعد قتل عام پوریم، به قصد اثبات آثار و تبعات مخرب و منفی آن نسل کشی گذشت؛ اینک اجازه می طلبم خلاصه و گزیده ای از دو مطلب دیگر را، از قسمت چهارم کتاب ساسانیان، که فرصت انتشار نیافت، بیرون کشم و به عنوان زیر ساخت محکمی برای مباحث مربوط به پوریم، در ادامه عرضه کنم و در آغاز بگویم که صاحب این گفتار، به بازاندیشی آزاد و خروج از جمود تعصب ندا می دهد، دکانی برای انتشار خویش نگشوده و به راه کلام سوارانی نمی رود که بر زین تریبونی می نشینند، جماعتی مغروق درسکوت، مرعوب دکوربندی رنگین و نمک گیرشده در پذیرایی های معمول را، به مدد الفاظی جمع کرده از همه جا، به مخدر سخنی در علوم و فنون و فلسفه و ادب و مذهب و منطق و الهیات و عرفان و تصوف و شعر و شاعری، معتاد می کنند، تا از تعقل و قدرت سنجش خویش دست کشند و به اصل و بحثی، مگر از قول و زبانی معین، توجه نکنند. در این جا اندک اندک، گوشه ی پرده هایی کنار زده می شود که نگاهی به درون آن، تمایل به تجسس مستقل را تحریک و آتش کنجکاوی را تیزتر می کند. چنان که می خواهم به بازبینی سریع ولی عمیق و بی سابقه ای از متن کتیبه ی بیستون داریوش دعوت کنم که در پی آن و به خواست خداوند، سرسخت ترین دشمنان دانایی های نو در موضوع تاریخ ایران را، بیش از این به انزوا خواهد راند و در جای خود خواهد نشاند .

در آغاز بگویم روال این بررسی برافراشتن منفرد هیچ سندی نیست و پیوسته تسلسل و تایید مجموعه ای از عوامل و آثار و اسناد متواتر را دنبال کرده است و از آن که اهمیت اثبات رخ داد پلید پوریم و تبعات و عواقب ضد تمدنی آن، در واقع به معنای باز گرداندن تمام دانش آموزان و اساتید مدرسه ی تاریخ جهان به کلاس اول است، پس به نظر می رسد کاوش زوایای عامدانه پنهان مانده ی نشانه های آن رخ داد پلید، که کار عظیم و بس دشواری است، به خصوص برای اقناع آن گروه که به دلایل متفاوت و مختلف علاقه ای به برملا شدن حقیقت ندارند، ضرورتی دست اول و تعیین کننده دارد. به همین دلیل اتلاف وقت برای اثبات صحت نقطه به نقطه ی هر سند تاریخی عبث است، زیرا به جز قرآن، بر صحت مطلق هیچ مکتوب تاریخی اعتباری نیست و این نه ادعایی متعبدانه که محققانه است. از این منظر، گرچه نخستین اشاره ی تاریخی به حادثه ی پوریم را در ضمیمه و ذیل تاریخی تورات و در کتاب استر خوانده ایم، اما توسل به دیگر اسناد و آثار، می تواند درستی و یا نادرستی هر بخش از ادعاهای مندرج در آن کتاب را معلوم کند و از این منظر و به گمان این محقق یکی از اصلی ترین اسناد در موضوع حادثه ی بنیان برافکن پوریم، توجه به گوشه هایی از داده های مندرج در کتیبه ی بیستونی داریوش

است، که باز هم مانند همیشه از دید دیگر بررسان این کتیبه پنهان مانده و برای نخستین بار برای قضاوت کارشناسانه، در چند یادداشت پیاپی عرضه می کنم .

در تصویر کلی، پس از تورات و گل نبشته بابلی کورش، کتیبه داریوش دربیستون، سومین سند شناخت دار و دسته ی هخامنشی شمرده می شود. دسته بندی و ارزش و عنوان گذاری این سه سند، بخش تاریخی و مطالب ذیل تورات را، در زمره ی اسناد مقدماتی و پیش از ظهور قدرت هخامنشی، گل نبشته ی بابلی کورش را متن آغازین ظهور آن ها و کتیبه بیستون را به معنایی آخرین سند اصلی هخامنشی معرفی می کند؛ زیرا حصه ی قابل تایید و غیر جاعلانه ی خرده کتیبه های بعدی، در این جا و آن جا، منتسب به داریوش و یا دیگر سران هخامنشی، چنان که بررسی خواهم کرد، نه فقط بسیار معدود است، بل عمدتا جز تکرار بخش های معینی از همان کتیبه ی بیستون نیست. دیگر اهمیت کتیبه بیستون در این است که با برشمردن اجداد حکومتگر داریوش، پیشینه ی تاریخی و حضور دراز مدت منطقه ای برای هخامنشیان می تراشد، چنان که کتیبه ی منتسب به داریوش سوم، در ضلع غربی بنای نیمه کاره و به خود رها شده ی تچر، پسینه و دنباله ی سلاطین هخامنشی پس از داریوش را معرفی می کند و از آن که درستی ادعاهای اجداد ساز داریوش در کتیبه بیستون قابل اثبات نیست و نوکنده و مجعول بودن کتیبه داریوش سوم هم، چنان که به مبحث آن وارد خواهم شد، محرز است؛ پس اطلاعات موجود درباره ی امپراتوری هخامنشیان، لااقل از زمان داریوش، به وجهی دل خراش بر دروغ استوار است .

بدین ترتیب سند کتیبه ی بیستون داریوش نیز بخش های تاریخی قابل دفاع و محرزی دارد که می توان به مدد و با وسیله و واسطگی دیگر عوامل و آثار و نشانه ها مستحکم و مسلّم کرد و نیز حاوی ادعاها و اطلاعاتی است که دیگر عناصر و حوادث قابل تایید تاریخی بر آن ها صحه نمی گذارد. آن چه را که تا این مرحله می توان اعلام و به گونه ای محکم اثبات کرد، این که از قریب ۴۷ کتیبه ی ریز و درشت و متنوعی که اینک به داریوش نسبت می دهند، ۳۹ کتیبه و خرده نوشته و مهر و غیره، که با این علائم شناسایی می شوند : De, Dg, Dh, Dpa, Dpb, Dpc, Dpd, Dpe, Dsa, Dsb, Dsd, Dse, Dsf, Dsa, Dsb, Dsd, Dse, Dsf, Dsg, Dsi, Dsj, Dsk, Dsl, Dsm, Dsn, Dso, Dsp, Dsq, DSs, Dst, Dsu, Dsv, Dsw, Dsx, Dsy, Dsab, Dza, Dzb, Dzc, Dw. به طور قطع جعل جدید و در زمره اعمال شیادی های متداول در موضوع داریوش هخامنشی است و بنا بر این، اثبات حضور مستمر و طولانی داریوش در آن سلسله، چنان که زمان شناسی کنونی تاریخ هخامنشیان ادعا می کند، با تکیه ی منفرد بر مطالب کتیبه ی بیستون معتبر و قابل قبول نمی شود و چنان که در زیر می خوانید، ظهور و غروب داریوش، درست برابر ظهور و غروب کورش، بسیار کوتاه مدت و مقطعی و بدون آثار است، که خود از وسعت و اهمیت و گستردگی مقاومت منطقه ای در برابر این دو نمودار خون ریز امپراتوری هخامنشیان، کورش و داریوش، خبر می دهد، مقاوتی که چندان کار را بر یهودیان و بازوی نظامی آن ها تنگ گرفت، که راهی به جز قتل عام برنامه ریزی شده و کودتا گرانه در مقابل یهود برای تضمین بقای قوم خود باقی نگذارد. بدین ترتیب و به طور کلی دوران حضور سیاسی و نظامی و تاریخی هخامنشیان، در میانه ی حکومت خشایارشا و پس از موفقیت های اولیه و اطمینان بخش پوریم بسته می شود. دنبال کردن دقیق مطالبی که در چند یادداشت آتی این وبلاگ نصب خواهد شد، صاحب نظران بی غرض تاریخ ایران

و جهان را از قید دروغ های ساخته شده حول محور و موضوع هخامنشیان آزاد می کند و آن چه را اینک در این یادداشت برجسته می کنم، شناسایی پوریم از طریق دنبال کردن داده های قومی، اسامی مناطق و مراکز جغرافیایی، اطلاعات تقویمی و نام های اشخاص در کتیبه ی بیستون است .از این پس نقل های مربوط به مبحث جاری را از کتاب کم تر تبلیغی «کتیبه های هخامنشی» بر می دارم که کاری از «پیر لوکوک» فرانسوی و از اساتید نوخاسته در موضوع هخامنشیان است که به نظر می رسد نسبت به تبلیغات کنیسه، از آن که ظاهرا یهودی نیست، تعهد کم تری از خود نشان داده است. با این قید که ضرورتا همه جا و در تمام موارد، اسامی خاص را از متن اصلی سنگ نبشته و برابر قرائت آن چه در کتیبه حک است آورده ام و به ترجمه ی مصطلح و تصور شده ی آن ها اعتنایی نکرده ام، زیرا مثلا برای تایید و تبعیت از بازگرداندن واژه ی «اوژه» در کتیبه، به «ایلام»، مبانی و مستندات قابل قبولی ندیده ام.

«داریوش شاه می گوید: این ها مردمانی هستند که پیرو من اند، به خواست اهوره مزدا، من شاه آن ها شدم: پارسه، اوژه، بابیروش، ثورا، اربایه، مودرایه، تی یی دریه یا، سرد، یئونه، ماد، ارمینه، کت پتوکه، پارثو، زرنکه، هرایوا، وارزمی، باختریش، سوگود، گندار، سکه، ثته گوش، هروواتیش، مکه. روی هم ۲۳ مردم».

(پیرلوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۱۸)

بعدها و در کتیبه های دیگری از داریوش، که تایید صحت تمامی آن ها با قرائنی، که خواهم گفت، به کلی غیرممکن است؛ داریوش این لیست ۲۳ قومی را، از جمله در کتیبه ی مقبره اش، Dnb، تا ۳۰ قوم و خشایارشا در سنگ نبشته ی مطلقا نوساخته و مجعول و سرگردانی که می نویسند در میان خاک های تخت جمشید و نسخه ی دیگری از آن را در میان خرابه های پاسارگاد یافته اند!!! تا ۳۲ قوم افزایش می دهد، که در میان شان سه نوع به اصطلاح سکایی: سکا تی یی پردریه، سکا هئو مه ورکا، سکا تیگر خئودا و اقوام دیگری به شرح زیر اضافه شده اند: **اسه گرته**، **هیندوش**، **دها**، **سکودر**، **اکئوفچیا**، **پوتایا**، **کوشیا** و **کرکا**. با این همه در متن کتیبه ی بیستون، اضافه بر این سرزمین ها و اقوام، مثلا در بند دوم ستون دوم، ازخطه و مردم «مرگوش» یاد می شود که علیه داریوش جنگیده اند. در مرحله ی کنونی، از هیچ راهی نمی توان اقوام برشمرده در کتیبه های هخامنشی را شناسایی کرد و ترجمه و تعبیرهای موجود، **از آن قبیل که مثلا پوتایا را لیبی، کوشیا را حبشه، اوژه را ایلامی، مودرایه را مصری و یا مرگوش را مرو دانسته**، فاقد هر نوع ادله و یا حتی قرینه ی مستقیم و قابل ادراک و پاره ای از آن ها اشتباه فاحش و واضح است و به همین ترتیب و به استثنای ترجمه ی بابیروش به بابل، که مدارک تایید کننده ای از جمله همراهی با نام نبوکد نصر دارد، آن چند قوم نام برده در کتیبه ها، که شباهت هایی در اسامی با اقوام کنونی این خطه، چون اربایه و ارمینه و وارزمیه دارند، نمی توان دلیل همسانی هویت این دو تلفظ گرفت و بر همین اساس

نام پارسه در کتیبه های هخامنشی را با هیچ منطق و مدرکی نمی توان و نباید خطه و مردم کنونی فارس و ضمائم پر هیاهوی تاریخی - فرهنگی آن ها دانست، زیرا تا زمان صفویه هیچ کس از معنای لغت فارس و اطلاق آن به سرزمین و یا قومی در ایران، با خبر نبوده و این الصاق هم همانند بسیاری الصاق های دیگر، کاملا تازه ساز و جدید است، چنان که یافتن کم ترین رد پا و علائم مادی استقرار شهری با نام شیراز، پیش از حضور کریم خان در آن، میسر نیست!

بدین ترتیب کتیبه ی بیستون به حضور اقوام متعددی در شرق میانه اعتراف دارد، که به دنبال خشایارشا تاکنون، از هویت تاریخی و منطقه و محل اقامت جغرافیایی آنان مطلقا بی خبریم و شناخت برخی از آن ها، از جمله بابلیان و آشوریان و ایلامیان، تنها به مدد اشارات تورات میسر شده است. در واقع اطلاعات درباره ی این اقوام، که زمانی از زبان داریوش واقعیت و وجود داشته اند، اینک بدان جهت از حافظه تاریخی و جغرافیایی انسان پاک شده، که قتل عام کامل پوریم حامل و منتقل کننده ی میراثی از آن ها باقی نگذارده بود!

اسامی اشخاص زیر در کتیبه ی بیستون نیز، به عنوان راه نمای شناخت قومی و جغرافیایی، کاربردی ندارند و اشاره احتمالی داریوش به سرزمین آن ها هم، از آن که مفهوم محل معینی را نمی گیرد، هدایتگر مطلبی نیست: **داریوئوش**، **وشتاسپه**، **ارشامه**، **آری یا رمنه**، **چش پش**، **کورئوش**، **کبوجی یه**، **بردی یه**، **گئوماته**، **اثرینه**، **اوپدرمه**، **ندیتبئیره**، **ائینه ایره**، **نبوکدرچره**، **نبونئیته**، **مرتی یه**، **چیچخرائیش**، **ایمنیش**، **فرورتیش**، **خشتریته**، **اووخشتره**، **ویدرنه**، **دادرشیش**، **وئومیسه**، **چیثرتخمه**، **تخمسپاده**، **فراده**، **وهیزداته**، **ارتوردیه**، **ویوانه**، **ارخه**، **هلدیته**، **ویدفرنا**، **وایسپاره**، **اوتانه**، **سوخره**، **گئوبرووه**، **مردونی یه**، **ویدرنه**، **بگابیگنه**، **بگ بوخشه**، **داتووهیه**، **اردومنیش**، **وهئوکه**، **اتمئیته** و **اسکونخه**. تمام این نام های به کلی ناشناس و در فرهنگ جاری امروز، بی معنا و بدون کاربرد، چنان که متن کتیبه ی بیستون معلوم می کند، به دوران هخامنشیان در حوزه های مختلف شرق میانه مصطلح و جاری و حاوی معنی بوده است. نام هایی که پس از هخامنشیان و یا درست تر بگوییم، پس از پوریم، ناگهان و به کلی از فرهنگ عمومی حذف می شوند و تا هم امروز کسی را نمی شناسیم که در تمام شرق میانه و در طول زمان پیش و یا پس از اسلام، که جوشش دوباره ی حیات در غرب اسلامی آغاز می شود، از چنین نام هایی برای خواندن خود و یا فرزندان و خانواده اش سود برده باشد. تاریخ و فرهنگ منطقه ی ما، بیرون از اشارات کتیبه ی بیستون، دیگر چش پش و اثرینه و ندیتبئیره و چیچخرائیش و وهیزداته و گئوبرووه و سوخره و اسکوخه را نمی شناسد و این اسامی، شخص و چیزی را به یاد کسی نمی آورد. اینک در سراسر ایران نام و واژه ای را، اعم این که بر شخص و شیء و حیوان و اجزای طبیعت و غیره نهاده باشند، منطبق با هویت کهن نمی بینیم، به طور مطلق کلمات جاری در تمام عرصه های هستی و حیات، نمای پیش از اسلام ندارند و یافتن نشانه ای بر سنگ و چوب و پوست و چرم از دوران ماقبل اسلام، که در آن از اسامی امروز آدمیان و غیر آدمیان، نبات و جماد استفاده شده باشد، ناممکن است. آیا هخامنشیان بر سر آن فرهنگ و هستی پر نشانه ی پیش از خویش در منطقه ی ما چه آوردند، که پس از غیبت آنان دیگر کم ترین اثری از آن، حتی در اندازه ی تکرار کاربرد نام اشخاص هم به جای نیست؟ این حقیقتی است که نام بودا و کنفوسیوس در شرق دور، نام داود و سلیمان و موسی در بین النهرین و نام زئوس و کوه

المپ از هزاره های پیش، به طور پیوسته در ذهن بشر جای داشته و بر زبان آدمیان جاری بوده است ولی فرهنگ و تمدن انسانی حتی یک نام از یادگارهای ایرانیان پیش از پوریم، جز این ناشناسان به یاد نمی آورد که از کتیبه ی بیستون در صد و پنجاه سال پیش استخراج کرده اند!!! چنان که تنها آن اسامی تاریخی و جغرافیایی از منطقه ی بین النهرین، چون نبوکد نصر و نبونئید و بابل و آشور و ایلام و شوش، باقی مانده و قابل شناسایی است که ارتباط آن ها با تاریخ و سرگذشت یهود، ذکر نام شان را در بخش تاریخی تورات ناگزیر کرده است.

به همین ترتیب، کتیبه ی بیستون اطلاعات جغرافیایی و اسامی دیگری، به صورت نام مناطق و شهرها و دژها و رودها و کوه ها و ماه های سال منتقل می کند که اینک مفهوم تمامی آن ها از منظر تاریخی و جغرافیایی و فرهنگی و زمان شناسی و تقویم مطلقا تاریک است و راهی برای رمز گشایی حتی یکی از داده های زیر نمی یابیم: منطقه ای به نام یئیشی یا اووادا، کوه ارکدریش، ماه وی یخنه، ماه گرمپده، ماه باگیادئیش، دژ سیکیئووتیش، ناحیه ی نسایه، تیگره که معلوم نیست نام چیست، کتیبه پناهگاه ندئیتئیره شناسانده و امروز دجله ترجمه می شود، ماه اثری یادییه، شهر زازانه در نزدیکی اوفراتو، که باز هم تعلق آن معلوم نیست، ماه انامکه، سرزمین مرگوش، شهر کوگنکا، شهر ماروش، سرزمین کمپنده، دهی به نام زوزه در ارمینه، ماه ثورواهره، دژ تیگره در ارمینه که لااقل یا دجله خواندن تیگره از سوی مترجمین و یا ارمنستان کنونی دانستن ارمینه در کتیبه ی بیستون را ابطال می کند، دژ اویما باز هم در ارمینه، ماه ثائیگرچیش، سرزمین ایزلا، سرزمین آئوتی یاره، شهر کدرش، ماه ادوکنئیشه، شهر اربئیرا، سرزمین ورکانه، شهر ویشپه اوزاتیش، ماه اثری یادییه، شهر تاروا، سرزمین یائوتی یا، شهر یدایا، شهر اووادائیچیه، سرزمین دوباله و بالاخره ماه ورکزنه. اطلاعات مانده از بشر، پس از زمان خشایارشا، یعنی پس از اجرای پروژه ی پلید پوریم، دیگر نشانی از این شهرها و دژها و کوه ها و مناطق جغرافیایی و اسامی تقویمی نمی دهد و همانند نام اشخاص و اقوام، هیچ کس تعبیر آشکار ساز و یا آدرس قابل شناخت بر این کلمات نگذارده است. تمام این مطالب و احوال قطع کامل و یکباره و غیرقابل انتقال آثار و فرهنگ مجموعه ای از اقوام را اثبات می کند که در زمانی معین و به طور همزمان از صحنه ی حضور مادی غایب شده و از مظاهر تولید و رشد باز مانده اند. آیا چه حادثه ای، جز پوریم، می تواند موجب محو سراسری و همه سویه ی ساکنان کهن شرق میانه و ایجاد چنین خلاء و نسیان پر دامنه ای در شناسایی هویت و فرهنگ کهن آنان، تا اندازه ی مفقود شدن مطلق نام اشخاص نیز شده باشد؟ اگر چنین اسامی قومی و شخصی و محلی را که اینک در ذهن تمام ساکنان شرق میانه گنگ و بی معناست، زمانی ابزار انتقال اصلی ترین معانی و شناسایی شخصی و قومی و محلی بوده است، پس باید بپذیریم بدون واقعه ی بنیان برافکن پوریم، لااقل ایرانیان کنونی با زبان دیگری جز آن چه امروز مصطلح است، سخن می گفتند و نام های دیگری بر خود داشتند. این یک فرض باز سازی ناشدنی ولی مبحث ذهنی درخشانی است که از طریق آن نوساخته و بی ریشه بودن زبان فارسی جاری به سهولت اثبات می شود.

«داریوش شاه می گوید: این مردمان که از من پیروی می کنند، به خواست اهورامزدا بندگان من بوده اند، به من خراج می دادند آن چه از طرف من به آن ها گفته می شد، خواه شب بود یا روز، آن ها آن را می کردند».

(پیرلوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۱۸).

تنها مطالبی که از کتیبه ی بیستون قابل ادراک و اقبال است و فهم آن نیازی به تجسس مخصوص ندارد، همین ابراز وجود نوع هخامنشی است که داریوش، پس از برشماری نام ۲۳ قوم کهن ساکن این سرزمین، که با تولید هنرمندانه و نگاه لطیف آنان به دنیای اطراف، پیش از این آشنا شدیم و با فاصله ی کوتاهی پس از نقر کتیبه ی بیستون ناپدید و محو شده اند؛ اذعان می کند که اقوام و بومیان ایران را بنده خود کرده، تا شبانه روز از او اطاعت کنند و خراج بپردازند!!! این که باستان ستایان احمق ما خود را از سلاله این مردک فرهنگ کش و خون ریز و بنده ساز و باج گیر می دانند، آشکارا از پیشینیان ممتاز خویش جدا می شوند و تبار خود را با افتخار به قلع و قمع کنندگان هستی کهن ایرانیان می بندند، از عجایب قدرت یهودیان در مسخ تصورات تاریخی این جماعت است.

«داریوش شاه می گوید: در میان این مردمان **مردی که وفا دار بود من او را پاداش می دادم، کسی را که خائن بود من او را تنبیه می کردم،** به خواست خدا این مردم قانون مرا گرامی می داشتند و بنا بر آن چه به آنان گفته می شد، به همان ترتیب عمل می کردند».

(پیرلوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۱۹).

در این جا نیز با دومین قانون هنوز پا بر جای متجاوزین رو به روییم: تسلیم شدگان به بندگی و بردگی پاداش می گیرند و معترضان و قیام کنندگان برای کسب آزادی، تنبیه می شوند! داریوش در همین نقل نیز متوسل به دروغ است زیرا تلقین می کند که مردم قانون او را گرامی داشته، از او اطاعت کرده اند و آن گاه که به شورش های متعدد و مقاومت های پیاپی علیه خود، که همه جا با حمایت عمومی همراه بوده، در همین کتیبه اعتراف می کند، اندازه عوام فریبی و وارونه گویی عامدانه او درموارد معین و مخصوصی از متن کتیبه بیستون آشکار می شود، که نشانه های روشنی از آن را به زودی خواهید خواند.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه ۱۷ فروردین ۱۳۸۶ و ساعت ۲۲:۳۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۴۹

(کتیبه بیستون-۲)

سایه های دروغ در کتیبه ی بیستون چندان غلیظ است که راوی، یعنی داریوش را هم از انبوهی آن در هراس می بینیم و از آن که مطمئن است ادعاهای غیرممکن و بی پایه اش را، مردم همان زمان و آیندگان نیز باور نخواهند کرد، در شرح کوتاه و فهرستواره ای از ۱۹ نبردش در حوزه های مقاومت، به التماس از خوانندگان کتیبه می خواهد تا او را دروغ گو و گزافه باف نپندارند!

«داریوش شاه می گوید: این آن کاری است که من کردم. به خواست اهوره مزدا، **در یک سال**، پس از آن که شاه شدم، **۱۹ نبرد کردم**، به خواست اهوره مزدا، **من همه ی آن ها را درهم کوبیدم و ۹ شاه را دستگیر کردم**... داریوش شاه می گوید: **این اقوام شورشی شده بودند، دروغ آن ها را شورشی کرد**، به گونه ای که آن ها به سپاه دروغ گفتند، آن گاه اهوره مزدا آن ها را در دست من گذارد، **من با آنان به خواست خود رفتار کردم**... داریوش شاه می گوید: این آن کاری است که من به خواست اهوره مزدا کردم، **این کار را تنها در یک سال کردم**، تویی که زین پس، این کتیبه را خواهی خواند، باشد که آن چه را کردم **تو را باور شود**، **نیندیش که این یک دروغ است**، **من داوری اهوره مزدا را خواهانم که این درست است و دروغ نیست**، **تنها در یک سال این کارها را کردم**، داریوش شاه می گوید: به خواست اهوره مزدا باز هم چیز دیگری هست که من کرده ام، **اما در این لوح سنگی نوشته نشده است به این دلیل که مبادا آن چه من کرده ام به باور زیاد آید، در نظر کسی که بعدها این کتیبه را می خواند مبادا که او نتواند آن را باور کند مبادا بیندیشد که دروغ است**. داریوش شاه می گوید: شاهان پیشین، هر تعداد که بودند، **آن قدر که من کار کردم کار نکردند**، به خواست اهوره مزدا **تنها در یک سال این کارها را کردم**. داریوش شاه گوید: اکنون آن چه من کردم **باید تو را باور آید**. **آن را پنهان مکن و به دیگران بگو**. اگر پنهان نکنی و به دیگران بگویی، اهوره مزدا دوست تو بادا، **خاندان تو افزون بادا و زندگی ات دراز باد**».

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، صفحات ۲۴۵ تا ۲۴۸)

روان شناسی و روان پریشی داریوش و اشراف به گوشه ای از داستان امپراتوری بی بهای هخامنشی، از طریق بررسی این متن، ممکن می شود. معلوم نیست به کدام دلیل داریوش می خواهد با اصرار به تاریخ بقبولاند که او کار ۱۹ نبرد و دستگیری ۹ سردار مخالف را در یک سال به پایان برده است و تقریبا التماس و حتی تهدید می کند که مردم زمان او و آیندگان ادعای بی خردانه اش را بپذیرند و آن را دروغ نگیرند و برای تاکید در توانایی و نخبگی های خویش، ابعاد کوشش های یک ساله اش را حتی بیش از شرح ۱۹ نبرد قید می کند و اشاره دارد که از آن رو تمام ماجرا را بیان نمی کند، که نگران ناباوری دیگران است!!! حتی برای قبولاندن گفته های اش به سوگند متوسل می شود، قضاوت را به داوری اهوره مزدا می سپرد و سرانجام برای کسانی که در صحت گفتار او شک نیاورند، ادعیه ی خیر پاداش می فرستد!!! این اصرار و تاکید و تحمیل کودکانه، هنوز در حالی است که کتیبه ی بیستون را بر چنان بلندی دور از دسترسی کنده اند، که خواندن آن تا امروز هم، بدون تدارکات فنی وسیع و بسیج صخره نوردان و بستن داربست ممکن نیست!!! تصور موکد من چنین است که چون کاتبان کتیبه ها با خبر بوده اند داریوش از خواندن آن متن، چنان که خود در بند بیستم ستون چهارم همین کتیبه تایید می کند، عاجز بوده است، انتقام جویانه در چنین مواردی، او را با نگارش این گونه مضامین تمسخر کرده اند!!! چرا که نمونه های دیگری از چنین الدرم های قلدر منشانه و خود بزرگ بینی های مختص عقب ماندگان، در دیگر سنگ نبشته های داریوش نیز آشکارا است.

«داریوش شاه می گوید: اهوره مزدا **هنگامی که این زمین را آشفته دید، آن گاه آن را به من داد، مرا شاه کرد، من شاه هستم، به خواست اهوره مزدا اورا دوباره سر جایش گذاردم. آیا هرگز تو می اندیشی این مردمی که داریوش شاه داشت، چه تعداد بودند**»؟

(داریوش، کتیبه ی مقبره در نقش رستم، به نقل از لوکوک، ص ۲۶۳)

در این متن داریوش گمان می کند که خداوند، از فرط ناتوانی، زمینی آشفته شده را به او سپرده است که پس از تعمیر دوباره در جای خود بگذارد!!! شباهت و یکسانی بیان، میان کتیبه ی بیستون که ورودی، و کتیبه ی مقبره، که خروجی داریوش از تاریخ شمرده می شود، در عین مغایرت با نوع بیان مثلا کتیبه سنگ بنای شوش، Dsz، چندان حیرت انگیز و ابهام آفرین است که گمان نمی رود این کتیبه ها را به زمان حیات داریوش و از زبان و قول شخص واحدی ساخته باشند. در عین حال ابهامات در باب درک علت حک کتیبه ی مفصلی در بلندی های دشوار عبور و بی گذرنده ی بیستون شاید هرگز گشوده نشود. آن چه را می توان به یقین دریافت این که تدارک کتیبه ی بیستون یک عمل بدون توجیه، غیر ضرور، صرفا نمایشی و مسلما برای جلب توجه آیندگان بوده است، زیرا زمانی که شخص داریوش هم از خواندن متن آن کتیبه به خطی تازه ساخت عاجز بوده، پس به سختی در آن زمان خواننده ای به تعداد انگشتان یک دست می یافته است. آیا بیان بی لگام داریوش در بیستون و به ویژه بی پروایی او در قبول اقدام به کثیف ترین شکنجه های نوع ابوغریبی، حقه ای است که یهودیان نسبت به دستمزد

بگیران پیشین خویش، پس از پایان پروژه ی پوریم و بی نیازی به آنان سوار کرده و برای انتقال آدم کشی قوم خود به دوش داریوش هخامنشی، تدارک دیده اند؟!! نشانه های چندی اجرای چنین توطئه ی نهایی از سوی یهودیان را برای گم راه و سرگردان کردن تاریخ شرق میانه تایید می کند، هرچند علائم بیش تری بر ستیز پیاپی و ناموفق داریوش با نیروی مقاومت اقوام، در سراسر منطقه و عدم توانایی نهایی و حتی شکست و قتل او در جریان این نبردها، صحه می گذارد، که اجرای پوریم برای جلوگیری از شکست نهایی، که با نابودی کامل قوم یهود برابر می شد، بزرگ ترین نشانه ی آن است. این ها مسائل فرعی بسیار جذابی است که راه گشایی به جزییات آن، مستلزم ورود دوباره و این بار غیر تبلیغاتی، عالمانه و آکادمیک به اسناد باقی مانده از هخامنشیان و در راس آن ها مندرجات تورات، گل نبشته کورش، کتیبه ی بیستون و دیگر سنگ نبشته های غیر مجعول هخامنشی است؛ اسناد و علائمی که از آغاز دوران جدید و به محض سر برآوردن، یهودیان با وسواس تمام، اختیار اداره و تفسیر و توضیح آن ها را به دست گرفتند و این خود قرینه ای است بر این که اصحاب کنیسه از برملا شدن مراتبی در میان این اسناد، از آن نوع که به همت این تحقیقات، بخش عمده ای از آن و به ویژه موضوع رسوایی پوریم، رمز گشایی شد، نگران بوده اند.



موقعیت آسنه در کتیبه بیستون، نفر اول مقابل داریوش کتیبه ای ظاهرا مناسب مطالعه ی فرشتگان آسمان؟!!!

با این همه کتیبه ی داریوش در بیستون، یک میراث گران بها و تک برگ پر ارزشی است، که به نحوی غیر منتظره ما را با منظری بدون گستره، اما بی نهایت زیبا و غنی از هستی و سرنوشت سردارانی از میان اقوام ایران کهن آشنا می کند که دلیرانه علیه هخامنشیان، برای حفظ استقلال خویش جنگیده اند، خشن ترین و وحشیانه ترین شکنجه ها را دلیرانه تحمل کرده و سرانجام جان باخته اند. تاریخ سازی کثیف یهودانه، این سرداران کهن مقاومت و مردان رزمنده ای را که بی هراس و لجوجانه علیه توطئه ی ربی ها در اعزام آدم کشان هخامنشی به شرق میانه جنگیده اند، در گمان مردم بسیاری در

همین سرزمین آن ها، شورشی و پیرو دروغ خوانده می شوند و این نوشته ی وبلاگی، پس از دو هزار و پانصد سال، نخستین بیانیه ی ستایش از این نمونه های شجاعت است که مانند بسیاری دیگر، مظلومانه و در رده ی گم نامان، قهرمانی کرده، بدون یاد آوری و تجلیل تاریخ، مظلومانه جان باخته اند.



این عکس دسته جمعی اسیران در راه مرگ، که هر یک سردار مغلوبی از میان اقوام کهن ایران بوده اند، تنها یادگاری است که تاریخ از شمایل مردم ایران پیش از پوریم می شناسد. این ها همان کسان اند که حتی نام شان در هستی مردم این منطقه ادامه نیافت و از سرزمین و اهلیت شان جز خطابی غالبا نامعین، که به زمان داریوش مصطلح و معلوم بوده است، خبر دیگری نداریم. شاید کسانی بگویند نمونه های مصور مردم زمان هخامنشیان در نقوش پله های تالار آپادانا در تخت جمشید نیز آمده است. اینک بر خردمندان مسلم است که بنای تالار آپادانا هرگز به اتمام نرسیده، چنان مراسمی که آن نقوش معین می کند هرگز برگزار نشده، آن مردم به آن مرکز نیامده و هدایایی به دربار هیچ کس نبرده اند. بنا بر این آن نقوش تصوری و شق و رق و بزک کرده و غیر واقعی، ملاک شناخت طینت و رخساره ی بومیان ایران کهن نیستند، اما با دلایل کامل و لازم می دانیم که داریوش با مقاومت منطقه ای رو به رو بوده و علی رغم موفقیت هایی، چنان به آستانه ی شکست نزدیک شده، که طراحان یهود تنها چاره ی نجات قوم خود از خشم عمومی مردم منطقه را، قتل عام و نسل کشی برنامه ریزی شده و کامل بومیان توانای ایران و بابل و آشور تشخیص داده اند. بنا بر این این صف سرداران مغلوب، یکه نمونه ی دیداری ممکن از ساکنان قدیم این سرزمین است که هجوم هخامنشیان و سرانجام نقشه ی پلید قتل عام پوریم اجازه نداد تا نسل خود را ادامه دهند. مطمئنا هر یک از روندگان در این صف را، باید پیشگامان مبارزه با دروغ و اختناق و تجاوز در ایران گرفت و هر کس دیگر را که چنین مغرورانه در هرکجای زمان و مکان تاریخ پر رنج آدمی، چشم در چشم دشمن، حقانیت آرمان خواهی خود را با نثار خون و تحمل شکنجه اثبات کرده است، باید ادامه ی همین سلسله و از تبار

مجازی همین چند چهره ی باقی مانده از بومیان فداکار ایران کهن گرفت. در این جا نیز، به شرحی که می آورم، مایلم چنین گمان کنم که حجار این پانل جاودان، در مصور کردن حالت استقرار و صورت اسیران، در عین رعایت امانت، ملاحظاتی را به سود آنان در نظر داشته است. می خواهم برای تجلیل از این رزمندگان ایران کهن، پس از این همه قرن، تا آن جا که در شمایل سنگی آنان مصور است، نگاهی به مختصات این سرداران کبیر مبارزه با داریوش بیاندازم.





این تصویر آسنه اهل اوژه است. نفر اول صف اسیران که در تصویر مستقل بالا موقعیت استقرار او در برابر داریوش را ملاحظه می کنید. داریوش چه گونگی ظهور و شرح مقاومت و ماجرا و عاقبت او را در کتیبه ی بیستون چنین بیان کرده است.

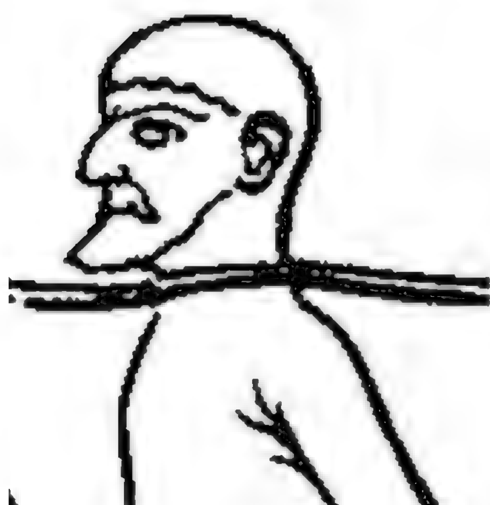
«داریوش شاه می گوید: هنگامی که گئوماته مغ را کشتم، مردی به نام آسنه، پسر اوپدرمه، در اوژه شورش کرد. او به مردم گفت: در اوژه من شاه هستم. **سپس مردم اوژه شورشی شدند. آن ها به طرف آسنه رفتند و او در اوژه شاه شد**. آن گاه من یک اوژه ای را فرستادم آسنه را زندانی کردند و به سوی من آوردند. من او را کشتم».

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، صفحات ۲۲۴ تا ۲۲۵)

در اصل کتیبه صورت این آسنه ی اوژی خرد شده است و باز سازی قلمی آن، مردی با جمجمه ای نسبتا کشیده و قدی اندکی کوتاه تر از دیگران را نشان می دهد که موهای کوتاه به سر چسبیده، چشمان و دماغی کوچک، چانه ای پیش آمده و لبانی نازک دارد. او با سینه ی پیش داده، دستان از پشت بسته و طناب بر گردن، مستقیم به مقابل خود و احتمالا به صورت داریوش می نگرد، که درست در برابر او قرار دارد. این مطلب از آن جا مسلم است که نفرات دیگر صف به علت از پشت بسته شدن دست ها، اندکی شانه ها را خم کرده اند، اما بدن آسنه کاملا کشیده و راست است تا بتواند به صورت

داریوش که از او بلند تر تصویر شده، نگاه کند. لباس بلند نوار دوخته و آراسته ای، همانند پوشش داریوش، به تن دارد، که او را در ردیف برجستگان و احتمالا اشراف قرار می دهد و به نظر می رسد دست های او را محکم تر از دیگران بسته اند. شرحی که داریوش بر مراتب مقاومت او می آورد، برای ستایندگان سلسله ی هخامنشی بسیار رسواگر است. زیرا معلوم است که مردم اوژه در انتظار رهبر و سرداری برای پیوستن به او و مقابله با داریوش بوده اند، چرا که داریوش در کتیبه اش اعتراف می کند به محض قیام آسنه مردم اوژه از او استقبال کرده و رهبر خویش گرفته اند و اضافه می کند که به محض دست رسی به آسنه او را کشته است. مترجمین کتیبه اوژه را ایلام ترجمه کرده اند، اما سفال و صورت آسنه شباهت معینی با مردم کنونی هیچ قسمتی از ایران ندارد و بدین دلیل باید قبول کرد که گرافیک و ظاهر صورت بومیان پیش از پوریم ایران، با مهاجرینی که پس از اسلام به این سرزمین کوچ کرده اند، شباهت و تطابق آشکاری نداشته است.





این ندینتبیره بابلی است. نفر دوم از صف اسیران، که به نظر می رسد کلاهی چسبان به سر دارد که تضریس دندانه مانند بخش چسبیده به پیشانی، احتمال جعد های مو را نیز می دهد. اما آغاز رستنگاه مو، چندان به کمان ابرو نزدیک است که طبیعی نیست. داریوش شرح مقاومت و ماجرا و عاقبت او را در کتیبه ی بیستون چنین بیان کرده است.

«یک مرد بابلی به نام ندینتبیره، پسر آینایره، در بابل شورش کرد، او به مردم چنین دروغ گفت من نبوکودرچره، پسر نبونید هستم .**آن گاه تمام مردم بابل یکپارچه با ندینتبیره همپیمان شدند** و **بابل شورشی شد او خود شهریاری بابل را به دست گرفت** .سپس به بابل به سوی ندینتبیره رفتم که خود را نبوکودرچره می خواند، سپاه ندینتبیره دجله را در اختیار داشت، سپاه در آن جا بود، و آب ها قابل کشتیرانی بودند، آن گاه، من سپاه را بر مشک ها گذاردم، بخشی را بر پشت شتر سوار کردم، برای دیگران، اسبان را آوردم، اهوره مزدا مرا پایید، به خواست اهوره مزدا، از دجله گذشتیم، در آن جا، سپاه ندینتبیره را کاملا شکست دادم، ۲۶ روز از ماه آسیادیه گذشته بود، بدین سان ما نبرد کردیم. داریوش شاه می گوید :سپس، من به بابل رفتم، ولی آن گاه که من هنوز بابل را نگرفته بودم، یک شهر به نام زازانه، در کنار فرات، ندینتبیره که خود را نبوکودرچره می خواند بدان

جا آمد، با سپاه، برای نبرد با من، آن گاه، ما نبرد کردیم، اهوره مزدا مرا پایید، به خواست اهوره مزدا، سپاه ندینتبیره را کاملا شکست دادم، بقیه در آب انداخته شدند، آب آن ها را برد، ۲ روز از ماه انامکه گذشته بود، ما بدین سان نبرد کردیم. آن ها به سوی رودخانه فرار کردند، و رودخانه آن ها را برد، ما نبرد کردیم، **روز دوم از ماه تبتو، همه ی آن ها را کشتیم و هیچ زنده ای بر جای نگذاشتیم** .داریوش شاه می گوید: آن گاه، ندینتبیره فرار کرد با تعداد اندکی از سواران، او به بابل رفت، آن گاه من، خود به بابل رفتم، به خواست اهوره مزدا، هم بابل را گرفتم و هم ندینتبیره را، **سپس ندینتبیره را در بابل کشتم** .داریوش شاه می گوید: در همان زمانی که من در بابل بودم، این ها مردمانی بودند که علیه من شورشی شدند :**پارس، اوژه، ماداـ آثورا، مودرایا، پارثوا، مرگوشا، ساتاگوش، سکا**» .

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، صفحات ۲۲۴ تا ۲۲۷)

اگر نبرد داریوش فقط با ندینتبیره، بنا بر شرح بالا، چند ماه به طول کشیده، پس چه گونه او مدعی می شود که ۱۹ جنگ را در یک سال به پایان برده است؟!! در عین حال پی یر لوکوک می نویسد که متن به زبان بابلی شرح فوق، مرگ ندینتبیره را، به گونه ی دیگری تعریف کرده است:

«آن گاه ندینتبیره فرار کرد با چند تن از سربازان اش بر پشت اسب. او به بابل رفت آن گاه با یاری اهوره مزدا هم بابل را گرفتم هم ندینتبیره را. **در بابل تیر به مقعد ندینتبیره و بزرگانی که با او بودند فرو کردم. تمام ۴۹ نفر را کشتم.** این آن کاری است که در بابل کردم».

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۲۷).

در این جا نیز با تصاویر و مشخصه های یک جنگ آزادی بخش مواجهیم، پرچم دار و پیش تازی که ندای مقاومت را در میان قومی مغلوب سر می دهد، بزرگانی که گرد آواز دهنده جمع می شوند و مردمی که از او حمایت می کنند. آن چه در پایان شرح داریوش از جنگ با ندینتبیره در کتیبه ی بیستون ثبت است، به روشنی معلوم می کند که به محض این که اقوام در حال مقاومت منطقه، از درگیری داریوش با مبارزی توانا با خبر می شده اند، با جنبش گروهی، سردار بومی در حال جنگ با داریوش را حمایت می کرده اند که با کمال تعجب و علی رغم فضای کلی کتیبه، در این مورد پارسیان را نیز در زمره ی شورش کنندگان علیه داریوش پیدا می کنیم؟!!! آیا چه هنگام کار بررسی ملی این کتیبه ی آکنده از دروغ و به خصوص بررسی دو واژه ی پارس و آریا در آن به انجام خواهد رسید؟!!

در کتیبه صورت ندینتبیره به استثنای قسمت گوش، کاملا سالم مانده است. شباهت بسیار زیاد او به شیوخ و عشیره نشینان عرب کنونی، با آن دماغ عقابی و ریش پیش آمده، مرا وا می دارد که بر امکان قبلا طرح شده ی خویش در مدخل درخشان «آکدمی»، ایستادگی بیش تری کنم که قوم عرب، که زبان و خصائلی قدرتمند و خرد پذیر را در میان صحراهای نجد زنده نگه داشته اند، از بقایای گریختگان موفق سرزمین بابل و اکد، پس از شبیخون خونین پوریم بوده اند، که با رد پای حضور آنان تا آتن قدیم هم آشنا شده ایم. چنان که مورخ هنوز نتوانسته است کم ترین بقایای ادامه ی حیات از اقوام کهن ایرانی به دنبال ماجرای هولناک پوریم بیابد و مطمئن است که رسوخ و سکونت دراز مدت یهودیان در سرزمین ایران، امکان جمع آوری دقیق تری از اطلاعات را برای آن ها فراهم کرده و در نتیجه در روز نیاز ضربه ی سخت تر و بنیان بر افکن تری بر اقوام و بومیان ایران کهن وارد آورده اند.

تصویر ندینتبیره در کتیبه ی بیستون مرد بلند قد پهن شانه ای است که قدرت اراده و استقامت از نگاه او نیز قابل دریافت است و چشمان درشت و ابروان بلند و ادامه دارش، بر صورتی کشیده و پر هیمنه اتکای او را به خون و نژادی قدرتمند معلوم می کند. حتی اندک نشانه ای از ترس و واهمه و پریشانی و تسلیم شدگی در چهره ی او نمی بینیم و چنان است که گویی دستان از پشت بسته شده و قرار گرفتن در آن رشته طناب، بر ابهت و وقار او افزوده است. گرده و گردنی ستبر و لبانی فشرده و پر گوشت دارد، که بخشی از آن به زیر سبیلی به قاعده و لبخندی سخت نا آشکار، پنهان مانده است. شال پهن پیچ خورده ای را برکمر بسته و ردای نه چندان بلند و نیم آستینی بر تن دارد. در مجموع هنوز هم تصور می کنم که شمایل عمومی این رزمنده ی بابلی، بسیار با مشخصات مردم امروزین نجد، مکه و مدینه، نزدیک است. باید به این چهره های سنگی که در برابر ماموران یهود در ۲۵ قرن پیش به بهای زندگی و خون خویش ایستادگی کرده اند و پایه های مقاومت امروزین مردم بین النهرین در برابر اسرائیل را در فلسطین و عراق و لبنان ریخته اند، احساس خضوع و احترام کرد.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه ۱۹ فروردین ۱۳۸۶ و ساعت ۱۸:۰



این تصویر برای سهولت در پیدا کردن جایگاه و پوشش و حالت چهره ی اسیران ، تا پایان این بررسی ثابت خواهد ماند.

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۵۰

(کتیبه بیستون-۳)

باور کنید شرح نویسی بر این چهره های سنگی آرام، که هیچ کدام کم ترین اثر واهمه از مرگ، در برابر دژخیمی چون داریوش، بر چهره ندارند، بدون ابتلا به هیجان و خشم، کار دشواری است. تصویر بالا گرچه فقط ۹ برگ دارد، اما کتابی است که بیش از تمام وراجی های تاکنون، ماجرا و موجودیت هخامنشیان جانور منش را روشن می کند و تاریخ درست و بی نقاب و بی دروغ ایران کهن را باز می گوید. آن ملنگ هایی که دو دیو معروف هخامنشی، کورش و داریوش را، با بزک دروغ، مشاطه کرده و فرشته وانموده اند، اینک که آن سرخاب و سفیداب ها از رخسار داریوش شسته و شاخ های پوشانده اش نمایان می شود، به اصطلاح سم بر زمین می کوبند و افسار می گسلند. این را هم بنویسم که این صف اسیران بسته شده به یک طناب، سمبلیک است و نمی تواند واقعیت عینی تاریخ داشته باشد، زیرا به تشریح داریوش هر یک از این سرداران، در میدان و سرزمین و زمانی جداگانه مغلوب و کشته شده اند، اما چهره های آن ها را، که تنوع قومی قابل قبولی دارد، می توان و باید برابر واقع شناخت، زیرا اگر سیمای این سرداران را هم، مانند در یک رشته طناب قرار دادن آن ها نادرست بیانگاریم، پس به تر آن که این کتیبه ی موهوم بیستون را نیز مستند دیگری بر دروغ بافی مطلق داده های کنونی در موضوع هخامنشی بگیریم.



اما پیش از دنبال کردن مطلب مربوط به صف اسیران و برای استحکام مبحث بالا و نمایش دیگری از گستره ی جعل در اسناد کنونی، که ایران شناسی جاری را به لجنزاری بویناک و نمایشگاهی از امکانات حقه بازی و دروغ و شیادی بدل کرده، توجه دیدار کنندگان را به عکس بالا و زیر این نوشته جلب می کنم. نقش بالا حجاری پر کاری از به اصطلاح اهورامزدای زردشتیان قلابی است که بر فراز کلاه او، نقش «شمس» الهه خورشید بین النهرین قرار دارد؟!!! نقشی که از استل های نارامسین تا سنگ نگاره های بابل و شوش به دفعات تکرار شده و نمایه ی یکی از باورهای محکم بین النهرین و ایران غربی، یعنی خدای خورشید نزد آشوریان، بابلیان و ایلامیان است. اینک در فرهنگ منطقه، این نام گذاری کهن شمش که به صورت «شمس» محفوظ مانده، خود به میزان لازم قابل تامل است، اما من این یادداشت را برای عطف نظر به مطلب دیگری آورده ام که حاوی حقیقت خوفناکی است: **نقش این گردونه خورشید فراز اهورای کتیبه بیستون جعل جدید است و با بریدن دقیق سنگ در کتیبه و حذف نقش پیشین، این «شمش» را به جای نقش قدیم نشانده اند!!!!!** این نوع برش و جا گذاری سنگ که در تصویر می بینید، کم ترین ربطی به نشانه های مرمت ندارد و جز تعویض و جای گزینی نام دیگری نمی گیرد. مورخ می پرسد آیا در اصل کهن کتیبه بر فراز کلاه این به اصطلاح اهورامزدا چه صورت و نقش دیگری حکاکی بوده، که در دوران جدید باید از دید صاحبان نظر در موضوع مربوطه، پنهان می مانده است: شمعدان مقدس یهودیان و یا ستاره ی داود؟!!! آیا دقت و دیدار این جعل و حقه بازی آشکار، برای آقایان و خانم های کارشناس میراث فرهنگی ما این همه دشوار بوده است که در باره ی آن جز سکوت نشنیده ایم؟!!! و اگر فرض را بر این قرار دهیم که این نخبگان و تحفه ها چنین دست بردگی روشن و بی ابهامی را در این همه سال ندیده و به آن توجه

نکرده اند، پس شاید که اینان جز انتظار کشیدن برای دریافت مطلب نو از مراکز غیر ملی و چشم دوختن به دهان ایران شناسان وابسته به کنیسه و کلیسا، در موضوع دیگری تخصص ندارند!!!



اینک به بررسی خود باز گردم و به ادامه ی تحلیل حالات آدمیان ثبت شده در صف اسیران در کتیبه ی بیستون بپردازم که عالی ترین مدرک شناخت بنیان مسائل و موضوعات پیش آمده در عهد هخامنشیان و نیز پیش زمینه ی استوار و آماده ای در اثبات رخ داد پلید پوریم است.





این تصویر ارخه ی باز هم بابلی است. نفر هفتم از صف اسیران، که همان کلاه چسبان ندینتبیره بابلی و یا همان موهای مجعد به هم فشرده را به سر دارد. داریوش شرح مقاومت و ماجرا و عاقبت او را در کتیبه ی بیستون چنین بیان کرده است.

«داریوش شاه می گوید: «در آن هنگام که من در پارس و سرزمین ماد بودم، برای دومین بار، بابلیان علیه من شورشی شدند، مردی به نام ارخه، **یک ارمنی**، **پسر هلدیته**، در بابل شورش

کرد، مردمی به نام دوباله، از آن جا به مردم چنین دروغ گفت: **من نبوکودرچره، پسر نبونید، هستم، آن گاه، بابل بر من شورش کرد، به سوی ارخه رفت، بابل را گرفت، او شاه بابل شد**. داریوش شاه می گوید: سپس من سپاهی را به بابل فرستادم، یک پارسی به نام ویندفرنه، بنده ی من، او را سردارشان کردم، به آنان چنین گفتم: **بروید، با این بابلیان که مرا نمی خواهند بجنگید،** سپس ویندفرنه با سپاه به بابل رفت، اهوره مزدا مرا پایید، به خواست اهوره مزدا، ویندفرنه بابلیان را شکست داد و آن ها را زنجیر بسته آورد، ۲۲ روز از ماه آراهسمه گذشته بود، بدین سان، ارخه را دستگیر کرد که به دروغ خود را نبوکودرچره می نامید، و همچنین مردانی را که وفاداران اصلی او بودند، من تصمیم گرفتم: **ارخه و مردانی که وفاداران اصلی او بودند در بابل تیر به مقعدشان فرو شود. این آن کاری است که من کردم**»».

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ۲۴۳ تا ۲۴۵)

پی یر لوکوک در توضیح این بخش از کتیبه دو توضیح مهم آوردده است نخست این که می نویسد ارخه و هلدیته نام ارمنی نیست و از عقل هم به دور است که یک ارمنی و ارمنی زاده در بابل و بدون مواجهه با بی اعتنایی عمومی خود را از پشت نبوئنید بداند و نیز از آن که پیش تر نیز نام تیگره را به عنوان موضعی در ارمینه در کتیبه خوانده ایم، منطقی است که ارمینه را نیز مانند دوباله و زازانه، جایگاه و حوزه ای در سرزمین بابل بدانیم و بپذیریم که موضوع حضور خطه ای با نام ارمنستان در زمان هخامنشیان، منتفی است. این نام را جاعلین مسائل تاریخ شرق میانه، با سوء استفاده از شباهت تلفظ، از آن روی به عهد کهن کشانده اند، که به یکی دو مورخ ارمنی نیز، مانند آن همه مورخ قلابی یونانی و رومی، برای اخذ تاییدیه و تراشیدن ناظر برای تاریخ هخامنشیان دست ساخته ی خویش نیازمند بوده اند. در عین حال لوکوک با مراجعه به متن بابلی کتیبه، شرح مفصل تری از نحوه ی مرگ ارخه و یاران اش می آورد، که خواندنی است:

«گروه هایی که همگی شورشی بودند، روز بیست و دوم از ماه آراهسمه، آن ها نبرد را آغاز کردند، در آن حال، ارخه که دروغ می گفت که: من نبوکد نصر پسر نبونید هستم، دستگیر شد و بزرگانی که با او بودند با او دستگیر شدند. **من تصمیم گرفتم که ارخه و بزرگانی را که با او بودند روی تیر نوک تیز بگذارند. آن گاه ارخه و مردانی که وفا داران اصلی او بودند، در بابل تیر به مقعدشان فرو شد. در کل کشتگان و بازماندگان سپاه ارخه ۲۴۹۷ تن بودند**».

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ۲۴۴)

۲۴۹۷ نفر تتمه ی یک سپاه آزادی خواه را داریوش در بابل بر تیرهای تیز می نشاند. آیا این نوع مجازات از نظر رفتار شناسی نشان نمی دهد که داریوش یک بیمار روانی و یک لذت برنده از شکنجه های جنسی بوده است؟!!! در موضوع ارخه نیز، با همان اطلاعات همخوان با موضوع بابل، که درباره ی ندینتبیره آمده بود، رو به روییم. ارخه نیز خود را فرزند نبوئید معرفی می کند و بلادرنگ مردم به او می پیوندند و به رهبری بر می گزینند. این شور آزادی خواهی آشکار، از توحش مطلق هخامنشیان و بی اقبالی عموم نسبت به آن ها حکایت می کند و میزان جان بازی داوطلبانه برای بازگشت به دوران ماقبل هجوم دست نشاندگان یهود را باز می گوید که تا آخرین نفر و واپسین نفس سرداران خویش را تنها نگذارده اند.

صورت ارخه هم در کتیبه به استثنای قسمت گوش، کاملا سالم مانده است. شباهت بسیار زیاد او به شیوخ امروزین و عشیره نشینان عرب و نیز به ندینتبیره شگفت انگیز است و آن گاه که این شباهت را در جزء جزء پوشش این دو نیز، به صورت همان ردای نیم آستین و پهن کمر بسته ای پیچ خورده می بینیم، می پذیریم که تصاویر این اشخاص، مانند حجاری های نمایشی پله های آپادانا، بر سبیل تفنن و دروغ و خیال پروری نیست و تا حد یک عکس رسمی و مدرک جرم در پرونده ی هخامنشیان قابل تایید و نگهداری است. در این جا نیز همان صورت نیمه گوشت آلود، امتداد بلند ابرو، چشمان درشت، دماغ عقابی، ریش پیش آمده، و لبان گوشتالود نیم پوشیده در زیر سبیل را ناظریم، جزاین که ارخه از ندینتبیره اندکی کوتاه تر و جوان تر و به همان میزان خشمگین تر است و خطوط چهره ی او نفرت بیش تری نسبت به داریوش را منعکس می کند.





این فرورتی مادی است. سومین نفر از صف اسیران، با موهایی صاف که در دنباله به صورت گیسویی جمع و به هم بسته، در آمده است. اگر فشردگی و رستنگاه بسیار کوتاه موهای او را حاصل استفاده از نوعی سربند و کلاه ندانیم، پس ناگزیر نتیجه می گیریم که بومیان پیش از پوریم ایران دارای موهای بسیار پر پشت و رام و با رستنگاهی نسبتا نزدیک به ابرو بوده اند. حالتی که در کم تر تجمع امروزین ایران قابل دیدار است. داریوش شرح مقاومت و ماجرا و عاقبت این فرورتیش مادی ذکر شده در کتیبه ی بیستون را چنین بیان کرده است.

«مردی به نام فرورتی، اهل ماد، **در سرزمین ماد قیام کرد،** او این چنین به سپاه گفت: «من خشثریته، از خاندان هوخشتره هستم، **سپس، سپاه ماد که در کاخ بودند علیه من شورش کردند، سپاه به سوی فرورتی رفت، او در سرزمین ماد شاه شد».** داریوش شاه می گوید: «سپاه پارس و ماد که با من بودند اندک بودند، آن گاه، من سپاهی فرستادم، یک پارسی به نام ویدرنه، بنده ی من، من او را سردار ایشان کردم، با آن ها چنین گفتم: **«بروید مردم ماد را که مرا نمی خوانند درهم بکوبید»**، آن گاه، ویدرنه با سپاه اش رفت، هنگامی که سرزمین ماد را گرفت، شهری به نام مارو، در سرزمین ماد، در آن جا با مادها نبرد کرد، کسی که نزد مادها رهبر بود در آن زمان در آن جا نبود، اهوره مزدا مرا پایید، به خواست اهوره مزدا، سپاه من کاملا سپاه شورشیان را شکست داد، ۲۷ روز از ماه انامکه گذشته بود، بدین سان نبرد کردند، سپس، سپاه من، کاری نکردند. مردمی به نام کمپنده، در سرزمین ماد، در آن جا منتظرم ماندند تا من به سرزمین ماد رسیدم» ». داریوش شاه می گوید: «آن گاه، من از بابل دور شدم، به سرزمین ماد رفتم، آن گاه که من به سرزمین ماد رسیدم، شهری به نام کوندورو، در سرزمین ماد، در آن جا، فرورتی که خود را در سرزمین ماد شاه می خواند، با سپاه اش به سوی من، برای نبرد رفت، آن گاه ما به نبرد پرداختیم، اهوره مزدا مرا پایید، به خواست اهوره مزدا من کاملا سپاه فرورتی را شکست دادم، ۲۵ روز از ماه آدوکنیشه گذشته بود، بدین سان ما به نبرد پرداختیم». داریوش شاه می گوید: «آن گاه، فرورتی با اندکی از سواران اش گریخت، مردمی به نام رغا، در سرزمین ماد، او تا آن جا رفت، آن گاه من سپاهی را به دنبال او فرستادم، فرورتی دستگیر شد، به سوی من آورده شد، **بینی، گوش ها، زبان او را بریدم و یک چشم اش را درآوردم، بر درگاه من، او در زنجیر نمایش داده شد، تمام مردم او را دیدند، سپس، در اکباتان تیر به مقعد او فرو کردم و در دژ، در اکباتان، به دار آویختم» ».**

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ۲۲۸، ۲۲۹ و ۲۳۳)

فرورتی چندان بلند قامت نیست و شانه های عریضی ندارد. با آن ریش بلند، که همانند گیسوان اش رام و افتاده است، تقریبا هیچ چیز او، به مردم امروزین سرزمین کردستان، همانند نیست. آرامش چهره و فرم دماغ بسیار با قواره و نیز ابروان خوش فرم و پر پشت تر ازسرداران دیگر، صورت او را به متفکران و رهبران مذهبی شبیه تر کرده است. زمین را نگاه می کند و گویی در حال نوعی مکاشفه است، اما کم ترین اثر خود باختگی و خوف در این شمایل بس دوست داشتنی دیده نمی شود. آستین لباس اش بلند است و کمربند ساده ی نه چندان عریضی بر کمر دارد. وحشیگری اختصاصی داریوش درباره ی او و خراب کردن این صورت مهربان و ملکوتی، با بریدن گوش و دماغ و درآوردن چشم، که تا این جا درباره ی دیگران اعمال نشده، درهم ریختگی و عدم توازن روانی داریوش را نشان می دهد که تحمل دیدار وقار و تناسب چهره ی چنین سردار خوب صورتی را نداشته است. آیا گمان کنیم که شخص داریوش کریه منظر و نسبت به صورت های زیبا حساس و دچار عقده بوده است؟! به هر حال تا همین

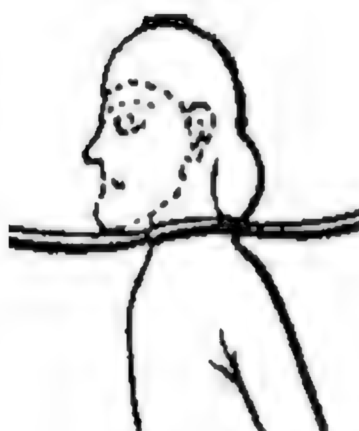
جا و بر مبنای گزارش کتیبه ی بیستون کاملا معلوم است که مردم هیچ حوزه ی جغرافیایی در شرق میانه ی کهن، ماندن در زیر کلید سیاسی - نظامی این جانور سفاک و روان پریش تاریخ را خوش نداشته اند! در مورد کشتن فرورتی و همراهان او نیز، لوکوک شرح کوتاه دیگری بر مبنای متن بابلی کتیبه آورده که خواندنی است:

«من کاملا سپاه فرورتی را شکست دادم. بیست و پنجمین روز از ماه نیسانئو گذشته بود بدین سان ما به نبرد پرداختیم **۳۴۴۲۵ تن از آن ها را کشتیم و ۱۸۰۱ نفر را زنده گرفتیم**».

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۳۳)

اگر همین آمار را اساس بررسی برای دست یابی به وسعت مقابله ی مردم و بومیان ایران با داریوش بگیریم، پس شورش های علیه او عمومی و در اندازه ی جمعیت کامل یک شهر و منطقه بوده است، زیرا بعید به نظر می رسد که حتی یک کلان شهر دوران باستان بیش از ده هزار خانوار متوسط، یعنی چهل هزار نفر را دربر می گرفته است.





این مرتیه از فارس است. چهارمین نفر از صف اسیران، با همان موهای صاف و دنباله ی جمع و بسته شده ی فرورتی که در بالا آمده بود. داریوش شرح مقاومت و ماجرا و عاقبت این مرتیه ی فارسی ذکر شده در کتیبه ی بیستون را چنین بیان کرده است.

«داریوش می گوید: «مردی به نام مرتیه، پسر چینچخری، در شهری به نام کوگنکا، در پارس، از آن جا برخاست، **در اوژه شورش کرد**، او نیز این چنین به سپاه گفت: «من ایمنی، شاه اوژه هستم» ». داریوش شاه می گوید: «در این زمان، من کاملا نزدیک اوژه بودم، آن گاه، مردم اوژه از من ترسیدند، **مرتیه را که رهبرشان بود گرفتند و او را کشتند»** » .

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۲۸)

شرح فوق در باره ی مرتیه، هم کوتاه و هم آشفته است. کتیبه او را مردی از فارس می شناساند که در اوژه قیام کرده است؟!! مقاومت او به درازا نمی کشد و به نظر می رسد در میان مردم اوژه، که درست نمی دانیم کجا بوده ، پایگاه وسیعی نداشته است تا آن جا که کتیبه می نویسد اهالی اوژه او را دستگیر کرده و کشته اند. آیا ناشناس بودن او برای مردم اوژه موجب عدم جلب اطمینان لازم شده است؟ صورت مرتیه، کاملا خرد شده و غیر قابل شناخت است، اما طرح و نوار اندازی لباس و به خصوص زائده ی گشادی که به جای آستین، دست های او را پوشانده و با لباس داریوش کاملا همسان است، تعلق او به جایگاه اشراف را اثبات می کند. از رخسار او تنها دماغی مستقیم و کوچک و نوک تیز دیده می شود که در تلفیق با گیسوان رام و صاف و ریش توپی و چرخی او ارجاع هویت مرتیه به منطقه بیش تر کویری و گرم فارس را دشوار می کند، هرچند که می توان شرایط اقلیمی به اصطلاح فارس کهن را با اوضاع کنونی آن یکسان نگرفت و نتیجه گیری نهایی در ذکر واژه ی فارس در کتیبه ی بیستون را به ادامه ی این یادداشت ها موکول کرد.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۲۱ فروردین ۱۳۸۶ و ساعت ۱۶:۳۰



این تصویر برای سهولت در پیدا کردن جایگاه و پوشش و حالت چهره ی اسیران ، تا پایان این بررسی ثابت خواهد ماند.

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۵۱

(کتیبه بیستون-۴)

آن لکه ننگی که بر سیمای ایران شناسی دست ساخت یهودیان نشاندم، تعویض نقش کهنی در کتیبه بیستون، با لوگویی از خدایان بین النهرین به نام خدای خورشید را، در دوران جدید، برملا کردم و آشکارترین مارک و مهر جعل را بر تمام اوراق ایران و باستان شناسی موجود گذاردم، به قصد این بود تا نشان دهم که باقی و برجا ماندن آن نقش کهن، در رسوایی کامل تاریخ نویسی نوع کنیسه و کلیسایی ایران چندان موثر بوده است که تلاش فوق طاقت برای حذف و جا به جایی آن، در چنان ارتفاع هولناکی را موجه و ضرور دیده اند! آیا در جای این «شمش» وصله شده ی کنونی، کدام نشانه ی دینی و قومی و اعتقادی دیگر نشسته بود، که خود را به چنین تعویض بس دشواری مجبور کرده اند؟!! ساده ترین و سالم ترین پاسخ این سئوال، از آن که سراپای ایران شناسی موجود را در قبضه و انحصار یهودیان می بینیم، این است که گمان کنیم باقی گذاردن نقش اصلی فراز کلاه به اصطلاح اهورا مزدا، تنها می توانست مستندی علیه تلقینات یهود درباره ی تاریخ ایران و نشانی از حضور آنان در آثار دوران و دولت هخامنشیان باشد.



این یک کتیبه و نگاره ی کهن آشوری است از شلمانصر سوم، که «یاهو»، پسر «عمری»، پادشاه اورشلیم در برابر او به خاک افتاده است. به موی سر و ریش و لباس شلمانصر سوم و به آن نشان اهورامزدا و گردونه ی خورشید در این حجاری نگاه کنید تا به وسعت تقلید از تمدن بین النهرین، در نمایشات هخامنشی پی ببرید.

توجه به نکات زیر معلوم می کند که قطعا در جای شمش کنونی، نقش کهن تری قرار داشته است، زیرا گمان افزودن این نقش، در دوران کهن، نیازی به این معرق تراشی و جا گذاری بسیار دشوار و معیوب در آن ارتفاع را نداشته و افزودن هر نقشی، بر سطح صاف سنگ، در زمان نقر کتیبه بی هیچ زحمتی میسر بوده است، پس چنین جا سازی دشواری، از نظرگاه فنی، تنها زمانی غیر قابل اجتناب می شود، که موضوع تعویض در میان باشد، نه تغییر.



جز نمودار به اصطلاح اهورامزدا در بیستون، دیگر سمبل های معدودی که از مرد بال دار در مقابر هخامنشی و در تخت جمشید تراشیده اند، افزوده ای بر فراز کلاه مرد سرنشین بال ها ندارد!!! این مطلب، حتی اگر فرض را بر کهن بودن این تبدیل و یا تغییر بگیریم، بر پیچیدگی شناخت علت وصله کردن سمبل «شمش» بر اهورا مزدای بیستون می افزاید و تنها به این حدس میدان می دهد که

بگوییم لابد میان برداشت و بیان از اهورامزدا، در دوران داریوش و خشایارشا، تفاوت هایی به وجود آمده است!!!

اگر دیگر نمادهای بال دار به اصطلاح اهورامزدا، که بسیار اندک است و تنها در چند مقبره و دیوار و درگاه تخت جمشید دیده ایم، چنین نقش و نمایه ای را ندارند و حضور داریوش در مجموعه تخت جمشید و بسیاری از کتیبه های او نیز، چنان که بررسی خواهم کرد، قابل تایید نیست و اگر این نقش را قدیمی بگیریم، پس منطقا نتیجه می گیریم که آن اهورا مزدای بال دار زمان داریوش، که نقش شمش را بر تاج خود قرار می داده، باید به باور دیگری جز زردشتیگری تازه ساز کنونی متعلق بوده باشد!!! این درست است که کار وصله کردن سنگ برای پوشاندن عیوب، در دیگر آثار آن روزگار نیز در مواردی دیده شده، اما انجام چنین تعمیراتی چنان به استادی انجام می گرفته است که هم اینک و پس از گذشت این همه زمان، تشخیص موضع آن ها در غالب موارد به سختی ممکن است، اما با اندک دقتی در این وصله ی فراز کلاه اهورامزدا در می یابیم که در این مورد، احتمالا به سبب دشواری عملیات، کار جا گذاری وصله بسیار ناشیانه و شلخته وار انجام شده، به صورتی که قالب گیری آن دقیق و با سطح اصلی سنگ همرو نیست و در زمان جا اندازی، اطراف وصله و حتی قسمت بالای کلاه به اصطلاح اهورا مزدا را، خرد کرده اند، چنان که آثار مانده از این خرد شدگی بر بالای کلاه و نیز قسمت زیرین گردونه ی شمش، بسیار تازه است!!! امری که به تنهایی جدید بودن کار تعویض نقش فرازین اهورا مزدای بیستون را اثبات می کند.



این تصویر را از یادداشت قبل برای سهولت رجوع، دوباره منتقل کردم تا ملاحظه کنید بخشی از تخریب کلاه و لوگوی شمش، ناشی از جا زدن دشوار و شتاب زده ی آن، به میزانی جدید است که ریختگی های سنگ از آن کاملا تازه می نماید. به ناهمواری لوگو نسبت به سطح اصلی سنگ دقت کنیدکه در لبه ی پایینی سمت راست، حتی سایه ی اضافی ایجاد کرده است.

با این همه و حتی اگر این تعویض مارک را کهن نیز بیانگاریم، آن گاه سئوال بی پاسخ تاریخی دیگری سر بر می آورد که بر مبنای چه سیاست و صلاح و مصلحتی، پس از دازیوش، به حذف شناسه اصلی و تاج گونه ی فراز اهورا مزدا، در دیگر سمبل های او، رای داده اند؟!!! سئوالی که تا زمان دریافت پاسخی روشن، برای اهورامزدای مورد پرستش زردشتیان قلابی و جدید الظهور، ناگزیر دو هویت کاملا جداگانه تعریف می کند و می تراشد.



این هم کتیبه ی آرامی بار راکاب در زنجیرلی ترکیه، همان نیلوفر در دست و موهای فر زده ی سر و ریش و خدمه ی با مگس پران و نقش اهورا مزدا و گردونه ی خورشید و غیره، که یکی از منابع برداشت تمام اجزایی را معرفی می کند که اصطلاحا و از فرط دست تنگی، هنر هخامنشی تبلیغ می کنند!!!



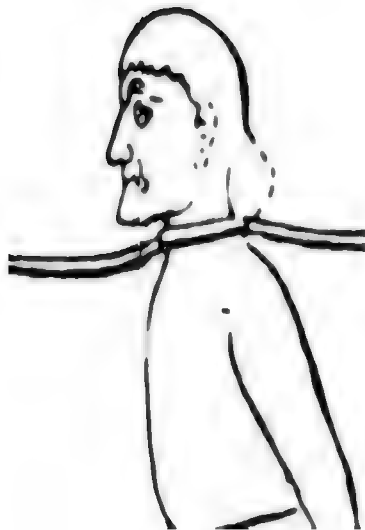


در سمت راست این دو حجاری فوق ممتاز، اسرحدون را می بینید با مجموعه ای از لوگوی باورهای بین النهرین و از جمله گردونه ی خورشید و سمت چپ نقش آشور نصیرپال دوم است با تمام آرایه هایی که داریوش حتی عصای دست اش در حجاری تخت جمشید را، از او قرض گرفته است!!!



این هم گردونه ی خورشید بر فراز چهره ی خدایی از شوش، درسمت راست و در سمت چپ حجاری صورت ملی - شیپاک با شمشی بر فراز کلاه باز هم از شوش.

این جا و در این مجموعه حجاری های بین النهرین، که هنوز بخش مختصری از آن هاست، کاربرد وسیع و مکرر نقش شمش را در بین النهرین و شوش شاهدیم و می بینیم که تمام اجزاء هویت هخامنشی، از موی سر و ریش و گل و عصای دست و بخور دان و اهورا مزدا و خدمه ی پرده دار و خط و زبان و منشی و حجار و آجر پز و قالب گیر و خشت زن و غیره که در هرکجا مصور و یا نوشته شده، عاریه ای است و امپراتوران بی نشانه ی هخامنشی، آرایه های قرضی دیگران را، با ژست های قلابی متفرعنانه، به خود بسته اند!!! چنان که در پله های بنای نیمه تمام آپادانا، سینمای مضحکی از تصاویر سنگی به راه انداخته اند که گویا ملل مغلوب برای آنان در حال هدیه بردن اند؟!!!! آیا به جا نیست که خود را از زیر این آوار دروغ نجات دهیم که یهودیان به صورت واریز دیوار شکسته ای، با نام تاریخ ایران باستان، بر پیکره ی این مردم سرازیر کرده و راه نفس کشیدن آزاد را بر آن ها بسته اند؟!!!





باری به دیدار از کتیبه ی بیستون و شناسایی نقش قهرمانان ایران کهن بازگردم. تصویر بالا از چیژتخمه ی ساگارتی است، که نمی دانیم به کدام قسمت ایران اشاره می کند. همین قدر از این شمایل در می یابیم که او سرداری خوب صورت و بسیار جوان است که نبرد علیه تجاوز داریوش در قسمتی از این سرزمین را هدایت می کرده است. بینی مردانه و با خطوط و زوایای به قاعده، ابروان قوس دار، چهره ی شاداب، چشمان درشت و بشاش، اسکلت صورت استوار، لبخند دزدیده و آرامش آشکار، سیمای او را در حد الهه ای بی عیب و قهرمان از خود گذشته ای نشان می دهد که قرار گرفتن در صف اسارت، بر ابهت او افزوده است. اینک بخوانیم که داریوش در باب او چه نویسانده است:

داریوش شاه می گوید: «مردی به نام چیژتخمه، **یک اسگرتی**، بر ضد من شورش کرد، او به مردم چنین گفت: «من در اسگرتی شاه هستم، **از خاندان هوخشتره**»، سپس، من سپاهی پارسی و مادی فرستادم، یک ماد به نام تخمسپاده، بنده ی من، او را سردار سپاه کردم، با ایشان چنین گفتم: «**بروید، این مردم یاغی را که مرا نمی خوانند درهم بکوبید**»، آن گاه تخمسپاده با سپاه به راه افتاد، با چیژتخمه نبرد کرد، اهوره مزدا مرا پایید، به خواست اهوره مزدا، سپاه من سپاه شورشیان را شکست داد و چیژتخمه را دستگیر کرد، او را به سوی من آوردند، **آن گاه، من بینی و گوش هایش را بریدم و یک چشم اش را درآوردم، در درگاه من، او زنجیر شده به نمایش گذاشته شد، تمام مردم او را دیدند، سپس در اربئیلا تیر به مقعد او فرو کردم**».

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۳۴)

چند مطلب در این شرح، موجب حیرت بسیار است. نخست شباهت کامل سفال صورت این چیژتخمه ی اسگرتی با فرورتی مادی پیشین، که در عین حال با شباهت دیگری در ادعای هر دوی آن ها در این باب که از پشت هوخشتره اند، توام می شود و گرچه برش عمیق فرهنگی ناشی از پوریم اینک چیزی

از مفهوم هوخشتره و اسگرتی و ماد و فرورتی و چیژتخم و از این قبیل اسامی به یاد روزگار ما نمی آورد، اما بنا بر این مقدمات، ناگزیریم که اسگرتی را بخشی از ماد و یا ماد را قسمتی از اسگرتی بدانیم زیرا که نام هوخشتره برای مردم هر دو منطقه محرک خیزش علیه داریوش بوده است. این که سرداران نوخاسته از میان اقوام ایران کهن، که قصد سازمان دادن دفاع و مقاومت علیه داریوش داشته اند، خود را به اسامی معینی، از نبوئید بابلی و ایمنی ایلامی و هوخشتره مادی و اسگرتی و حتی بردیا پسر کورش منتسب و متصل کرده اند، نشان می دهد که مردم مستقر در این مناطق مقاومت و خیزش، نسبت به مسئولان سیاسی مقدم بر داریوش، دیدگاه مثبتی داشته، بازگشت به آرامش روزگار آنان را آرزو می کرده و تبعیت از پیروان و بستگان شان را واجب می شمرده اند و اگر مطابق و بر مبنای آن چه اسناد یهود هم پذیرفته و پیش تر بررسی کرده ام، فرزندان کورش، کمبوجیه و بردیا را نیز، خلاف پدر، در موضع مخالفت با یهودیان بگیریم، پس تمام این ایستادگی علیه داریوش را، می توان ستیزه با استیلای یهودیان گرفت. آن گاه به عجیب ترین وجه اشتراک در باب این دو قهرمان ایران کهن، چیژتخمه ی اسگرتی و فرورتی مادی می رسیم که سرنوشت یکسان و پر از انتقام جویی و درنده خویی است که داریوش در باب هر دو نفر به صورت کندن چشم و بریدن گوش و دماغ و نمایش بدن مثله و صورت بدشکل شده ی آن ها به مردم و سرانجام نشاندشان بر تیر اعمال می کند! آیا در این جا هم خوب صورتی چیژتخم را محرک داریوش روان پریش در این وحشیگری ابوغریبی بگیریم یا او را نسبت به مدعیان پیمودن راه هوخشتره نامی، که از پیشینه تاریخی او جز همین ذکر در کتیبه بیستون خبری نداریم، سخت گیرتر بدانیم؟!! در این صورت آیا قهرمانان و مردم این سرزمین ماد و اسگرتی، خلاف توهم کنونی که خطه ی پرورش دهنده و مهد کورش می نویسند، از سرسخت ترین دشمنان کورش و داریوش و به طور کلی مهاجمان هخامنشی نمی شوند؟

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه ۲۵ فروردین ۱۳۸۶ و ساعت ۲۳:۳۰



این تصویر برای سهولت در پیدا کردن جایگاه و پوشش و حالت چهره ی اسیران ، تا پایان این بررسی ثابت خواهد ماند.

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۵۲

(کتیبه بیستون-۵)

پس از مدت ها مکاشفه سرانجام هم نتوانستم به ماهیت دقیق و کامل این زائده سنگی فلش خورده و انگشت مانند پی ببرم که چون میخ و «گوه» در انتهای نقش شمش فرو کرده اند، اضافات بلند بیرون مانده ای دارد و ظاهر نقش نشان می دهد که هنگام کوبیدن این گوه، بخشی از کلاه اهورامزدا تخریب جدید شده است. این زائده ی سنگی تازه دست کوب شده ی سایه دار و بلند، که به صورت مانع، بخشی از دایره ی بیرونی شمش را در قسمت پایین قطع کرده، احتمالا به عنوان حائلی برای ممانعت از برگشت و استحکام آن وصله ی سنگ به کار برده اند که بیان واضح دست کاری نو در لوگوی بالای اهورامزدا در کتیبه بیستون است. باید به دنبال فرصتی برای دیداری دیگر از بیستون باشم و به نحوی از کار این «گوه» سر درآورم و تا آن زمان اگر کسی پیش قدم شد و رمز این زائده ی سنگی را گشود، دیگران را بی خبر نگذارد. اما هنوز برای باز کردن سایر اسرار و درک درس های مضبوط در این سنگ نگاره، باید به نکته ی بس شگفت آور دیگری بپردازم، که جای تامل بسیار دارد:



به سنگ لوله ای شکل سایه داری که مانند یک گوه در زیر لوگوی شمش کوبیده شده دقت کنید که ادامه ی آن دایره ی بیرونی نقش شمش را بریده است!!! وجود این گوه و جا زدن ناشیانه ی نقش شمش به خوبی تعویض جدید این نقش را اثبات می کند.

اگر مسلّم است که این تصویر مردان به یک طناب بسته شده، سمبلیک است و اگر لااقل بخش مربوط به نحوه ی مقاومت و مبارزه و مرگ این سرداران را از مطالب کتیبه ی بیستون باور کنیم، پس سرنوشت غم بار هریک از آن ها در زمان و مکان و نحوه و روندی متفاوت رقم خورده و اگر طبیعی بدانیم که حجاران این کتیبه ها و نگاره ها مدت ها پس از پایان ماجرا مشغول نقش اندازی شده اند، پس چه گونه و بر مبنای چه الگو و منبعی جزییات چهره ی این اسیران را بر سنگ آورده اند؟!!! زیرا اگر حفظ نام و تعلق قومی و منطقه ای را ممکن بدانیم، آن گاه مشخصات تصویری آن ها از چه راه به حجار منتقل شده است ؟ بی شک نمی توان گروهی سنگ تراش را در موقعیتی قرار داد که قبلا با این نفرات دیدار کرده باشند، ولی شاید بتوان گفت علاوه بر منشیان و یادداشت برداران، تصویرگران و صورت سازانی نیز هنگام مجازات، از چهره این سرداران بر پارچه و پوستی گرته برداشته اند و هر چند هیچ نمونه ای از آن ها به دست نیامده، اما ضرورت وجود چنین نقاشان چیره دستی با سند این همه حجاری ممتاز و شاه کارهای چهره پردازی در سراسر شرق میانه و مصر و دیگر مراکز تجمع دنیای کهن، از یونان و روم باستان تا خاور میانه و چین و هند و خاور دور مسلّم است و وسواس بیان وقایع مهم، از طریق ثبت و مصور کردن بر سنگ و سفال و غیره، چندان همه گیر و وسیع بوده است که مثلا چینیان وجود نظم در لشکری را، با ساخت نمونه های سفالین هزاران سرباز در اندازه ی طبیعی و با تمام جزییات دیداری، مجسم کرده اند، اما عجیب است که این به اصطلاح امپراتوری هخامنشی، جز تقلید کودکانه از نمایشات بین النهرین و تکرار و برداشت از چند نقش مختصر و متعلق به منابع دیگران، مستند سنگی و سفالی دیگری در آن به اصطلاح ۱۲۷ ایالت زیر نگین خویش نساخته و فرضا خشایارشا و داریوش به صرافت نیفتاده اند که به جای در رسن کشیدن این چند سردار مقاومت، که

شرح نفرت عمومی از هخامنشیان را باز می گوید، مثلا از آن لشکر کشی های دریایی پنج میلیون نفره ی خود به یونان و پیروزی و شکست های شان برای یاد آوری ابهت و ایستادگی خویش به تاریخ، یادگاری باقی گذارند تا ایران شناسان امروز مجبور نباشند با توسل به ده ها تفسیر یکی قلابی تر از آن دیگری، اشاره ی به این یا آن حادثه ی مربوط به جنگ و صلح ایران و یونان را از نقاشی یک کوزه ی بدون هویت بردارند؟!!! مورخ معتقد است که کتیبه پردازی داریوش و رجز خوانی او و فرزندش برای سرکوب چند قوم محلی آزاده و آرام اندیش و هنرمند و در عین حال پرهیز آن ها از ارائه اسناد اثبات کننده ی اقتدار منطقه ای خود، از آن روست که سراپای این احتشام خالی بندانه ی هخامنشی، چنان که به زودی و با خواست الهی بررسی خواهم کرد، جز جرقه حادثه ی کوتاه مدتی در شرق میانه، برای اجرای ماموریتی از جانب یهوه نبوده، که ناکامی در اجرای آن، بر اثر مقاومت گسترده ی مردم مورد هجوم قرار گرفته، در سراسر منطقه، سرانجام با انجام پروژه ی پلید پوریم، خاتمه یافته است!!! پس به تجسس برای شناخت اسیران داریوش در بیستون بازگردم.



این صورت وهیزداته و همانند مرتیه، که پیش تر شرح حال او گذشت، اهل فارس است. ششمین چهره از میان صف اسیران. موها و دنباله بسته شده و حالت پفالود و پهن صورت این وهیزداته و لباس و کفش و زائده بالاپوش اش، که در جای آستین به کار رفته و نقوش حاشیه های لباس و حتی کمربند او با آن فارسی دیگر، مرتیه، همانند است. بنا بر اظهار کتیبه و چنان که پیش تر خواندیم، مرتیه گرچه اهل فارس بود ولی در اوژه قیام کرد که مکان جغرافیایی هیچ یک را به درستی نمی دانیم و خواندیم که عدم اطمینان مردم اوژه به مرتیه، و شاید هم به سبب انتساب اش به فارس، موجب شکست و دستگیری و تحویل او به داریوش، وسیله ی مردم اوژه شد. اما داستان وهیزداته بسیار مفصل و طولانی و آموزاننده است. او چنان که در کتیبه به شرح آمده، در قسمت های مختلف فارس کانون های مقاومت علیه داریوش به پا کرده و خلاف مرتیه مورد استقبال وسیع نظامیان و مردم فارس قرار گرفته است!!! اما پیشاپیش بخوانیم که داریوش نحوه و مراحل و عاقبت شورش او را چه گونه شرح می دهد:

«داریوش شاه می گوید: «مردی به نام وهیزداته، شهری به نام **تاروا** در سرزمین **یائوتیا**، در پارس، او از آن جا برخاست، در پارس شورش کرد، برای دومین بار، او چنین به سپاه گفت : « **من**

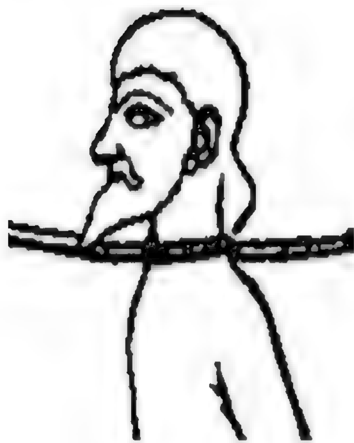
بردیا هستم، پسر کورش »، آن گاه، **سپاه پارس که در کاخ بود، و پیش از این از یدایا آمده بودند، علیه من شورشی شدند، سپاه به طرف وهیزداته رفت، او در پارس شاه شد»** .داریوش شاه می گوید: «آن گاه سپاه پارس و ماد را که با من بودند فرستادم، یک پارسی به نام **ادتوردیه،** بنده ی من، او را سردارشان کردم، **باقی سپاه پارس در پی من به سرزمین ماد آمدند،** سپس، **ارتوردیه با سپاه به پارس رفت،** هنگامی که به پارس رسید، شهری به نام **رخا**، در پارس، در آن جا وهیزداته، که **خود را بردیا می خواند،** با سپاه برای نبرد، به سوی ارتوردیه رفت، سپس، آنان به نبرد پرداختند اهوره مزدا مرا پایید، به خواست اهوره مزدا، سپاه من کاملا سپاه وهیزداته را شسکت داد، ۱۲ روز از ماه ثورواهره گذشته بود، بدین سان آن ها به نبرد پرداختند.» داریوش شاه می گوید: «آن گاه، وهیزداته با تعداد اندکی از سواران گریخت، او به **پایشیا هووادا** رفت، از آن جا سپاهی را جمع کرد، و باز یک بار، به سوی ارتوردیه راه افتاد برای نبرد، کوهی به نام **پرگه**، در آن جا آنان نبرد کردند، اهوره مزدا مرا پایید، به خواست اهوره مزدا، سپاه من کاملا سپاه وهیزداته را شکت داد، ۵ روز از ماه گرمپده گذشته بود، بدین سان آنان به نبرد پرداختند، و وهیزداته را دستگیر کردند، و مردانی را که وفاداران اصلی او بودند دستگیر کردند». داریوش شاه می گوید: «آن گاه، این وهیزداته و مردانی را که وفاداران اصلی او بودند، شهری به نام **هووادیچیه**، در پارس، در آن جا تیر به مقعدشان فرو کردم». داریوش شاه می گوید: «این آن کاری است که من در پارس کردم» . داریوش شاه می گوید: «این وهیزداته، که خود را بردیا نامید، سپاهی را به **ارخوزی** فرستاد، یک پارسی به نام ویوانه، بنده ی من، ساتراپ در ارخوزی، علیه او، و او مردی را سردارشان کرد، او به آنان چنین گفت: «بروید، با ویوانه و سپاهی که داریوش را شاه می خواند بجنگید» ، سپس، این سپاهی که وهیزداته فرستاده بود به سوی ویوانه، برای نبرد، به راه افتاد، دژی به نام **کاپیشکانی**، در آن جا آنان نبرد کردند، اهوره مزدا مرا پایید، به خواست اهوره مزدا، سپاه من کاملا سپاه شورشی را شکست داد، ۱۳ روز از ماه انامکه گذشته بود، بدین سان آن ها نبرد کردند». داریوش شاه می گوید: «باز هم یک بار دیگر شورشیان گرد هم آمدند، برای آغاز نبرد به سوی ویوانه رفتند در سرزمینی به نام **گندوتوه** در آن ا آنان به نبرد پرداختند. اهوره مزدا مرا پایید، به خواست اهوره مزدا، سپاه من سپاه شورشیان را کاملا شکست داد. هفت روز از ماه ویخنه گذشته بود، بدین سان آنان به نبرد پرداختند». داریوش شاه می گوید: «آن گاه این مرد که سردار این سپاه بود که وهیزداته در برابر ویوانه فرستاده بود، با تعداد اندکی سوار گریخت، او به راه افتاد، دژی به نام **ارشاده**، در ارخوزی، تا آن جا رفت، سپس ویوانه با سپاه در پی آنان رفت، در آن جا او را گرفت و مردان را کشت که وفادار اصلی او بودند. داریوش شاه می گوید: «آن گاه این مردم از آن من شدند، این آن کاری است که من در آرخوزی کردم» ».

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، صفحات ۲۳۸ تا ۲۴۳)

این طولانی و دامنه دارترین شرح مقاومت در برابر داریوش است، که به عنوان جذاب ترین شوخی تاریخ هخامنشی، معلوم می کند که مردم فارس هم با حمایت های متوالی از سرداری به نام وهیزداته

و دیگر فرماندهان سپاه که او انتخاب می کرده، در سرزمین فارس با بر پا کردن شورش، نفرت شان از داریوش را اعلام کرده اند!!! همین جا بگویم مشخصات این سرزمین پارس، که داریوش در کتیبه آدرس می دهد، با فارسی که اینک می شناسیم هیچ قرابتی ندارند! زیرا که کتیبه نام شهرها و مناطقی چون تاروا، یائونیا، یائودا، پائیشیاهوادا، پرگه، هوادیجیه، کاپیشکانی، گندوتوه، و ارشاده را در پارس بر می شمرد که همانند اسامی مناطق و سرزمین های دیگر، در حال حاضر قابل شناسایی تقریبی هم نیست و این دلیل واضحی است که قتل عام پوریم مراکز تجمع آن منطقه ای را هم که داریوش فارس می شناخته درهم کوبیده است، چنان که سازندگان تخت جمشید را در حین کار قتل عام کردند و موجب شدند که آن مجموعه ابنیه تاکنون نیز نیمه کاره و به خود رها شده بماند. بعدها و به خواست خداوند سخن نهایی را درباره ی مجموعه ی تخت جمشید خواهم نوشت تا معلوم شود که اگر هیچ مرکز سیاسی پس از خشایارشا وسوسه نشده تا آن ابنیه ی نیمه تمام را به پایان برساند و مورد استفاده قرار دهد خود بزرگ ترین دلیل است که وسعت و عمق عواقب ضد تمدنی پوریم، به طول ۲۲۰۰ سال و تا زمان صفویه اجازه نداده است که در این سرزمین مراکز تجمع و تولید و توزیع و مدیریت سیاسی قدرتمندی شکل بگیرد، تا این یا آن سودای فرهنگی و اشرافی و از جمله تکمیل و بهره برداری از ابنیه ی نیمه تمام تخت جمشید را در سر بپروراند.

مطلب بدیع در مورد وهیزداته این است که او خود را بردیا فرزند کورش خوانده است و تمام مردم و به قول کتیبه، حتی سپاهیان اهل فارس که در کاخ داریوش بوده اند، بلافاصله به وهیزداته پیوسته اند!!! اگر نام بردیا برای مردم و حتی سپاهیان کاخ داریوش چنین جذابیتی داشته است که موجب برپایی شورش و بلوای عمومی بر ضد داریوش شود، و اگر می دانیم تاریخ یهود بردیا و کمبوجیه را عناصر ضد یهود و بخت النصرهای ثانی خوانده است، پس سراپای این مقاومت ها در واقع علیه استیلای پنهان یهودیان بوده، که نیزه داران هخامنشی را رهبری می کرده اند و حضور ناشناس و آنوسی مسلک همین یهودیان در همه جا و به احتمال حتی در میان نزدیکان سران مقاومت، موجب عدم موفقیت کامل سرداران ستیزه با داریوش، علی رغم این همه جان فشانی شده است. همین مطلب از زاویه ای دیگر نشان می دهد که میان سلاله داریوش با کورش بنیان گذار جز خصومت و ستیزه برقرار نبوده و چنان که همه جا ثبت است، داریوش عنصری یهودی بوده است که برای بازگرداندن استیلای از دست رفته یهود در میان قبیله و فرزندان کورش، به کودتای هفت نفره ی برق آسایی دست زده که به مرگ فرزندان کورش و انتقال قدرت به او انجامیده است. اما هنوز داستان وهیزداته نکته قابل اندیشیدن دیگری نیز عرضه می کند که چرا داریوش علی رغم این مقاومت طولانی و دامنه دار و خطرناکی که وهیزداته با توسل به نام بردیا به راه انداخت، چنان که در مورد فرورتی و چیژتخمه مرتکب شد، دستور مثله و بد شکل کردن وهیزداته را نداده است؟!!!





این فراده ی مرگوشی است که برابر معمول نمی دانیم نام کدام منطقه است. هشتمین سردار در صف اسیران بسته به طناب. لباس ساده ی بی نقش با دامنی بلند و کلوش و کمربند معمولی باریکی دارد. موفقیت بس استادانه ی حجار، در نمایش نگاه مغرور و محکم و کج کلاهانه و پوزخند پر تمسخر فراده، در این نقش برجسته، از بدایع صنعت حجاری است و از همدلی حکاک با قربانی، که پیش تر به اشاره آوردم، خبر درست می دهد. بینی به قاعده و تیرک دار و متوازن او حالت نگاه پر سطوت و بی اعتنا و تحقیر کننده و هیچ انگارش با آن گردن به عمد کشیده شده را، محافظت و تقویت و به تبار آزادگانی ملحق می کند که جز برای ستیزه در مسیر حق زاده نشده اند. اما نخست ببینیم که داریوش درباره ی او و مقاومت و سرانجام اش چه نوشته است:

«داریوش شاه می گوید: «سرزمینی به نام مرگوش علیه من شورشی شدند، مردی به نام فراده، اهل مرگوا را رهبر خود کردند، **آن گاه، من یک پارسی به نام دادرشی را به مقابله او فرستادم، بنده ی من، ساتراپ در باختریا،** با او چنین گفتم: «برو، سپاهی را که مرا نمی خواند درهم بکوب»، سپس، دادرشی با سپاه به راه افتاد، او با مرگوشیان نبرد کرد، اهوره مزدا مرا پایید، به خواست اهوره مزدا، سپاه من کاملا سپاه شورشی را شکست داد، ۲۳ روز از ماه آسیادیه گذشته بود، بدین سان آن ها به نبرد پرداختند» ».

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۳۷)

این شرح کوتاه درباره ی فراده تنها متنی است که نمی دانیم چرا به آدم کشی و مثله کردن و بر نیزه نشاندن ختم نمی شود. ظاهرا این کوتاه گویی را نمی توان بر کمبود فضادر کتیبه مربوط کرد زیرا که در فضای فراز سر فراده هنوز برای نوشتن بیش تر، جای خالی دیده می شود. تنها نکته ی قابل بحث در این جا خوش خیالی و ساده انگاری و هپروت بافی مترجمین و شرح نویسان بر احوال این کتیبه است. آنان که بسیار مشتاق اند دست های داریوش فارسی را تا ثریا نیز دراز کنند، این جا برای حضور او در آسیای میانه علاقه داشته اند که مرگوش را مرو و باختریا را بلخ ترجمه کنند. به شرط عمر و امکان و

مدد الهی به زودی و در یادداشت های بعد تکلیف این شبهه پراکنی های از سر نادانی را روشن خواهم کرد.




و سرانجام این نهمین نفر در صف اسیران نقش شده در کتیبه ی بیستون است. داریوش درباره ی اعمال و عاقبت او هیچ شرحی در کتیبه نیاورده و تنها به کوتاهی فراز سر او نوشته اند: **این سکوخه از سکا است**. به نظر می رسد که داریوش برای بافتن داستان و حماسه های سرکوب درباره ی اسیران دچار بی حوصلگی شده، از شرح و بسط درباره سکوخه صرف نظر کرده و یا انبان داستان سرایی های اش به انتها رسیده است. به راستی جربیات مدارج مندرج در کتیبه ی بیستون را نشانه های دیگر تایید نمی کنددد و تنها با خبر می شویم که داریوش در محاصره ی مقاومت منطقه ای به دور خود می چرخیده و بدون کسب نتیجه به این سو و آن سو می تاخته است. من قرائنی می شناسم که با قدرت اثبات می کند که داریوش نیز مانند کورش، در نخستین سال های ورودش به صحنه ی ستیزه با مردم منطقه احتمالا در یکی از این نبردها جان باخته است. اما اینک فقط از چهره ی این سکوخه در شگفتم که چه گونه شمایل این سکایی، که باید با سفال و صورت مغولان ترسیم شده باشد، مانند قاضی القضات باشتین در سریال های تلویزیونی و تصاویر فتحعلی شاه حجاری شده است؟!!! شاید هم کسانی بر خود ببالند که سکاهای با این شمایل همان آریایی های از آسمان افتاده بوده اند، اما درست تر این که بر مبنای تلقینات ایران شناسان اکثرا شیاد و نادان، از «سکا» ی مندرج در کتیبه بیستون یک قوم موهوم ساکن ماوراء النهر نسازیم.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۲۸ فروردین ۱۳۸۶ و ساعت ۸:۳۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۵۳

(تخت جمشید)

بی شهامتی و بزدلی، اساس اقامت آدمی در واپس ماندگی و ابراز مداومت در نادانی است. کسانی که از دیدار با حقیقت می هراس اند، به گذراندن امور با مواجب دروغ عادت کرده اند و چون شنیده اند که آریایی، یعنی ناشناس ترین قوم زمین اند، از باد هوا خود را صاحب امپراتوری های پیشدادیان و هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان فرض می کنند، به ذوالقرنین و سلمان فارسی دل خوش اند، گمان می کنند پس از اسلام به همت طاهریان و صفاریان و سایه هایی با نام ابومسلم و استادسیس و بابک با مسلمین جنگیده اند، دچار این توهم اند که سلطان محمود ۱۹بار به هندوستان هزار سال پیش لشکر برده، تا بتکده ای را خراب کند و بازگردد و در حالی که یک کاروان سرا در هزاره ی نخست اسلامی نساخته اند، این جا را گذرگاه تجارت ابریشم جهان می گویند و چون در بطون خویش بی بنیه اند، برای ابراز وجود به تیرک های پوسیده، یعنی اوهامی از قرون و هزاره ها تکیه می زنند و اگر شمعک کورش و داریوش و فرهاد اول و یزد گرد دوم و فردوسی و حافظ و خیام و مولانا را از زیر هستی شان بیرون کشیم، بر زمین می غلطند، در هوا معلق می شوند و کلامی از نزد خویش برای عرضه ندارند و جرات نمی کنند بیاندیشند که بیان دلکش بودن هوا و سرکش بودن یار و ناگهان از در آمدن دلدار، به بالین عاشق زار، حتی اگر با کلامی معادل اعجاز هم عرضه شود، نه فقط اعتبار تمدنی برای هستی و هویت مردمی گریخته بر قلاع و قله های کوه نمی سازد، بل خردمند را از سر تفریح، دچار این سرگشتگی می کند که در سرزمینی فاقد حمام، یار برای رفتن به دیدار و یا برگشت از وصال، کجا شست و شو می کرده است؟!!! آیا عجیب نیست که خطبا و علمای ما و آنان که از حرفه و انبان حرف نان می خورند، از صاحب کرسی دانشگاه و شبه روشن فکر نشست گردان هفتگی در تلویزیون و اداره کننده ی منبر و مجلس و موعظه، سخن این روزگارشان را هم، از فرط ناداری نظر، به زبان این دیروزیان ناشناس مالک دیوان و شعار، بیان می کنند؟!!! حالا کسانی که بدون ترنم غزل خواب شان نمی برد و دکان شان نمی گردد، دندان به هم می سایند و خط و نشان می کشند که پورپیرار علیه مفاخر ملی ما علم افراشته است و یک دم هم گمان نمی کنند که سازندگان این سرگرمی غزلیات، ربایندگان گوهر از کودکان به ازای آب نبات اند!!! گوهر ایران کهن و شرق میانه که در پوریم بر زمین کوبیدند و نابود کردند و در دوران جدید چند میناتور رنگین و دفتر شعر آهنگین برای سرگرمی اهالی نوپدید، با سود بردن از شگرد و شیوه های جعل، در جای آن نشاندند تا عواقب مصیبت بشری پوریم پنهان مانده باشد!!!

می خواهم پیش از مبحث صفویه، به مطالبی وارد شوم که نور تازه ای بر زوایای مباحث پیشین بیافکند و مروری دیگر بر مدخل اصلی این گفتارها شود که: شرق میانه تا زمانی که نیزه داران هخامنشی به عنوان بازوی نظامی یهودیان به این خطه سرازیر نشده بودند، گاهواره ی تمدن آدمی بوده و مقاومت جمعی مردم آن، در برابر هجوم هخامنشیان، سرانجام یهودیان را، در توطئه ای از پیش طراحی شده با نام پوریم، به اجرای چنان نسل کشی عام متوسل و مجبور کرد که از زمان آن جنایت تمام، تا پیدایی دولت صفوی، به درازای ۲۲۰۰ سال، اثری از تجمع و تمدن و تولید در ایران دیده نمی شود، زیر بنای اقتصادی و سیاسی و به طور طبیعی مظاهر فرهنگی مفقود است و آن چه را در این باب مدعی می شوند، از الف تا یا و بدون استثنا مجعول و نامحتمل است و برای عبور از این مقدمات، نخست به رد کرونولوژی و زمان شناسی موجود در باب هستی سلسله ی هخامنشی بپردازم، مطلبی که اساس و زنجیره ی دروغ پردازی های کنونی را از هم می گسلد و اثبات می کند که جهان هرگز شاهد شکل گیری یک مجتمع سیاسی متمرکز، با نام امپراتوری هخامنشی نبوده است.



این تصویر امروزین محوطه تچر، یعنی کاخ منسوب به داریوش اول است، که پس زمینه اصلی عکس را می پوشاند. در دو سوی رواق ورودی بنا، دو ستون بلند حمال برپاست که با فلش نمایش داده ام و تمام این یادداشت مفصل و مصور، گرد ماهیت و احوال این دو ستون رواق می گردد. زمان تسلط داریوش اول را، احتمالا به مدد اسطرلاب، ۳۶ سال، از ۵۲۲ تا ۴۸۶ قبل از میلاد گفته اند و نوشته اند که کار ساخت مجموعه ی تخت جمشید، از بالا بردن کاخ او آغاز شده است. امروز می توانیم با ده ها دلیل و مستند معماری و فنی و ارائه ی گواهی آگاهان و نخبگان، مقتدرانه و به طور مسلّم اثبات کنیم که بنّا سازی این مجموعه ی کوچک سنگی در همین مرحله ای که در عکس می بینید، نیمه کاره به خود رها شده است، هرچند که فرزند داریوش بر کتیبه ی **xpc** در جرز غربی و سمت چپ همین رواق، به آیندگان اطمینان داده باشد که پدرش کار ساخت این بنا را تمام کرده و صاحب خانه شده است!!!!

«اهورا مزدا ایزد بزرگ است، که این زمین را در این جا آفرید، که آسمان را در آن بالا آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید، که خشایارشا را شاه کرد، یگانه شاه از بسیار، یگانه فرمانروا از بسیار، من خشایارشا هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه مردمان با تبارهای بسیار، شاه این زمین بزرگ تا دوردست، پسر داریوش شاه هخامنشی، خشایارشا شاه بزرگ می گوید، به خواست اهورا مزدا، داریوش شاه، پدرم، **این هدیش را ساخت**».

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۰۳)

جای شگفتی بسیار است که فرزند سازنده ی ساختمانی، با بافتن دراز آسمان و ریسمان درباره خویش و گذر از مقدماتی مطول و به شهادت طلبیدن خداوند آفریننده ی کائنات، نزد آیندگان ضمانت بسپارد که پدرش برای خود خانه ساخته است!!! میزان مسخرگی مقصود در این کتیبه به حدی است که آدمی را دچار استیصال می کند! آیا چنین یادآوری بی معنایی، بر دیوار ملک دیگران، خود دلیل نوپدید بودن این متن، با منظوری که خواهم گفت، شمرده نمی شود؟

«داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه مردمان، پسر ویشتاسپه هخامنشی، که این **تچره** را ساخت».

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۷۰)

چنان که می خوانید، در عین حال، سازنده اصلی بنا، داریوش اول، در گوشه دیگری از همین بنا و بدون خطابه ی دراز مقدماتی، اعلام می کند بنا را، که بر آن نام **تچره** می گذارد، ساخته است و از آن که فرزندش همین بنا را به نام **هدیش** می شناسد، پس نخست بپرسیم یاد آوری مجدد و موکد خشایارشا بر ساخته شدن بنا به دست پدر، با وجود یادداشت پیشین صاحب بنا، چه ضرورتی داشته و چرا نام گذاری داریوش بر بنا را تعویض کرده است؟!! آیا تمام این مراتب بی اساس و غیر لازم و درهم و مغشوش، ظواهر یک توطئه ی جدید را با هدفی نو آشکار نمی کند؟!!! و سراپای این ماجرا زمانی صورت فکاهی کامل به خود می گیرد، که اینک با ده ها سند فنی یقین داریم که نه فقط ساخت این تچر و یا هدیش، بل سراسر عرصه ی تخت جمشید، هرگز به اتمام نرسیده است!!!



این قدیم ترین عکسی است که از محوطه ی جنوب غربی تخت جمشید، پیش از خاک برداری ها به دست داریم. در قسمت بالای تصویر، بنای **تچر** به قول داریوش و **هدیش** به قول خشایارشا را می بینید که ستون شرقی مدخل رواق آن، که با علامت فلش نشان داده ام، از قسمت پایین شکسته است و بیش از قریب یک متر ارتفاع ندارد.





در این دو تصویر قدیمی نیز، موقعیت این دو جرز مدخل رواق کاخ منسوب به داریوش دیده می شود: جرز سمت چپ یا سمت غرب، کامل است و جرز سمت راست و یا سمت شرق را شکسته و کوتاه شده می بینیم که بر بالای آن فلشی قرار داده ام.



این عکس نیز از نخستین تصاویری است که پس از خاک برداری های اولیه از همان محوطه گرفته اند. جرز فلش خورده ی سمت راست هنوز به صورت شکسته دیده می شود و در میان حیاط پلاک سنگی بزرگ مربع و مسطحی افتاده، که باز هم با فلش نمایش داده ام و خود پایه ی مبحث دیگری است، رسوا کننده ایران شناسی سراپا شیادی و دروغ، که به مدد الهی بدان خواهم رسید. پرویز رجبی در پاورقی ۲ صفحه ۱۱۲ کتاب سفرنامه ی نیبور با ارجاع به همین عکس نوشته است :

«در طرفین ایوان کاخ داریوش، دو پایه ی سنگی وجود داشته است که از این دو پایه، پایه ی غربی هنوز پا برجاست و نیمی از پایه ی شرقی به داخل حیاط افتاده است» .

چرا نوشتن دروغ درباره ی معمول ترین مسائل ایران باستان برای این حضرات تا به این حد سهل و آسان شده است؟!! آیا در میان بقایای پراکنده ی مانده بر زمین، در اطراف جرز شکسته، یا در حیاط، کم ترین اثری از بخش خرد شده ی جرز می بینید و قطعه ای از اصل سرنگون شده ی قبلی برای وصّالی دوباره باقی و برجا است؟ این عکس در عین حال مدرک محکمی است که اثبات می کند تمام آرایه های کنونی در کنار پله های شرقی حیاط تچر را، که در اولین تصویر این یادداشت می بینید، در دوران اخیر جا گذاری کرده اند و در این عکس از محوطه ی تازه خاک برداری شده، تنها اثر مختصری از آن ها بر جاست .



در عکس سمت چپ شاهدیم که جرز کوتاه را وصله کرده اند و با سنگی به کلی ناهمرنگ و نوساز و با سود بردن از سیمان و خاک سنگ، کوشیده اند تا قرینه ی جرز سمت چپ محوطه ی رواق را بسازند. در تصویر سمت راست، محل اتصال قسمت کهنه با بخش نوساز، بزرگ نمایی شده تا به قدرت وصله پینه کردن امور در تخت جمشید آگاه شوید و دو گانگی رنگ سنگ، پس از وصله ی دوباره ی جرز را مشاهده کنید .



این دو عکس نیز دو نما و از دو زاویه ی مختلف، از محل وصالی چند رنگ و تفاوت ماتریال در قسمت زیر و بالای جرز شرقی ایوان کاخ منتسب به داریوش اول را ارائه می دهد. در منظر هیچ صاحب اندیشه ی معمول نیز کم ترین تردیدی در این امر باقی نمی ماند که جرز سمت شرق مدخل رواق کاخ داریوش اول، از محل شکستگی به بالا، به کلی تازه تولید است و حتی از ابعاد دقیق جرز سمت چپ رواق کاخ هم تبعیت نمی کند .



اما شگفت تر از این، در سراسر صحنه های حقه بازی و چشم بندی جهان رخ نداده است که بر قسمت تازه ساز همین جرز وصله خورده، کتیبه ای به سه زبان نقر کرده اند!!! سازندگان کسری های شکسته این جرز، چون از نزدیکی محل قبر داریوش و خشایارشا باخبر بوده اند، احتمالا روح آن ها را برای حک کتیبه ای تازه به خانه های قدیم شان دعوت کرده اند!!! کم ترین سودی که از این شیادی مملو از وقاحت بی کرانه نصیب مورخ و محقق می شود این است که به مردم و اهل فن تذکر دهد و بقبولاند که تدارک و حکاکی هر متنی به زبان های میخی داریوشی و بابلی و ایلامی، برای ایران و شرق شناسی آلوده ی کنونی، مثل خوردن آب هندوانه است. مطلبی که در ادامه ی این یادداشت ها بسیار به کار خواهد آمد.

« **Xpc = خشایارشا /پرسپولیس C :** سه زبانه، در سه نسخه، نسخه ی **ca**روی ستون عمودی غربی رواق کاخ داریوش، فارسی باستان ۱۵ سطر، عیلامی ۱۴ سطر، اکدی ۱۳ سطر، نسخه ی **cb** روی دیوار مرزی جنوبی صفه که کاخ روی آن قرار گرفته است. هر تحریر ۲۵ سطر. نسخه ی **cc روی ستون ویران شده ی شرقی رواق،** تعداد سطرها برابر با نسخه ی**ca** ، اما تقسیم بندی سطرها اندکی متفاوت است».

(رولاند. ج. کنت. فارسی باستان، ص ۳۷۸)

باید برای یافتن مردمی عوام، که بتوانند مانند این دست پروردگان دانشگاه های کنیسه وکلیسایی غرب، ذهن و عقل و فهم و آگاهی آدمی را به تمسخر بگیرند، گرد جهان بگردیم و به احتمال زیاد هیچ کس را در مقیاس شیادی آنان نیابیم. اینک سئوال دیگری طرح می شود که چرا این حضرات بلند مرتبه ی سلاطین هخامنشی، که می گویند دانش و حکمت و اندیشه و آزادی و قدرت بیان را برای نخستین بار به مردم منطقه ی ما پیش کش کرده اند، از چه رو در ادای مطالب دچار تنگی موضوع بوده اند، که غالبا یک سخن بی ارزش و واحد را تا قریب بیست بار در این گوشه و آن گوشه به تکرار بر سنگ ها نویسانده اند؟!! آیا زبان آن ها جز ستایش مکرر از خویش و تذکر سلسله مراتب آباء و اجداد خود، به چیز دیگری نمی گشته و توان دیگری نداشته است؟!!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه ۰۱ اردیبهشت ۱۳۸۶ و ساعت ۱۴:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۵۴

(تخت جمشید-۲)

کسانی از میان دوستان گلایه می کنند که مباحث جاری در این وبلاگ، که پنجره هایی نو برای نظاره می گشاید و به اندیشه هایی تازه میدان بروز می دهد، سنگین تر از آن است که هر دو سه روز مدخل تازه ای بر آن بیافزایم. آن ها می گویند که یا یادداشت ها را برای تدارک فرصت گفت و گو در محافل و مجامع درباره ی هر مدخل و اسناد آن، به هفته ای یک نصب تقلیل دهم و یا در میان دو یادداشت به مقوله ی دیگری بپردازم که به نوعی زنگ تفریح حساب شود. هرچند گمان دارم که تفریحی شیرین تر از به جوش آوردن دیگ غضب باستان پرستان و کهنه اندیشانی نیست که با ارائه ی هر مدرک و استدلال تازه علیه دروغ، خود را به دفاع و مواظبت از آن پلیدی ها حریص تر می یابند و مصداق کامل خطاب در آن دسته از آیات قرآنی قرار می گیرند که از باقی ماندن در انکار، علی رغم هر سخن نو و دلیل روشنگر می گوید و متذکر می شود که فقط صاحبان خرد معنی تذکر را درک می کنند و می پذیرند: **انما یتذکر اولوا الالباب**، با این همه خیال می کنم که می توان با یک تیر دو نشان زد و مباحث جنبی و جدید و نه چندان دور از مطالب جاری را نیز در هز یادداشت نو گنجاند.



این عنوان کتاب نسبتا حجیم در قطع بلند و تازه منتشر شده ای است که در یک جمله می توان چاپ شناس نامه ای نو، برای مردم پر افاده ی فارس گرفت. تدارک این کتاب، چنان که دورادور در جریان سعی تدوین آن بوده ام، به کم ۱۵ سال زمان برده، از امکانات میراث فرهنگی و دانش نامه ی فارس بهره گرفته و به نوعی تمام دارایی و ممکنات و مدارک تاریخی و فرهنگی استان و خطه ی فارس در تمام زمینه ها و زمان ها را، که یافته اند، از ریز و درشت و با بزرگ نمایی های معمول این گونه کارها منعکس می کند و چون از تمایلات تهیه کننده کتاب، که فارس بس متعصبی است، باخبرم و می دانم

که فرصتی را در این دانش نامه برای معرفی شیفته وار این قوم برتر ایران! از دست نداده، می خواهم به بخش هایی از این مجموعه، که به کار بررسی های این وبلاگ می آید و باستان شناسان باید که صحت مطالب آن را تایید کنند و از فیلترینگ مناسب و متعصبی گذشته، نظری بیاندازم تا معلوم شود که به حقیقت فارسیان از چه زمان در این سرزمین پدیدار و صاحب نام شده اند؟!! برای این کار محتویات چند سرفصل معمول، شامل خانه، مدرسه، مسجد، کاروان سرا، بازار وحمام ها را، که در این دانش نامه ی تاریخی فارس منعکس است، با نیم نگاهی منتقدانه، بررسی کنم تا ضمن کوشش برای درمان این ورم فارس محوری دردناک برای مردم و خردمندان ایران، مصداقی مطمئن بر این حقیقت مطلق قرار دهم که پوریم مظاهر متمدنانه ی هستی مردم سراسر ایران را، تا ۲۲۰۰ سال پس از اجرای پروژه ی آن، منقطع کرده و تا پیش از زمان صفویه و زندیه، درست برابر اسنادی که «دانش نامه ی آثار تاریخی فارس» منعکس می کند، سرزمینی به نام فارس و شهری به نام شیراز کنونی نبوده است.

«عمده عناصر اصلی فضاهای خانه های شیراز عبارت اند از: ورودی، سردر، حیاط، اتاق ها (یک دری، دو دری، سه دری، پنج دری، شاه نشین، گوشوار و ارسی)، تالار و ایوان، زیر زمین، حوض خانه و راهرو. تزیینات این خانه ها نیز معمولا شامل ارسی ها، کارهای سنگی، تزیینات کاشی معقلی، مقرنس کاری، گچ بری، نقاشی بر روی سقف های چوبی، تزیینات آجر کاری، سرستون های مقرنس کاری شده و ایجاد ستون های چوبی و سنگی است. **خانه های قدیمی باقی مانده در فارس عمدتا شامل خانه های دوران قاجاریه و پهلوی می شوند، اما برخی از خانه ها نیز از بناهای باقی مانده ی دوران زندیه است که به اختصار معرفی می شوند**».

(دانش نامه ی آثار تاریخی فارس، صفحه ۲۲۷)

آن گاه کتاب نام و مشخصات **۴ خانه** از دوران زندیه و **۲۰۰ خانه** ی قابل ذکر از دوران قاجار و پهلوی را آدرس می دهد که شرح آن ها مفصل و غیرضرور است. بدین ترتیب جست و جو گران و محققین و مدخل نویسان دانش نامه ی فارس، که غالبا بومی و محلی اند، در شیرار عنبر سرشت، اثری از بقایای حضور حتی یک خانواده ی اشرافی، که قرین زمان صفویه هم باشد، نیافته اند!!! بنا بر این آیا روا نیست که در موجودیت دربارهای پر تنعم دوران حافظ و سعدی و اصولا حضور جغرافیایی و تاریخی شهری به نام شیراز، پیش از آغاز دوران جدید مشکوک شویم و تا زمانی که دلایل کافی برای رد شک خود نشنیده ایم، با صدای بلند اعلام کنیم که حافظ و سعدی و کسان دیگری در این ردیف، که برخاستگانی از فارس می شمرند، بازساخته ای جدید برای بهره برداری های معین و متنوعی است که به تر است باز شکافی آن را به زمان مناسب دیگر بکشانم و الا ناگزیر باید تصور کنیم که سلاطین عظیم الشان و نیز ساکنان شیراز، از جمله سعدی و حافظ، به زمان خود، در فضای باز و در آغوش طبیعت دل گشای فارس می خفته اند!!!!

باری، این هم زنگ تفریحی که دوستان می طلبیدند، پس کار نگاه خود به تخت جمشید را دنبال کنم. بدین ترتیب کتیبه ای سه زبانه را در جلو خان منزل منتسب به داریوش یافته ایم که بی تردید حد اکثر عمر نگارش آن در همین پنج دهه ی اخیر بوده است!!! آیا ممکن است در این پایتخت با عظمت هخامنشی کتیبه های دیگری را هم همین اواخر نگاشته باشند؟!!!



این تصویر را در یادداشت پیش هم با قصد نمایش آن دو جرز سر پا مانده ی دو سوی رواق خانه ی داریوش دیده بودید و اینک به مجموع این پلان سمت جنوب از خانه ی داریوش توجه می دهم که همه چیز را در جای خود پاک و پاکیزه چیده اند. پله هایی عریض و وسیع و بلند، در سمت راست عکس با آرایه هایی بسیار چشم نواز در دوسوی آن، و دیواری در مقابل که با تصاویر و کتیبه هایی از زبان خشایارشا پوشانده اند. عجیب است که این خشایارشا چنین در خانه ی پدری صاحب اختیار می نماید که بر جرزهای ورودی و بر دیوارهای حیاط آن، **به نام سلطان هخامنشی** و طبیعتا پس از مرگ پدر، یادداشت می نویسد!!؟ محقق می پرسد به کدام دلیل و مصلحت و عاقبت اندیشی داریوش صاحب خانه، سطوح سالم بنای خود را برای نوشتن فرزندش خالی گذارده است؟!! این همان گام نخست برای بردن ما به این نقطه است که اصولا مجموعه ابنیه ی تخت جمشید پس از رخ داد پلید پوریم نیمه کاره و به همین وضعیت فعلی به خود رها شده، در زمان آغاز ساخت این مجموعه، داریوش هخامنشی زنده نبوده، احتمالا در برخورد با اقوام بومی ایران نابود شده و اثری از حضور او در تخت جمشید، مگر به صورت جعل دیده نمی شود. سعی من در اثبات این مطالب بسیار هیجان انگیز از نظر تاریخ هخامنشی، به آن خاطر است که ثابت شود حد اکثر دوران حیات سیاسی - نظامی دار و دسته ی آدم کش هخامنشی در شرق میانه، از کورش تا پوریم، نمی تواند بیش از قریب سی سال بوده باشد، دیگر این که معلوم کنم تمام اسناد منتسب به سلاطین هخامنشی پس از خشایارشا در هر کجا که مدعی یافتن آن اند، جعل محرز است و بالاخره این که روشن کنم، برابر متن تورات، اجرای ماجرا و پروژه ی پوریم، همان به زمان خشایارشا رخ داده است.



کافی است این عکس و عکس زیر را با هم و با تصویر امروزین محوطه جنوبی کاخ داریوش مقایسه کنید. در عکس بالا همان جرز نیم شکسته را در جای خود می بینید، در حیاط تچر قطعه سنگ خام تراش نخورده ای از زیر خاک بیرون آمده، که با فلش نمایش داده ام و حکایت روشنی از محوطه ای نیمه تمام و در حال اجرای کار عوامل بنایی را بیان می کند و اثری از پله هایی در عکس نیست که در تصویر زیر و در عکس رنگی ابتدای این مبحث دیده می شود. در میان خاک های سمت راست، اجزایی از قطعات حجاری شده را پراکنده اند که موقعیت استقرار آن ها طبیعی نیست و نمی تواند از زیر آوار بیرون کشیده شده باشد و اگر گمان کنیم که پله های عریض و بلند سمت شرق محوطه در زیر خاک ها مانده، باید که ارتفاع آوار را بسی بیش از این عکس بگیریم. وانگهی این آوار کوبیده شده در زیر باد و باران ۲۵ قرنه نیست، خاک دستی منتقل شده ای است که در میان آن پاره هایی از سنگ های منقوش را پراکنده اند و کسی توضیح نمی دهد که پلاک بزرگ و مسطح سنگی در عکس زیر، که در تصویر بالا نیست، از کجا به این محوطه کشیده شده است؟!! بدین ترتیب حیاط جنوبی تچر را از همه سو می توان یک جور چینی کثیف، برابر آن چه در پاسارگاد صورت داده اند، تلقی کرد و از نظر باستان شناسی کاملا بی ارزش گرفت.



چنین رفتارهای خود سرانه در سراسر مانده های باستانی ایران، که جا به جایی و تغییر هویت و تخریب یکصد و پنجاه هزار متر مربع از آثار ایلامی تخت جمشید، بخش کوچکی از آن است، به راحتی اثبات می کند که بقایای باستانی ایران ابزار ی سیاسی با قصد تاریخ و هویت سازی قلابی برای ایرانیان، پوشاندن رد پای فاجعه ی بشری پوریم و بالاخره زمینه چینی برای ایجاد مطالبات ملی و احساس کینه، نسبت به یونانیان و مقدونیان، مسلمین و ترکان است که مسبب انجام تخریب تمدن منطقه و علی البدل پوریم یهودیان قرار داده اند. سمت پر زور این حقه بازی ها ایجاد نفرت نسبت به اعراب و مسلمین، تولید اختلاف در میان ملت های مسلمان و ایجاد غبار بر چهره ی بس پاکیزه ی اسلام است.



حالا به این دو عکس از محوطه ی تراس سمت شرق، در تالار بزرگ آپادانا نگاه کنید، که در کارتن سازی های کودکانه شان از قبیل «شکوه تخت جمشید»، محل برگزاری جشن های بزرگ باستانی و احضار ملت های دست نشانده برای تقدیم هدایا و مالیات گفته اند. آخرین ستون سمت راست در هر دو عکس، که فلش زده ام، سراپا سنگ خام تراش نخورده و به نظر می رسد که شیار اندازی نشده است. درعکس زیر هنوز قطعات تراش نخورده ی دیگری بر زمین مانده و در هر دو عکس تنها آخرین قطعه ی زیرین ستون را می بینید که به عنوان الگوی تراش قلمه ستون به ارتفاع تقریبی نیم متر شیار اندازی شده است.



اگر گمان می کنید اجرای چنین پروژه های عوام فریبانه و تزریق این معجون دروغ به رگ ملی مردم فریب خورده ی ما به سهولت و با هزینه ی اندک صورت گرفته، پس مجموعه داربست زیر را تماشا کنید که برای حذف و یا ایجاد تصحیح همان ستون تراش نخورده در آپادانا بر پا کرده اند. در این عکس علاوه بر داربست، ستون را می بینید که گرداگرد آن پرده ی استتار کشیده اند!!! سئوال اساسی ین است که در پس این پرده به چه کار مشغول اند و قرار است بر سر این ستون کاملا مغایر با دیگر نمونه ها چه بلایی بیاورند؟!! در سمت راست همین عکس و در فضایی که به کاخ نیمه تمام داریوش سوم معروف کرده اند، ستون شفاف و تراش خورده و برپای دیگری را می بینید که با فلش نمایش داده ام. در آن جا نیز گرداگرد ستون داربست بسته اند و حاصل آن که امروزه این ستون را در آن محوطه نمی بینیم!!! آیا در پس این نقل و انتقال ها چه مقصدی پی گیری می شود؟ بی شک به همراه این دستگاه و تدارکات پر هزینه، بنا بر نیاز، کارشناسانی هم دعوت می شوند تا بر سر مردم این ملک شیره ی تاریخی بمالند!!! آن چه به وضوح دیده می شود این که ارتفاع ستون در عکس ها برابر نیست و عکس بالا قطعه ای اضافه دارد که با فلش نشان داده ام. آیا چنین مخارجی را کدام دستگاه جز میراث فرهنگی ایران پرداخت می کند و آیا مفهوم میراث فرهنگی در سرزمین ما کمک به ایجاد فضایی است که با جعل و تخریب و تعویض، سکوت دوران ایران باستان را بپوشانند، اهورا مزدا بپرورانند، عصر ایران باستان را بر دوران اسلامی برتر شمارند و ترک و عرب ستیزی و هزار بیماری بی درمان فرهنگی و تاریخی و هویت شناسی را در میان ما رواج دهند؟!! آیا مگر این سازمان میراث فرهنگی کشور نیست که باید در برابر گزارش کارشناسان نظام مهندسی ایران، در باب نیمه ساخت بودن تخت جمشید حساسیت نشان دهد و آن را قبول و یا رد کند؟ اگر کارشناسان میراث فرهنگی چشم و گوش خود را بر ابواب نیاز به بازنگری در مظاهر و مفاهیم تاریخ ایران باستان بسته نگه داشته اند، آیا مگر جز این تعبیر می شود که آقایان علاقه ای به شناسایی حقیقت و بیان آن به مردم ندارند و تنها در اندیشه ی باز ماندن دکان خویش اند؟!!!



اگر تصاویر بالا برای به هوش آوردن کسانی که خود را به کری و کوری می زنند کفایت نمی کند، پس به عکس برداشته شده در ابتدای مراحل باز ساخت تخت جمشید در زیر دقت کنید که محوطه ی تالار آپادانا را نشان می دهد. در این جا نیز یک قلمه ستون بر زمین افتاده را می بینید که به طور واضح و بی نیاز به توضیح، شیار اندازی آن نیمه تمام است و یکی از حضرات بس کاردان باستان شناس از دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب را ملاحظه می کنید که با صورتی عزا گرفته مشغول تدارک بیرون بردن این نیمه ستون از محوطه ی آپادانا است.



این عکس آخرین نمایش از این پاره ستون لو دهنده است که بی نیاز به مباحث کش دار اثبات می کند که کار اجرایی در سراسر محوطه ی تخت جمشید حد اکثر بیش از بیست و پنج درصد پیشرفت نداشته است و این مقدار در کاخ آپادانا کم تر از پانزده درصد است. سال های مدید است که کسی از سرنوشت این نیمه ستون خبر ندارد و اگر آن را تکه تکه و در محوطه های مورد نیاز پخش نکرده باشند، پس باید سراغ آن را زیر سقف آن سوله ای گرفت که به عنوان مخفیگاه دور از انظار، برای انجام آزادانه انواع شیادی های هیئت حفاری تخت جمشید، حتی پیش از ورود به این محوطه سرپا کرده اند. پس کسانی که با وجود اطلاع از این عکس ها و انبوهی مدارک و حقایق دیگر، که نیمه تمام ماندن ابنیه ی در حال ساخت آن سکو را، به سبب رخ داد پلید پوریم اثبات می کند، در کارتن «شکوه تخت جمشید»

در باب برقراری جشن در این سالن بی ستون نقالی کرده اند، جز دشمنان آگاهی ملی و دست نشاندگان مراکز یهود نشان ایران شناسی نام دیگری نمی گیرند!



این هم تصویر دیگری از همان ستون که از صفحه ی ۱۰۷ کتاب «بررسی و مرمت در تخت جمشید» به قلم تلیا برداشته ام و دعوت می کنم که شرح و توضیح تلیا، یعنی عالی مقام ترین مرمت کار تخت جمشید بر این تصویر را نیز بخوانید تا معلوم شود که کار این حضرات نه مرمت، بل بزک یک مخروبه ی نیمه کاره و به خود رها شده و جا زدن آن به عنوان یک تالار بار عام بوده است:

«پیکره ی ۹۰. تخت جمشید. تالار آپادانا. سومین قطعه ستون مورد تعمیردر ایوان شرقی از زمین برداشته شده و روی قطعه ی دومی نصب گردیده است. **اکنون کار ایجاد قاشقی ها** (شیار اندازی) **بر روی سنگ های الحاقی و حجاری آن ها با قلم دندانه دار باقی مانده است**».

(تلیا، بررسی و مرمت در تخت جمشید، صفحه ی ۱۰۷)

شاید که با این اعتراف تلیا، کاسه های داغ تر از آش، دیگر قبول کنند که حتی ستون های تالار آپادانا نیز نیمه تراش بوده و از این پس برای اجرای جشن های سده و نوروز دازیوشی، تالار کهن دیگری را اجاره کنند و آدرس دهند که لااقل سقف داشته باشد!!!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۰۴ اردیبهشت ۱۳۸۶ و ساعت ۲:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۵۵

مصمم بودم در بخش دوم زنگ تفریح این یادداشت ها، **«دانش نامه ی آثار تاریخی فارس»** را از حرف **آ** و از مدخل «آب انبار» بررسی کنم تا معلوم شود که این شناس نامه ی دشوار صادر شده برای سرزمین عریض و طویل فارس، چه گونه تمام داده ها و ادعاهای مرا در این باب تایید می کند که از مبدا پوریم تا ظهور صفویه، به علت برش عمیق ضد تمدنی ناشی از نسل کشی بی منتهای پوریم، آثاری از تجمع و تمدن و تولید و توزیع در سراسر ایران و از جمله فارس به دست نیامده و ایمان دارم که فراهم آورندگان این ظاهرا دانش نامه، در شرایط داشته های امروز، یعنی پس از ارائه ی مدخل های جدید «ایران شناسی بدون دروغ»، هرگز چنین کتابی را به بازار عرضه نمی کردند، تا مطالب ارائه شده در مقالات این وبلاگ، از زبان و قلم خودشان، مستند نشده باشد. آیا شگفت آور نیست که نویسندگان و فراهم آوران همین دانش نامه، در عین حال که معترف اند در شیراز ماقبل زندیه حتی یک خانه مسکونی سراغ ندارند، اما قادرند برای خود نمایی و سور چرانی درباره حافظ و سعدی سخنرانی کنند و بر سر و روی یکدیگر و بر پیشانی و چشم و گوش ملتی شیره بمالند؟!!!

«**آرامگاه شاه شجاع:** شاه شجاع فرزند مبارزالدین محمد بن امیر مظفر بود و سلسله وی (آل مظفر) جانشین اتابکان فارس گردید. وی در سال ۷۸۶ ه. درگذشت. **آرامگاه اش در شیراز و در شمال غربی حافظیه و در بلوار هفت تن قرار دارد**. شاه شجاع قبل از مرگ وصیت کرده بود که جسد وی را در زمین های مصلی و در جوار قبر شیخ محمود قطب الدین به امانت دفن کنند تا توسط امیر اختیار الدین کرمانی جنازه را به مدینه برده، در آن جا به خاک سپارند. پس از مرگ وی به دلیل اختلافاتی که بین جانشیان او به وجود آمد، وصیت او عملی نشد و در همان جا باقی ماند. بعدها در زمان کریم خان زند و در سال ۱۱۹۲ ه.ق یکی از درباریان به نام میرزا محمد کرمانی متخلص به ظفر که از نوادگان شاه شجاع محسوب می شد، در صدد ساختن بقعه ای بر روی قبر و تجدید بنای آرامگاه برآمد، ولی فرصت و زمینه لازم برای تحقق این امر فراهم نشد و چون **سنگ قبر شاه شجاع را برده بودند**، به دستور کریم خان، سنگ تراشیده شده و مرغوبی بر روی قبر نصب شد و بر روی آن با خط نستعلیق عالی این عبارات در ۲۱ سطر نوشته شد: «هو الحی الذی لایموت. هذا مدفن السلطان العادل الباذل المرحوم المغفور شاه شجاع المظفری و وفاته فی سنه ست و ثمانین و سبعمائه من الهجریه **کما قال العارف السالک شمس الدین محمد حافظ** علیه الرحمه **حیف از شاه شجاع**! و تجدید مزاره فی شهر ربیع الثانی ۱۱۹۲». در سال ۱۳۳۸ توسط انجمن آثار ملی، گنبدی از کاشی های فیروزه ای بر روی قبر وی ساخته شد. این گنبد بر ۴ ستون

استوار است و فضای داخلی آن کاشی کاری و معرق کاری شده است. بنای آرامگاه بر روی یک صفحه که سه پله از سطح زمین اختلاف ارتفاع دارد، تأسیس شده است و از چهار گوشه آن چهار ستون مایل با سنگ های سفید، به گنبد آبی رنگ آن متصل می شود. گنبد به وسیله کادر بندی ها به ستون ها متصل شده است. ۴ کتیبه شامل تاریخ بنا و اشعاری از شاه شجاع و حافظ نیز در درون گنبد و چهار کتیبه از اشعار حافظ که در مدح شاه شجاع سروده بود، در قسمت بیرونی گنبد و به خط نستعلیق بر روی کاشی نوشته شده است».

(دانش نامه آثار تاریخی فارس، ص ۳۵)

ولی برخورد با مطلب بالا، در بخش آرامگاه های آن دانش نامه، وادارم کرد که ابتدا این حاشیه ی مرتبط با یادداشت تفریحی قبلی را، که تجمع آدمی و مرکز سیاسی در شیراز را تنها از زمان زندیه اثبات می کرد، مقدم بگیرم و از مدخل آرامگاه شاه شجاع در دانش نامه ی موصوف به عنوان سندی همه جانبه سود برم که پهنای بی کران مصیبت هایی را مسّاحی می کند که به صورت بیابانی از دروغ و توطئه، مردم ما را در آن سرگردان کرده اند. نخست این که از فرط حیرت، تعادل معمول خویش از دست دهیم و بپرسیم این چه حکایتی است که یک سلطان مقتدر آل مظفر را که به شیراز منزلگاه و سر پناهی ندارد، صاحب گوری بدانیم که سنگ نام آن را به زمان زندیه و گنبد آن را در عهد رضا شاه بنا کرده اند!!! آیا گورها صلاحیت و استحکام بیش تری برای ماندگاری دارند، یا دربارها؟!!! احتمالا دفن کنندگان شاه شجاع از آن که به همت انفاس قدسیه حافظ با خبر بوده اند که به عهد ما از حوالی قبر آن سلطان بلوار هفت تنان خواهد گذشت و شاه شجاع و حافظ در مکان آخرت همسایه خواهند شد، صلاح را در دفن آن سلطان! میان بیابان های اطراف شیراز دیده اند و نه فی المثل در صحن شاه چراغ که می نویسند از قرن سوم هجری آماده ی چنین پذیرایی هایی بوده است و اگر پاسخ این سئوال را بخواهیم که بزرگان عزادار شیراز، پس از دفن آن شاه مورد خطاب و عنایت حافظ، ولیمه ی پس از دفن میت را در کدام خانه صرف می کرده اند، جز زیر آسمان پاک جایی برای نشان دادن ندارند! معلوم است در چنین دست تنگی مفرطی، گرد آورندگان این **دانش نامه** و نه دائرة المعارف، ناگزیرند به نام شاه شجاع و بدون ارائه ی اصل، وصیت نامه ای بسازند و به بهانه ی ارادت به یک مجهول دیگر، بنویسند که او خود مایل بوده است تا موقتا در بیغوله های خارج شهر دفن شود!!! و چون اثبات مدفن، دست کم به ارائه سنگ قبری همزمان نیازمند است، آن گاه سارق قهاری اختراع می کنند تا پیش از کریم خان، سنگ قبر شاه شجاع به دوش، عازم محله ی یهودیان برای فروش آن باشد و بدین شگرد پلاک تازه تراش قبر شاه شجاع، در زمان زندیه، رسمیت بیابد و برآن متنی را بخوانیم که نه فقط آن شاه که حافظ و دیوان اش نیز بدون نیاز به خانه و دربار و طویله و مدرسه و انبار، صاحب حضور تاریخی و ادبی شوند!!! از دیدگاه این محقق ساخت چنین مقبره ای برای شاه شجاع پیش و بیش از این که کوششی برای ثبت حضور فیزیکی و هستی سیاسی آن شاه مفقود الاثر و حاضر در ابیات و غزلیات باشد، ساخت سندی برای اثبات موجودیت حافظ است!!! بی چاره این مردم بازیچه پنداشته شده که ...

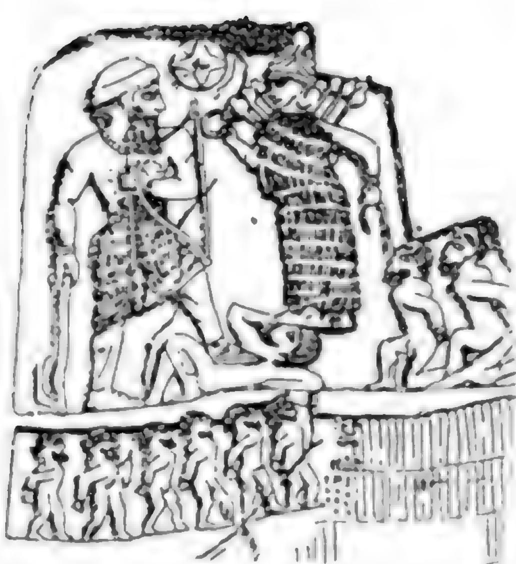


مقبره ی سوپر مدرن و حسرت برانگیز شاه شجاع در شیراز !

نگاهی به این قبر ملوس و مدرن و سفینه شکل شاه شجاع بیاندازید که برای سازندگان آن جای افسوس باقی گذارده که کاش می توانستند سند آپارتمان نوسازی از برج های تازه سر برآورده ی شیراز را هم، که به این قبر بیاید، به نام آن سلطان غازی و غیور صادر کنند تا زندگی و مرگ او به شیراز مسجل شده باشد!!! اما خانه گور نیست که هر از راه رسیده ای دستی بر رخسار آن برد و سنگ تاریخ و قبه ای به دل خواه بر آن بگذارد، چنان که هر زمان بر پیرایه های گور حافظ می افزایند و مقرر است میدان اش را بسی فراخ تر بگیرند تا خرافات و مشغولیات عوامانه در اعماق بیش تری نفوذ کند و علافان بیش تری را به خود بخواند!!! در وضعیت فعلی پاسخ به این سئوال که چرا از این شاه شجاع که حتی روزی را بدون جنگ با پدر و برادر و حاکم اصفهان و آذربایجان و غیره نگذرانده، خنجر و شمشیر و کارد آشپزخانه و قاشق غذا خوری و نعل و تازیانه ی اسب و سیخونک الاغی به دست نیامده، بسیار آسان می نماید، زیرا منصفانه است قبول کنیم از سلطان بی خانه و سر پناه، که چون کارتن خواب های کنونی پیوسته در هوای بهشتی شیراز، زیر آسمان گذران می کرده، نمی تواند لوازم منزل به جای مانده باشد!!! این است گوشه ای از آن ستیز متعفن و مضحک که در دو سه قرن گذشته با عقل و منطق و آگاهی ملتی به راه انداخته اند و مدعیان آگاهی و علم امروز هم، همان اراجیف مجعول و تازه ساز را در **دانش نامه** ها، بدون اندک تاملی در این گونه تولیدات بی صاحب و بها، تجدید تولید می کنند؟!!! اگر در شرایط و با عوامل کنونی نمی توان حضور تاریخی - سیاسی شاه شجاع را واقعی کرد، پس کسی از میان شیراز و غیر شیرازیان قد علم کند و برای زمانه بنویسد آن تاریخ نویسان آل مظفر و آن شاعرانی که از دست سلاطین آن سلسله جام طلا می گرفته اند، مطلب خود را در زیر کدام سقف می نوشته و از روزگارشان جز اوراق کاغذی، که در هر زمان می توان نوشت، چه مانده است؟ وگرنه بدانید که تمام این حضور اقتصادی و سیاسی و فرهنگی مرکبی شده، که تا مدخل صفویه برنوشته اند، با باد نادرستی خواهد رفت. اینک ماجرای این فاجعه ی عظیمه ی فرهنگی و تاریخی و هویت شناسانه را که به عنوان رخ دادهای هزاره ی نخست پس از طلوع اسلام، برای مردم ما نویسانده اند، چنین خلاصه کنم: تا آن جا که به مواد و عوارض مادی و قرینه های باستان شناختی، برای اثبات نوسانات اقتصادی و سیاسی تاریخ این سرزمین، از مبدا پوریم تا صفویه مربوط می شود،

دست همگان خالی است و چیزی به چشم نمی خورد، ولی برای هر قرن چند مصلح اجتماعی و دانشمند و مورخ و شاعر و کتاب نویس و حکیم به ما بخشیده اند تا در جای کاروان سرا و بازار و حمام و آب انبار و دیگر مظاهر مادی تاریخ به کار بریم!!! این همان قرار دادن لرزان و بی دوام هرم حیات ایرانیان، بر تیزی راس آن است و نشان می دهد که ظاهرا گردش امور تاریخ، در اقلیم ما، خلاف قواعد دوران، معجزه وار و برای عبرت صاحب نظران، از رشد فرهنگی آغاز شده است!!!



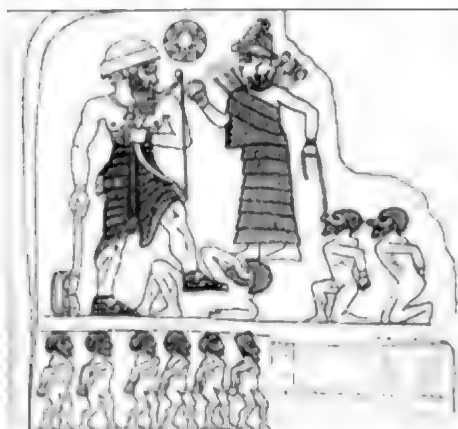
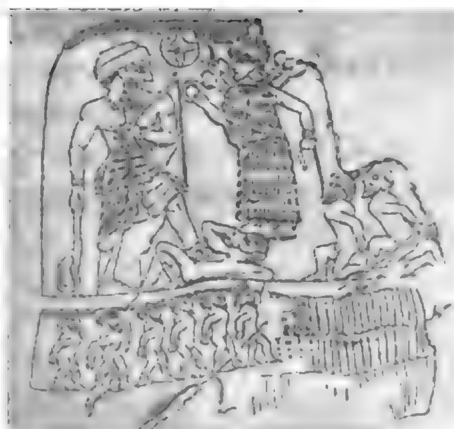


دوستانی مرا وادار کردند که من باب حاشیه ای بر زنگ تفریح، در باب دو سنگ نگاره ی بالا، یعنی کتیبه های سر پل ذهاب، که بی هیچ مایه و مدرکی به نقوش آنوبانی در دوران تمدن لولوبئی مشهور شده، توضیح بیش تری بیاورم. نوشته های نقش سمت راست در تصویر بالا قابل خواندن نیست و متن و نوع خط کتیبه ی سمت چپ نیز منتشر نشده و پذیرش های کنونی، در زمره ی شایعات افواهی، مبتنی بر گمان و باز هم برای گم کردن رد پای پوریم است. هیچ یک از این دو نقش برجسته علائم و اعتبار رسمی و خصوصیات کتیبه های کهن را ندارند و در هر دو حجاری، مهاجمان رفتار و شمایل و آرایش و البسه گزیدگان را بر خود نبسته اند. شرح کتیبه ی سمت راست را در ایران شناسی بدون دروغ شماره ی ۱۷ آورده ام و در باب شرح کتیبه ی سمت چپ نیز می توان گفت با کار خام و آماتوری رو به روییم که رخ داد ایلغاری خشن را ثبت کرده است. در تصاویر سمت چپ مرد مهاجم فاقد ژست ها و وقار معمول سرداران و حاکمین حاضر در نقوش کهن است. کمانی را ناشیانه بر دوش دارد و با دستی چماق و با دست دیگر تبری برداشته است. زن مقابل او، که حلقه ی اتحاد به مرد عرضه می کند، بر کتف خود مقداری وسایل نظامی می برد که در ظاهر تبر و تخماق هایی کوچک اند. آن چه جای تامل دارد، نقش ستاره ی چهار پری است که برفراز سر مرد در کتیبه ی سمت چپ و همان نقش بر گردن آویز مهاجم کتیبه ی سمت راست قرار دارد. متعلق کردن نقش این ستاره به نمایه های شناخته شده ی بین النهرین آسان نیست و نظیر دیگری ندارد، مگر این که آن را نمایه ی نخستین و قدیمی ستاره ی داوود بگیریم، به خصوص که زن و مرد کتیبه ی سمت چپ را نیز می توان الگوی استر و مرد خای برپا کننده ی پوریم گرفت. در این کتیبه نیز نکته ی مهم، پوشش سر تمامی اسیران با نوعی کلاه است که در مورد نخستین اسیر، سقف مسطح و تاج گونه ای دارد. شاید حکاک به این ترتیب مقام او را در میان دیگر اسیران متمایز و ممتاز کرده است. به گمان من هر دو نقش سر

پل ذهاب، گزارشی شتاب زده و آماتور از ماجرای پوریم است که محل حکاکی دور از دید و غیر قابل دست رس آن، نشانه ای است که مردمی در کوه پناه گرفته و سرانجام جان به در نبرده، کوشیده اند تا اجرای سفاکی ویژه ای را برای آیندگان ثبت کنند. اگر کتیبه ی بیستون را گزارش رسمی و با شکوه از تجاوز داریوش به بومیان منطقه بدانیم، کتیبه های سر پل زهاب گزارش غیر رسمی و مردمی و با صراحت بیش تر و نمایشی عریان تر از اوباشگری های همان متجاوزین و در سطح پوریم است.



حالا به موقعیت جغرافیایی کتیبه به اصطلاح آنوبانی در بالا و به آن مغاره هایی توجه کنید که معمولا از داخل به هم مرتبط اند و قابل پذیرش است که مامن موقت فراریانی بوده باشد، فراریانی که به ظاهر در میان آن ها هنرمندانی صاحب مسئولیت نیز بوده اند. کسانی که در حال گریز و در آن شرایط دشوار محیط، که استقرار ساده بر آن تیغه ی سنگی را نیز هولناک می کرده است و بی شک با حد اقل لوازم، وظیفه ی گزارش و ثبت اوضاع عمومی سرزمین شان را فراموش نکرده اند. هر صاحب خرد معمول نیز در می یابد که این کتیبه و نیز نوع حجاری و موقعیت بسیار دور از دست رس آن، تنها برای اعلام به آینده و از سوی یک نیروی کم توان آماده شده و از هیچ سمت و با هیچ دلیل نمی تواند وسیله ی ابراز قدرت از سوی حاکمی در بین النهرین معرفی شود که مجموعه ی حجاری های آن ها، چون تابلوهای کلاسیک زمان ما با شکوه و ارزشمندند!

اما هنوز نکته ای باقی است: در ۸ تصویری که این جا و آن جا از کتیبه ی به اصطلاح آنوبنی در پل زهاب دیده ام، علی رغم برخی بد ذوقی ها در گرته برداری، همه جا نقش فراز سر مرد، ستاره ای ۴ پر است، که امروز در آرم اتحادیه ی نظامی اروپا، ناتو، نیز منعکس می بینیم. با اشاره هایی از جمله از زبان «کوستلر»، شاید بتوان مدعی شد که این ستاره چهار پر نخستین نما و الگوی ستاره ی داود نزد یهودیان بوده است. اما در تصویر سمت چپ، همین کتیبه را می بینیم که کودکان نان خور کنیسه، به خیال خودشان برای محو رد پای تعویض ستاره ی فراز سر اهورا مزدا در کتیبه ی بیستون و ایجاد اغتشاش، به جای ستاره ی چهار پر، جاعلانه و احمقانه، ستاره هشت پر شمش را قرار داده اند!!!! آن ها و اربابان شان ظاهرا به دشواری و پس از بی آبرویی کامل بین المللی در خواهند یافت که آن دوران سروری ایران و اسلام و شرق شناسی، بدون بازگشت سپری شده و امروز کم ترین تحرک آن ها زیر نظر جوانان هوشیار و مردم هوشیار و بد بین شده ی منطقه می گذرد.

پس اینک به بررسی خویش از تخت جمشید بازگردم. بار دیگر بنویسم که تعیین تکلیف با تخت جمشید نخستین مایه ی دانایی درباره ی تاریخ ایران است. زیرا تمام دروغ و حقه بازی و شالتاق و شارلاتانی و شیادی ها در موضوع تاریخ ایران، از این مخروبه ها آغاز می شود و ویران کردن اطلاعات موجود درباره ی این مجموعه، چنان که پیش تر هم اشاره آوردم، تلنگر به آجر نخستین است تا جور چینی ناشیانه ی کنونی درباره ی تاریخ ایران را یکی یکی بر هم خراب کند، منظری نو از هستی و هویت عمومی این خطه بسازد و پرده از قتل عام پوریم و عواقب ضد تمدنی آن بردارد، که تحقق آرزوهای بشری را، لااقل یک هزاره به تعویق انداخت. شناسایی بی تعصب و دقیق تخت جمشید، در عین حال به معنای آشنایی درست با آن مجموعه هخامنشی نام است که بنیان گذاران تمدن و توانایی وسازمان دهندگان موجودیت ملی ما معرفی شده اند و بر مبنای آن چه تاکنون شنیده ایم، پایه گذار تخت جمشید را باید که داریوش بشناسیم. مطلبی که در یادداشت های بعد بطلان مطلق آن را اثبات خواهم کرد.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه ۰۶ اردیبهشت ۱۳۸۶ و ساعت ۱۵:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۵۶

(تخت جمشید-۳)

مقدمه ای که به عنوان زنگ تفریح در ابتدای این یادداشت ها درج می شود، می تواند حساسیت های مثبتی را میان مشتاقانی برانگیزد که فهم و فرصت کافی برای پی گیری این مطالب دارند و در حوزه های معینی علاقمند به تحقیق می شوند. مثلا چند شب پیش برای چندمین بار در قریب یکی دو ماه گذشته شبکه ی اول سیما، در ساعات پس از نیمه شب، مستندی درباره ی مسجد جامع اصفهان نمایش می داد. فرصت مناسبی بود تا معلوم شود هر منبع و مدرک و مانده ی معماری معمّری در ایران، ابزار دست جاعلانی بی رحم برای ایجاد انحراف در ذهن تاریخی مردم ما شده است. گوینده ی معروف فیلم که کارش از باستان پرستی و این گونه تعصبات درگذشته و به قول کسی مهر نمازش، اگر بخواند، قطعه ای از سنگ های اطراف قبر کورش است، اصرار عجیبی داشت تا به همه بقبولاند که مسجد جامع اصفهان سیر تکاملی را، که شاید از نظر کسانی سیر سقوط نیز بنماید، از آتشکده به مسجد، در زمانی قریب به دو هزار سال طی کرده است!!! من این مسجد و چند مسجد کهن دیگر از جمله مسجد جمعه ی یزد و مسجد کبود تبریز و چند بنای دیگر را، به عنوان نمونه، در سال هایی نه چندان نزدیک و یا دور، با حوصله ی کامل دیده ام و می دانم که بر دیوار هیچ یک از این مکان های کهن، هرگز دیوار و یادگار نوشته ای از زایر و رهگذر و نماز گذار و پرسه زنی، به فارسی و یا عربی، پیش از دوران صفویه و یا حتی ماقبل قرن دهم هجری، تاریخ نخورده است!!!!! حالا مخالفان حقیقت برای تولید یادگارهای جعلی به سراغ دیوارهای بقایای معماری های عهد صفویه نروند و با ماژیک یادگاری قرن دومی ننویسند و لااقل این قدر بدانند که در قرون گذشته ماژیک نبوده است و با خود قلم نی و مرکب کهنه نما فراهم کنند که نزد دوستان جهودشان فراوان یافت می شود!!! حالا از کسانی که خود را علاقه مند می بینند دعوت می کنم در محیطی که بزرگ شده و زیست می کنند، در سراسر ایران، دیوارهای ابنیه ی قدیمی را بکاوند و ببینند آیا یادگار نوشته ای با تاریخ پیش از صفویه، با حروف فارسی و یا عربی و یهودی و غیره بر آن ها می یابند؟!! و اگر نبود، که نیست، از خود بپرسند چه پیش آمده است که در قرن دهم هجری ناگهان رفتار آدمیان به این سو متمایل شده است که نام خود را بردیوارهای سالم و یا شکسته ی ابنیه ی قدیم برای یاد آوری به تاریخ و تکمیل اطلاعات گذرندگان آتی به جلوه در آورند؟!!! شاید مردم پیش از صفویه، سلامت میراث فرهنگی را رعایت می کرده اند، یا خطی برای نگارش نداشته اند و محتمل تر از همه این که از میان ابنیه ای که اینک کهن وانمود می شوند، کم تر نمونه ای، واقعا تاریخ ساخت ماقبل صفویه داشته است، تا کسانی بر آن یادگار ماقبل صفویه بگذارند. خصوصا که موضوع جعل و حک و دست کاری در کتیبه های سردر و تعویض کاشی و گچ

بری، مبحث دیگری است که اندک اندک زمان ورود به آن ها نزدیک می شود. فمال هؤلاء القوم لایکادون یفقهون حدیثا.

پس زنگ تفریح قبلی خود را پی بگیرم که بازبینی «دانش نامه ی آثار تاریخی فارس» از منظر تطبیق آن با داده های تازه ی تاریخی در این وبلاگ است. این درست است که پیش از این، کلیات مطلب را در سطح تمامی این سرزمین به صورت مستند بیان کرده ام، اما از آن که پیوسته و بیش و پیش از همه صاحب نظران فارس در برابر این مدخل ها رو ترش کرده اند، اینک مناسب می دانم مدارکی را در برابرشان بگذارم که به کوشش خودشان و در طول سال ها فراهم کرده اند. می خواهم بدانم اگر این داده های بومی خود را می پذیرند، پس از چه باب برتری و بالندگی نسبت به دیگر اقوام این ملک را ادعا می کنند و اگر نمی پذیرند پس بدانند که در سطح استان و سرزمین فارس، با این همه شیرین سخن که می گویند ذخیره دارند، در حال حاضر انجمن و مرکزی پیدا نمی شود که بتواند به هویت تاریخی و البته ادبی پارسیان سر و سامان دهد و به آنان دیرینه ای دورتر از دوران صفویان ببخشد!

«آب انبارها خود به گونه های مختلفی تقسیم می شوند. گونه هایی هم چون **آب انبارهای خصوصی** که عمدتا در زیر ساختمان یا در زیر سطح حیاط ساخته می شوند. **آب انبارهای عمومی** که عمدتا بناهای بزرگی هستند که توسط حکام و والیان و خیرین و برای استفاده ی عمومی در شهرها، روستاها، دژها، بیابان ها و میان راه ها ساخته شده اند. **آب انبارهای شهری** که در مراکز محله های شهر، در کنار اماکن مذهبی، آموزشی، رفاهی و تجاری ساخته شده اند. **آب انبارهای روستایی** که عموما در میدان مرکزی روستاها ساخته شده اند و دارای معماری ساده ای هستند. **آب انبارهای قلعه ای** که بسیار ساده و اغلب به صورت حوض های سرپوشیده اند. **آب انبارهای میان راهی** که غالبا در مسیر جاده های کاروان رو و در کنار کاروان سراها ساخته شده اند و مخازنی استوانه ای و پوششی گنبدی دارند. **آب انبارهای بیابانی** که عموما در میان بیابان های خشک به منظور سیراب کردن دام ها ساخته شده اند».

(دانش نامه ی آثار تاریخی فارس، ص ۱۱)

دانش نامه ی به زیر ذره بین ما کوچیده، هفت نوع آب انبار را از یکدیگر تفکیک می کند و می نویسد یکی را مردم معمول در خانه ها می ساخته اند، دومی را که بناهای بزرگی است حکام و والیان و خیّرین برای استفاده ی عموم در شهر و روستا و میان راه فراهم می کرده اند، نوع سوم جنب مساجد و مدارس و مراکز تجاری ساخته می شده اند، نوع چهارم مخصوص روستاها بوده، نوع پنجم را در قلاع و به صورت رو باز می ساخته اند، نوع ششم در میان راه ها و کنار کاروان سراها تدارک می شده و بالاخره نوع بیابانی آن که احشام از برکت آن سیراب می شده اند. پس با این قبول و قرار، به شمارش و زمان و محل ساخت آب انبارهای استان فارس بنا بر فهرستی که «دانش نامه ی آثار تاریخی فارس»

معرفی می کند برویم تا بر همه و ابتدا بر مدعیان زعامت در سرزمین فارس معلوم شود که بر مبنای تحقیقات دانش نامه ای که خود به عمل آورده اند، تا دوران صفویه، در سراسر فارس نه خانه ای بوده است که آب انباری خصوصی در آن بسازند، نه حاکم و والی و خیّری یافت می شده تا آب انبار عمومی بالا برند، نه دارای مراکز مذهبی و آموزشی و رفاهی و تجاری بوده اند که در کنارشان آب انباری بسازند و بالاخره نه در راه های فارس کاروان سرایی بوده است که در جایی از آن، آب انباری تدارک ببینند.

«**آب انبار آقا:** از اب انبارهای بزرگ لار است که در محله ی پیرغیب شهر قدیم لار و در جهت جنوب شرقی بقعه ی میر علی بن حسین شهریار قرار گرفته است. تاریخ ساخت این بنا مربوط به دوره ی صفوی است».

(دانش نامه ی آثار تاریخی فارس، ص ١٢)

این جا غمزه ی معنایی بس دل چسبی پدیدار می شود و آن این که اگر در کنار یک بنای مذهبی یا غیر مذهبی در دوران جدید، یعنی از صفویه به بعد، آب انبار ساخته اند؛ پس اصل آن بنا نیز با تاریخ ساخت آب انبارش همزمان می شود زیرا وجود چنین مراکزی را نمی توان یک روز هم بدون آب انبار آن تصور کرد و اگر بنا بر تحقیقات دانش نامه ی فارس، هیچ نوع آب انباری، تا زمان صفویه در فارس بنا نشده، پس نمی توان ساخت ابنیه ای ذاتا و ماهیتا نیازمند به آب انبار و از جمله مساجد و امام زاده های واجب الزیاره ی شیراز را به دوران ماقبل آب انبارهای آن منتسب کرد!

«**آب انبار دهن شیر:** از آب انبارهای دوران صفویه در شهر لار است که در ضلع شرقی ورودی بازار قیصریه واقع شده است».

(دانش نامه ی آثار تاریخی فارس، ص ١٣)

هنگامی که دانش نامه می نویسد آب انبار دهان شیر در ورودی بازار قیصریه ی لار به زمان صفویه ساخته شده، محقق و به خصوص در این گونه مباحث متکی به شک، مشتاق می شود که بداند آیا ساخت آب انبار و بازار آن همزمان بوده است؟ و لاجرم به مدخل بازار در دانش نامه ی آثار تاریخی فارس مراجعه می کند تا با چنین دانش نخبه ای مواجه شود که سرهم بندی بودن و بازیچه پنداشتن همه چیز از نظرگاه گروه معین را آشکار می کند.

«**بازار قیصریه ی لار:** در شهر لار، در مرکز شهر و در محلی به نام قیصریه ساخته شده است. این بازار که از بازارهای قدیمی شهر لار است، به گفته ی نخبه ی لاری در **سال ۸۱ هجری قمری،** توسط یکی از حکام لار ساخته شده است. این بازار بر اثر زلزله ای در اوایل هزاره ی دوم هجری قمری ویران شده و تنها بخش مرکزی آن باقی مانده و پس از تسخیر لار در زمان شاه عباس صفوی و به دستور وی توسط حاج قنبر بیک ذوالقدر جهرمی باز سازی شده است. سبک معماری به کار رفته در این بازار همانند بازارچه بزرگ اصفهان و بازار وکیل شیراز است».

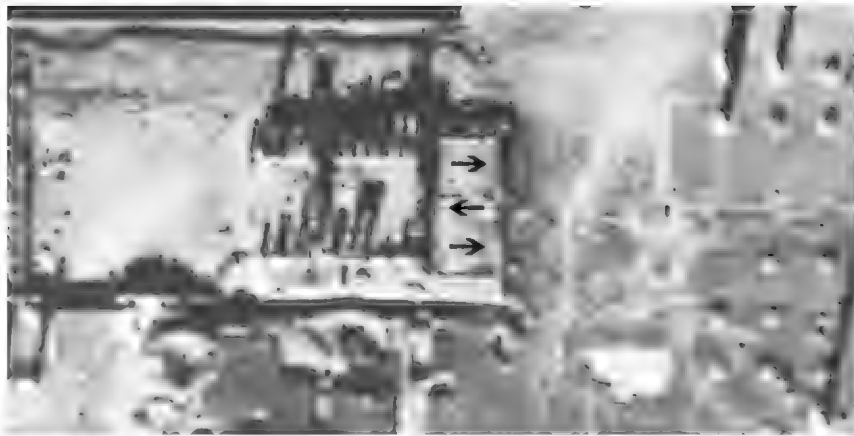
(دانش نامه ی آثار تاریخی فارس، ص ۷۲)

به راستی که تمام خصوصیات یک دانش نامه ی رسیدگی نشده را در این کتاب جمع کرده اند. بازاری در قرن اول هجری، تا زمان شاه عباس صفوی تشنگی کشیده، تا سرانجام مردی از جهرم، پس از تسخیر لار به وسیله ی شاه عباس!!! به دستور سلطان فاتح صفوی، در مدخل آن بازار، آب انباری به سبک زندیه بسازد و تجار محترم را از تشنگی برهاند!!! این هم یک حکایت خسن و خسین دیگر در موضوع مسائل تاریخ ایران. امان از این زلزله های پاک برانداز، که پس از اسکندر و عرب و مغول، که پیوسته مدد کار و جانشین کمبود اسناد برای جاعلان تاریخ ایران بوده است!!!

«**آب انبار های سید جعفر:** از آب انبارهای قدیمی لارند که در مسیر غربی شهر قدیم لار و در محله ی کورچون قرار دارند. تاریخ ساخت این دو آب انبار که به فاصله ی کمی از یکدیگر قرار دارند، مربوط به دوره ی صفویه است».

(دانش نامه ی آثار تاریخی فارس، ص ۱۴)

دانش نامه ی آثار تاریخی فارس، به همین نحو قریب پانزده آب انبار و برکه را در سراسر آن منطقه بر می شمارد که هیچ یک هویت پیش از صفویه ندارند. این اوضاع سرزمین تشنه ای است که جز به مدد ذخایر پلکانی آب، در کاروان سراهای میان راه، عبور از هیچ شهر به شهر دیگر آن در قدیم میسر نبوده است. پس بر اساس آن چه خود قبول دارند، فارسیان، مقدم بر صفویه، آب انبار و تا زمان زندیه خانه ی شهری نداشته اند و این هنوز به آن شرط است که برای آب انبارهایی که صفوی می خوانند، از تدوین کنندگان دانش نامه مستند معتبری طلب نکنیم!!!



با نمایش عکس بالا که به عنوان لوحه ی شماره ی پنج در کتاب تخت جمشید اشمیت چاپ کرده اند، بار دیگر و برای اثبات این نکته که بنای تخت جمشید پس از مرگ داریوش آغاز شده و اثری از او در آن مجموعه دیده نمی شود، به تخت جمشید باز می گردم و توجه می دهم که در عکس بالا، که در آغاز خاک برداری ها از منظر هوایی تخت جمشید برداشته اند، بنای محقر داریوش معروف به تچر را می بینیم که در قسمت شمال آن و جایی که با سه فلش پوشیده شده، چیزی جز محوطه ای تراس مانند و خالی از هر گونه عوارض ساختمانی قابل دیدار نیست. این ایوان بزرگ بدون بقایا و آرایه و ستون و درگاه و نقش و غیره، به ترین نشانه بر نیمه کاره ماندن به اصطلاح خانه ی داریوش است.

«**ایوان کاخ داریوش:** سقف ایوان بر فراز هشت ستون استوار می شده لکن نه در ایوان و نه در قسمت های دیگر کاخ داریوش اثری از بدنه و سرستون باقی نمانده است. ممکن است تصور کرد که بدنه و سرستون ها از سنگ نبوده بل که از چوب بوده است ولی مشاهدات ما وادارمان می کند که در این گونه موارد جانب احتیاط را از دست ندهیم. فقط یک پایه ستون سنگی چهارگوش دو پله ای در قسمت شرقی ایوان مشاهده شد که ممکن است این سنگ را از قسمت دیگر تخت جمشید و فی المثل از بنایی که از طرف پرفسور هرتسفلد در قسمت جنوبی صفه حفاری شده و **پایه ستون های مشابه دارد به این محل آورده باشند**».

(اشمیت، تخت جمشید، ص ۲۳۱)

این هم اعتراف اشمیت دال بر این که در ایوان شمالی کاخ داریوش هیچ اثری از بقایای ساختمانی بر جای نمانده است و می خواهم آن حدس او را دنبال کنم که آن چه در حال حاضر در آن ایوان دیده می شود، حاصل نقل و انتقال هایی است که برای فریب بازدید کنندگان از این جا و آن جا جمع کرده اند.



این تصویری نزدیک از جبهه ی شمالی تچر است که در آغاز خاک برداری ها و از زاویه ی زمینی گرفته اند و پس از بلوک های کرسی چینی و عبور از فضای خالی تراس، به دو سنگ دروازه ی افقی و یک قاب پنجره بزرگ، که همگی فلش خورده اند، در جهت غربی - شرقی بر می خوریم که نخستین عوارض بنای تچر از سمت شمال است.



در این نمای نزدیک تر، که پس از خاک برداری از جبهه ی شمالی تچر گرفته اند، باز هم جز بلوک های بزرگ کرسی چینی، فضای خالی تراس و سرانجام همان دو دروازه ی ورودی و تک قاب پنجره ی شرقی - غربی را نمی بینیم که در یک ردیف قرار دارند و هیچ عارضه ی ساختمانی دیگری، مقدم بر آن ها، میان بلوک های کرسی و این دروازه ها و قاب پنجره قرار ندارد.



اما در این عکس و درست در همان محوطه ی خالی تراس مانند، در حال حاضر و از زمان جشن های شاهنشاهی، ظهور ناگهانی سه ارک و طاق نمای سنگی و یک ستون و جرز مجرد فلش خورده با استقرار شمالی - جنوبی را شاهدیم، که گویی از آسمان تخت جمشید بر تراس قبلا خالی خانه ی داریوش باریده اند!!! شگردی که تنها باستان شناسان معزز غربی از نحوه ی اجرای آن باخبرند و تنها امثال تلیا می توانند بر این گونه حقه بازی های رسوا، نام مرمت بگذارند و تنها کودکان پیش دبستانی مجتمع فرهنگی اورشلیم می توانند برای این گونه حقه بازی ها هورا بکشند!!! آیا این حضرات شعبده باز چنین خرگوشان بزرگی را از کدام گوشه ی کلاه شامورتی بازی شان بیرون آورده اند؟!!!



این یکی از آن سه ارک نسبتا کوچک است که ناگهان از میان تراس کاخ تچر سبز شده اند. این ارک ها را از میان ابنیه ی معروف به معبد فراته دار برداشته اند، که در آن کتیبه هایی به خط یونانی در ستایش زئوس در سمت جنوب غربی خارج از سکوی تخت جمشید و نزدیک به دیوار جنوبی آن یافته اند. در حال حاضر کم ترین اثر و یادگاری از آن معابد فراته دار بر جای نمانده و مجموعه ی یافته های آن را یا همانند این ارگ ها به تراس خانه ی داریوش و یا مانند سنگ ها و زیر ستون ها به پاسارگاد منتقل کرده اند.

«محوطه ی جنوبی خارج صفه تخت جمشید مشتمل بر ویرانه های ابنیه ی عهد هخامنشی است و این امر از بقایای ساختمانی همنوع بناهای تخت جمشید **که از آن جمله تا اوایل قرن نوزدهم میلادی یک ستون نیز سرپا مانده بود** هویداست. تا آن جا که می دانیم **وصف ساختمانی این**

ابنیه در هیچ کجا ذکر نشده است ولی ما می توانیم لااقل نقشه ی آن ها و بلندی دیوار کنگره دار حیاط و پلکان را نمودار سازیم».

(اشمیت، تخت جمشید، ص ۵۵)

نتوانستم بر وسوسه ی نصب مجدد این نقل قول هرتسفلد در باب معبد یونانی بیرون صفه ی تخت جمشید، غلبه کنم که هر خردمند دور اندیشی از طریق خواندن آن به سادگی در می یابد که چه بی مایگان پلید طینتی را، با القاب دروغین و مضحک پروفسوران عالی مقام، به عنوان باستان شناس و مفسر تاریخ ایران به ما قالب زده اند!!!

«در پای صفه تخت جمشید معبدی بنا شد. معبد یونانی نبود. در آن ایزدان کهن ایرانی پرستش می شد. با این همه در کتیبه ی نذورات معبد، **که به زبان یونانی نوشته اند و نه فارسی باستان و یا فارسی میانه، به جای اهورامزدا نوشته اند زئوس مجیتوس و به جای میترا نوشته اند آپولن و هلیوس و به جای آناهیتا، آرتمیس و آتنه**».

(هرتسفلد، ایران در شرق باستان، صفحه ی ۲۸۱)

آیا این سخنان لایق دریافت عالی ترین نشان شیادی نیست و آیا اسباب شرمندگی روشن فکری ایران در قرن اخیر نمی شود که چنین مهملاتی را بدون اندک تغیّر و پرخاشی پذیرفته اند؟! باری، مقصود از چنین بررسی های مقدماتی این است که یاد آور شوم در پس بخشی از آن چه در ظاهر تخت جمشید دیده می شود، از کتیبه و حجاری و ستون شیار دار و ارک های سنگی و غیره، چنان که بررسی خواهم کرد، یک حقه بازی و جعل آشکار پنهان است که با نمونه های بسیار اندک آن آشنا شدید. در حقیقت تخت جمشید واقعی، که می توانست موجب غرور دل بستگان به تمدن ایران کهن پیش از هخامنشی باشد، همان یکصد و پنجاه هزار متر مربع بنای خشتی و زیگوراتی مانده از ایلامیان بود، که شیادان غربی، درآمده به لباس باستان شناس، از بیخ و بن برچیده اند و آن چه را که اینک با صرف هزینه های بسیار، به گونه ای آراسته اند که بر بیننده اثر گذار باشد، جز یک طراحی تازه اجرا شده در مجموعه مخروبه هایی نیمه کاره و به خود رها شده نیست.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه ۰۹ اردیبهشت ۱۳۸۶ و ساعت ۱۲:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۵۷

(تخت جمشید-۴)

بدین ترتیب تا همین جا و از قول و قلم نخبه کاوشگران فارس، جمع آمده در کتاب «دانش نامه آثار تاریخی فارس» با اوضاع اجتماعی سرزمین مشهور به فارس، چنین آشنا شدیم که تا زمان زندیه، خانه ی مسکونی و آب انبار نداشته است!!! از منظر بررسی های دوران شناسی و استنتاج های عاقلانه و مفروضات معین و مسلّم، از آن که خطه ی فارس عمدتا خشک و بیابانی و به ذخیره ی آب برای مصارف مختلف محتاج است، پس بدون آن، فاقد قدمت تاریخی و آثار حیات عمومی می شود و ابزار و امور عرض اندام و ادعای حضور را دارا نیست و از آن که کتاب «دانش نامه آثار تاریخی فارس» مدخل «کارگاه های کهن» را ندارد و نمی تواند داشته باشد، چرا که می دانیم در فارس و نیز سراسر ایران، هیچ مرکز تولید باستانی و کوچک ترین نمونه ی تولید، از مبدا پوریم تا مخرج صفویه نیافته ایم، پس به مدخل «بازار» در آن دانش نامه سرکشی می کنم تا معلوم شود که انتظار بازیافت و برخورد با بازاری قدیمی تر از دوران زندیه نیز، در سرزمین مشهور به پارس، بی هوده و عبث است.

« **بازار :** بازار که محل داد و ستد و اجتماع است، به مجموعه های مختلفی اطلاق می شود که علی رغم دارا بودن ویژگی های زمانی، مکانی و ساختاری متفاوت، در همگی آن ها داد و ستد جریان دارد و به سبب مرکزیت اقتصادی و مالی نقش ویژه ای در جامعه دارد .**بازار سابقه چند هزار ساله در تمدن ایران و جهان دارد** .از همان هنگام که انسان موفق به تولید محصول بیش تر از نیاز خود گردید و به فکر مبادله آن با دیگر محصولات و تولیدات مورد نیاز خود افتاد، مراحل شکل گیری بازار آغاز شد. برای این منظور ابتدا فضاهای بازی **در مجاورت روستاهای بزرگ** به این کار اختصاص دادند که در فصولی از سال و به تدریج در روزهایی از هفته، محل اجتماع، داد و ستد و مبادله منطقه می شد. سپس با گسترش جوامع و مبادلات، زمان، مکان، شکل و ساختار آن نیز دچار تغییرات و تحولات تکاملی گردید و **به تدریج از حالت موقت به دایمی و از وضعیت فاقد سرپناه و معماری به ساختارهای معماری متشکل و دایمی تبدیل گردید** .در برپایی بازارها، سنت برآمده از تاریخ در بهره گیری از فضا و هم چنین میراث مبتنی بر ساختارهای شهری کهن نقشی مهم بر عهده داشته است».

(دانش نامه ی آثار تاریخی فارس، ص ۶۹)

بدین ترتیب و با این تعریف، که در کتاب دانش نامه ی مورد نظر می خوانیم، بازار یک پدیده ی اجتماعی - اقتصادی کهن است که با پیدایش شهر، از صورت تدارک موقت در هوای آزاد، به سازه و مرکزی پایدار و دایمی و مسقف مبدل می شود، که بنای آن با دیگر سنت های هر شهر و مرکز تجمعی منطبق است. با این داشته ها حالا باید معلوم کنیم که شناسه ی بازارهای موجود در خطه ی فارس، شهر نشینی و ایجاد مراکز داد و ستد ثابت در آن اقلیم را از چه زمانی مسجّل و معرفی می کند.

بازار جهرم :از بناهای تاریخی مربوط به اواخر دوره **زندیه و اوایل دوره قاجاریه است** که در مرکز شهر قدیمی جهرم و در نزدیکی مسجد جامع واقع شده است. این بازار که به وسیله حاج محمد حسین خان جهرمی حاکم جهرم (م ۱۲۵۶ هـ. ق) ساخته شده، از دو رشته شمالی ـ جنوبی و شرقی ـ غربی تشکیل گردیده است.

بازار کازرون :مجموعه بازار کازرون که به بازار نو نیز مشهور است، **در دوره قاجاریه به جای بازاری ساخته شده که مربوط به دوران صفویه بوده** و در حد فاصل میدان مدرسه تا میدان خیرات قرار داشته است. این بازار ساخته شده از سنگ و گچ می باشد و با احداث خیابان «بواسحق» به دو بخش تقسیم شده است.

بازار مرغ :از بازارهای شیراز است که در محله درب شاهزاده در نزدیکی بازار وکیل و پس از اردو بازار واقع در جنوب مسجد وکیل، قرار گرفته است. امداد این بازار به سه راه احمدی می رسد . **سقف این بازار L شکل، خرپای فلزی با روکش ایرانیت است و کف آن آسفالت شده است** .در انتهای خیابان لطفعلی خان زند، بخشی از بازار، بدون سقف است. در بخش باقی مانده بازار مرغ یا بازار روح الله در سمت غربی بازار لوازم مسی، پوشاک، ظروف آشپزخانه و منسوجات یافت می شود. بازار مرغ و اردو بازار به وسیله بازار مسگرها به یکدیگر متصل می شوند.

بازار مسگرها :از بازارهای شیراز است که در محله درب شاهزاده قرار گرفته است. این بازار که از آجر و گچ ساخته شده است، بازار مرغ و اردو بازار را به یکدیگر متصل می نماید به گونه ای که اردوبازار در جنوب بازار وکیل و در مقابل بازار مرغ قرار می گیرد و در امتداد شرق و غرب نیز بازار مسگرها قرار می گیرد.

بازار مشیر :از بازارهای شیراز **در دوره قاجاریه است** .این بازار در محله درب شاهزاده و در ضلع شرقی سرای مشیر قرار گرفته است و معماری آن مانند بازار وکیل است. این بازار دارای یک هشتی است که بازار را به دو بخش تقسیم کرده به گونه ای که از سمت غرب به سرای مشیر و از سمت جنوب به اردو بازار منتقل می گردد.

بازار نو :از بازارهای شیراز است که در محله درب شاهزاده، در شمالی ترین راسته شمالی بازار وکیل و در ادامه آن به سمت شمال واقع شده است و تا دروازه اصفهان نیز امتداد دارد. معماری **این بازار که در زمان قاجاریه ساخته شده،** مانند بازار وکیل است.

بازار وکیل :بازار وکیل مهم ترین بازار شیراز است که **در زمان کریم خان زند** در محله درب شاهزاده، در کنار مسجد وکیل و در شرق میدان شهدای کنونی (شهرداری) احداث شده است.

(دانش نامه ی آثار تاریخی فارس، صفحات ۷۰ تا ۷۶)

این آمار بازارها در سراسر سرزمین معروف شده به فارس است، که می خوانیم قدیم ترین آن ها را در زمان زندیه ساخته اند تا بدون چانه زدن های ریش و چشم سفیدانه، معلوم شود که ظهور بازار هم، در پهنه اقلیم فارس، با پیدایی خانه و آب انبار همزمان است و از آن که ادعای بقای یکی دو آب انبار از زمان صفویه نیز فاقد مستندات و ملزومات و از جمله کتیبه سنگ بنا بود، تا این جا در این نکته تردید نمی کنیم که حتی در مرکز استان کنونی فارس، یعنی شهر شیراز هم، محل تجمع خانوادگی و مظاهر زندگی عمومی، تا زمان زندیه وجود ندارد. آیا چه گونه در این شهر بدون نشانه ی زندگی معمول، حافظ و سعدی ظهور کرده و و اگر تا قرن دوازده هجری، شهر شیراز هم هنوز بازار و خانه و آب انبار ندارد، پس آن راسته بازارها، می خانه ها و مجمع رندان و پستو و خرابات موبدان ادعا شده در دفتر و دیوان ها، کجای شیراز قرون میانی قرار داشته است؟!!! آقایان دندان قروچه نروید، کنج سبیل تغییر کاربردی داده شده ی نازنین تان را نخائید، به این و آن متوسل نشوید و توطئه ی بی حاصل تدارک نبینید؛ زیرا تا زمانی که آثار همزمان حضوری دیرتر از زندیه به اقلیم تان نیابید، هویت و موجودیتی که ادعا می کنید، تنها موجب تفریح خردمندان و تحقیر خودتان خواهد بود. پیشنهاد می دهم که خود را مضحکه ی آیندگان نکنید، ادای کشیشان لجوج قرون وسطی را درنیاورید و گردش زمین به دور خورشید را بپذیرید!!!

«بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر داشت و چهل بنده ی خدمت کار. شبی در جزیره ی کیش مرا به حجره ی خویش درآورد. همه شب نیارمید از سخن های پریشان گفتن که فلان انبازم به ترکستان و فلان بضاعت به هندوستان است و این قباله ی فلان زمین است و فلان چیز را فلان ضمین. گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوش است، باز گفتی نه **که دریای مغرب مشوش** است. سعدیا سفری دیگرم در پیش است اگر آن کرده شود، بقیت عمر خویش به گوشه ای بنشینم. گفتم آن کدام سفر است؟ گفت **گوگرد پارسی** خواهم بردن به چین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و کاسه ی چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و **برد یمانی به پارس** و از آن پس ترک تجارت کنم و به دکانی بنشینم...».

(سعدی، کلیات، باب سوم)

گرفتم که بازرگان سعدی صد و پنجاه شترش را با لنج به کیش برده باشد، ولی بپرسم چرا برای سفر به اسکندریه نگران تشویش دریای مغرب بوده، مگر به زمان سعدی از کیش به اسکندریه راه دریایی گشوده و به کار بوده است؟ هرچند گروهی معتقدند که در عهد دقیانوس هم از خلیج همیشه فارس شان به میهمانی اهالی پرو می رفته اند!!! وانگهی فراوانی همه چیز را به فارس شنیده بودیم، جز گوگرد را!!! به راستی که سازنده ی این داستان منتسب به سعدی نیز، در معرفی کالای مشهوری از فارس فاقد مظاهر شهری تا زمان زندیه، سرگردان بوده است و سئوال آخر را نیز بپرسم که برد یمانی آن بازرگان را در کدام بازار پارس به زمان شیخ اجل می فروخته اند؟!!! آن چه را که اینک به یقین می دانم چنین حکم می کند که شعر فارسی متولد شده در دوران صفویه، بیش از شیرین زبانی ادبی، در کار تلقین و تدارک مدارج اقتصادی و سیاسی و فرهنگی یافت نشدنی، در ایران پیش از صفویه بوده است!!!

«در ستایش عطا ملک جوینی، در ستایش اتابک مظفرالدین سلجوق شاه، در ستایش اتابک محمد، در مدح ابش بنت سعد، در ستایش قاضی رکن الدین، در ستایش شمس الدین حسین علکانی، در ستایش اتابک سعد بن ابوبکر، در ستایش شمس الدین محمد جوینی، در مدح امیر انکیانو، در دح امیر سیف الدین، در انتقال دولت از سلغریان به قومی دیگر، در ستایش ملکه ترکان خاتون، در زوال خلافت بنی عباس...».

(تیترهایی از بخش قصائد کلیات سعدی)

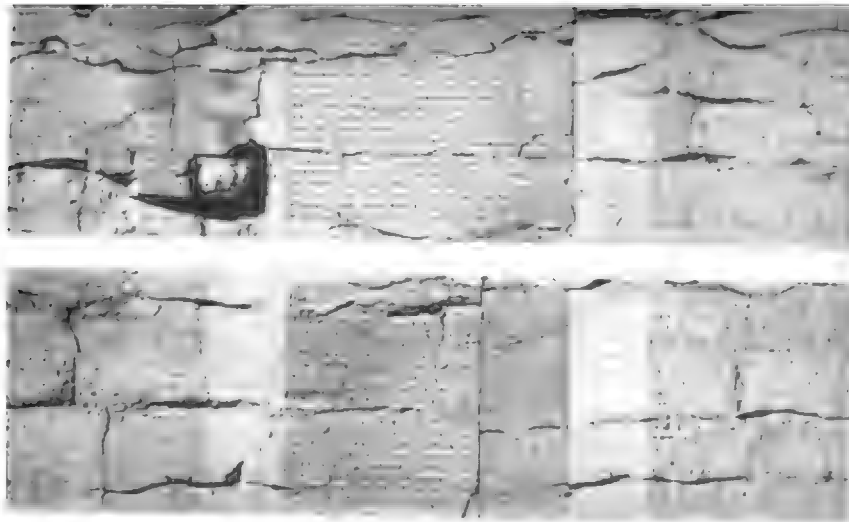
آیا نباید از این عالی مقامان بالا، جز در مسطوره های نظم و نثر، اثری مادی و قابل لمس و ماندگار نیز به دست آمده باشد؟ بدین ترتیب دیوان های شعر فارسی هم، متمم و مویدی آهنگین بر آن دسته کتب قلابی تاریخ می شود که برای عوام از مراتب اقتصادی و سیاسی و سلسله و شخصیت های حکومتی در ایران هزاره ی نخست اسلامی داستان های قافیه داری می بافد که همان به کار آوازه خوانی و زورخانه گردانی می آید. ظاهرا بخشی از این بزرگان، که در قصائد سعدی هویت تاریخی و رفتاری و اخلاقی گرفته اند، در شیرازی می زیسته اند که گرچه یک خانه و آب انبار و بازار پیش از عهد کریم خان ندارد، اما از زمان بنی امیه در ضراب خانه های اش، به هر نامی که بخواهید، سکه ضرب می کرده اند!!!

«لایزال بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم و الله علیم حکیم. »

(توبه-۱۱۰)

اینک از زنگ تفریح بیرون شوم و به تخت جمشید سرکشی کنم که غریب و مهیب داستانی از جعل و دروغ در باب آن پراکنده اند. در این مقوله، چنان که از پیش وعده بود، قصد آن دارم تا به ماجرای زمان شناسی دوران تسلط نیزه داران هخامنشی در ایران، تا زمان رخ داد پوریم، رسیدگی کنم که به نظر می رسد دورانی بسیار کوتاه و بدون آثار ماندگار بوده است. بدون شک و برابر اقدامات پیش چشم، آن دارایی عمده را که تبلیغات کنونی به عنوان ادله ی حضور و قدرت هخامنشی به زمان ما معرفی می کند، جز مخروبه های تخت جمشید و چند کاسه و پیاله ی طلای نوساز نیست و اگر یافتن رد پای سلطه و اقتدار امپراتوری روم، در سراسر اروپا، با مظاهر پل و جاده های سنگ فرش و حمام و ورزشگاه و معابد و قصور متعدد از انگلستان تا مصر و ترکیه و بین النهرین میسر است، نشان محقر و مختصر حضور هخامنشیان از تخت جمشید و بیستون آن سو تر نمی رود و کسی توضیحی بر این نکته ندارد که آن ۱۲۷ ایالت، با چه علائمی خود را هخامنشی معرفی می کنند؟!!! بدین ترتیب مباحثی که در چند یادداشت بعد در این باره عرضه می شود از عمده و جدی ترین مدخل های شناخت مسائل ایران باستان است که در عین حال ارتباط کامل با آن، صرف توجهی ویژه را طلب می کند.

بیرون از باور تبلیغاتی موجود، در تخت جمشید اثری از حضور داریوش دیده نمی شود و در حالی که از خشایارشا در نقاط مختلف تخت جمشید، قریب پانزده کتیبه ی قابل تایید می شناسیم، از داریوش اول هخامنشی هیچ کتیبه مسلّم و قابل اثباتی، که ظن جعل بر آن نرود، نمی بینیم!!! این مطلبی است که برای ورود به آن عبور از مقدماتی ضروری است. نخست این که بدانیم نوشته های مانده بر آن گروه از ابنیه ی تخت جمشید که بر خود کتیبه ای دارند، یعنی دروازه ی ورودی، آپادانا، سه دروازه، تچر و هدیش، عمدتا و یا کاملا متعلق به خشایارشا است، تا آن جا که جز بنای صد ستون، که فاقد کتیبه است، دیگر ابنیه سنگی تخت جمشید را بر مبنای سنگ نوشته های آن، بی تردید و انحصارا باید بنای خشایارشایی شناخت. اما از داریوش، آن هم به اشتراک، فقط در تچر کتیبه ی کوچکی باقی است، که با نمونه ی حکاکی جدید که بر آن جرز شکسته دیدید، و به دلایل دیگر، به هیچ روی نمی توان نقر آن به زمان داریوش را مسلم گرفت. آن گاه باید توجه کرد که به استثنای کتیبه ی بی تردید تازه حک شده ای از اردشیر سوم، هیچ شاه دیگر هخامنشی، جز خشایارشا، در تخت جمشید کتیبه ندارد و داریوش دوم و سوم و اردشیرهای اول و دوم، با وجود ادعای سال های دراز حکومت، کم ترین رد پایی، اعم از نوشته و ابنیه، در تخت جمشید باقی نگذارده اند!!! پس ابتدا به بررسی کتیبه های خشایارشا در تخت جمشید و سپس آن چند سنگ نوشته ی منتسب به داریوش بپردازم، که تمامی آن ها را با قصد وارد کردن او به تخت جمشید و اختراع زورکی سلسله و امپراتوری قلابی هخامنشی، در دوران اخیر فراهم کرده اند. سلسله ای که از پس پوریم، یعنی در دوران سلطه خشایارشا، دیگر نشانه ی تاریخی ندارند و یاد آوری کنم که این مورخ به کتیبه های ثابت و نصب شده بر دیوار تخت جمشید اعتبار تاریخی می دهد و آن خرده ریزهای دیگر از ظرف و مهر و وزنه و سجاف نوشته را، که معلوم نیست با مدد چه معجزه ای بر برخی از آن ها فقط نام داریوش باقی مانده، غیرمعتبر و قلابی می داند:



این کتیبه خشایارشا در دروازه ی ورودی و نخستین علامت حضور او در ابنیه ی تخت جمشید است. اندک تردیدی در قدمت و کهنگی آن نداریم و متن آن به روشنی گواهی می دهد که خشایارشا به هنگام بنای دروازه ی ورودی تخت جمشید، سلطان سلسله بوده است:

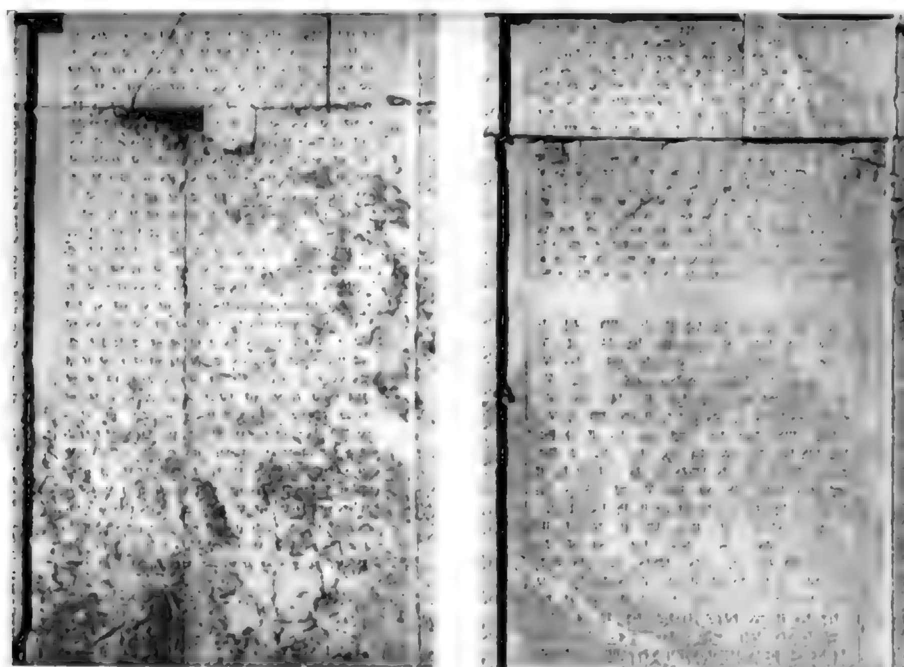
«**Xpa**، کتیبه ی سه زبانه، در چهار نسخه، روی دیواره های درونی دو گذرگاه در با شکوه، در خشایارشا یا در ملل، که به صفه راه دارد. موضوع اصلی مسلما ساختن رواق است:

اهوره مزدا ایزد بزرگ است، که این زمین را در این جا آفرید، که آسمان را در آن بالا آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید، که **خشایارشا را شاه کرد،** یگانه شاه از بسیار، یگانه فرمان روا از بسیار، **من خشایارشا هستم، شاه شاهان،** شاه مردمان با تبارهای بسیار، شاه روی این زمین بزرگ تا دور دست، پسر داریوش شاه هخامنشی، خشایارشا شاه می گوید: **من این دروازه ی تمام مردم را ساختم، (بناهای) خوب بسیاری نیز وجود دارد که ساخته شد در این پارس که خود من ساختم و پدرم ساخت.** هّر آن چه افزون بر این ساخته شد که خوب به نظر می آید، همه ی این ها را ما به خواست اهوره مزدا ساختیم. خشایارشا شاه می گوید: **اهوره مزدا مرا و شهریاری مرا بپاید** و آن چه را من کردم و آن چه را پدرم کرد، اهوراه مزدا این ها را نیز بپاید».

(پیرلوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۰)

لغت **بناها** در متن بالا فرض کتیبه خوانان است و در اصل سنگ دیده نمی شود و لوکوک در ذیل نقل آن، به عنوان شرح، دو تذکر را اضافه می کند: نخست این که صفت خوب برای ساختمان در متون هخامنشی نوپدید است و به جای زیبا نشسته است، پس نمی توان آن فرض «بناها» را با یقین کامل قبول کرد و دیگر این که «خشایارشا اغلب داریوش را در کارهای مختص به خود سهیم می کند»!!! آیا

این را شگردی برای مخفی کردن مرگ سریع داریوش بدانیم؟!! زیرا بنا بر روال، منطقی تر این که داریوش خشایارشا را در انجام کارها سهیم و همراه بداند و نه برعکس؟!! اگر خشایارشا در این کتیبه ی ورودی خود را فرزند داریوش اول و **شاه** می خواند و از اهورا مزدا حفاظت **سلطنت** خود را درخواست می کند، پس مسلم است که به زمان ساخت این دروازه داریوش زنده نبوده تا در بنای آن با او شریک شود!!! ادعای دیگر خشایارشا که می گوید بناهای خوب بسیاری **در پارس** به وسیله ی او و پدرش ساخته شده، لااقل با بقایای کنونی که از هخامنشیان در سراسر این سرزمین می شناسیم، مصداقی جز همین تخت جمشید ندارد، آیا او تخت جمشید را پارس خوانده است؟ در این صورت آن چند شورش رخ داده به وسیله پارسیان را، که داریوش در کتیبه ی بیستون بر می شمرد، شورش هایی برخاسته از تخت جمشید بدانیم و اگر پارس را تخت جمشید فرض نکنیم، پس آن ابنیه ی دیگر که خشایارشا ادعای ساخت آن را در پارس دارد، جز تخت جمشید در کجا بیابیم؟!!! ابهام های فرعی و مجهول و مشکوک در متون کتیبه های هخامنشی، چندان فراوان است که گشودن راز دقیق آن موکول به باز خوانی کامل و ملی کتیبه ها و از جمله تعیین تکلیف با واژه ی فارس در این نوشته ها می شود که امری در حال انجام است، اما به هر حال این نکته برای مورخ مسلّم است که بنای هیچ بخشی از پانل های ساختمانی تخت جمشید، به پایان نرسیده و به طور عام این گفتار خشایارشا در این کتیبه که کارها را تمام شده پنداشته، مصداق خارجی و عملی و عینی ندارد.



این هم نمونه ی تصویری کتیبه ی خشایارشا در بدنه ی سکوی شمالی و شرقی آپادانا، که به زبان های میخی داریوشی و بابلی و ایلامی نصب شده است. در این جا نیز با مضمونی کهن و واقعی رو به روییم و متنی را می خوانیم که با زبان معمول خشایارشا در دیگر کتیبه های اش همخوان است.

«**Xpb**، کتیبه ی سه زبانه در دو نسخه، یکی در سمت راست پلکان شمالی و دیگری در سمت چپ پلکان شرقی آپادانا، موضوع فعالیت ساختمان سازی شاه است.

اهوره مزدا ایزد بزرگ است که این زمین را در این جا آفرید، که آسمان را در آن بالا آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید، که خشایارشا را شاه کرد، یگانه شاه از بسیار، یگانه فرمان روا از بسیار، من خشایارشا هستم، **شاه بزرگ**، شاه شاهان، شاه مردمان با تبارهای بسیار، شاه روی این زمین بزرگ تا دور دست، پسر داریوش شاه هخامنشی، خشیارشا، شاه بزرگ می گوید: آن چه من در این جا کردم و آن چه من در جای دیگر کردم، همه ی این ها را به خواست اهوره مزدا کردم، اهوره مزدا مرا بپاید، با ایزدان، و نیز شهریاری مرا و آن چه را من کردم».

(پیرلوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۰۲)

این متن هم تقریبا و در نقاط عمده تکرار همانی است که بر سر دروازه ی ورودی نوشته اند. در این جا نیز خشایارشا خود را شاه بزرگ می خواند و گویا از سر بی وفایی و یا حواس پرتی فراوش می کند که پدرش داریوش را در بنای آپادانا سهیم کند و درست به همین علت است که در زمان ما و چنان که بررسی خواهم کرد، کسانی صلاح دیده اند این نسیان خشایارشا را جبران کنند و تاکنون نمی دانیم از کجای تالار آپادانا چند لوح طلا و نقره از قول داریوش خارج کرده اند مبین این که داریوش در بنای آپادانا سهیم بوده است!!! شرح و سرنوشت این لوحه های طلا و نقره داریوشی، که ادعا می کنند به زمان رضا شاه، در تالار آپادانا یافته اند، به میزانی مضحک است که به تنهایی برای هو کردن ایران شناسی بی سر و سامان کنونی کفایت و دست تنگی و توسل به هرگونه حقه بازی نزد متولیان و متصدیان آن را اعلام می کند. امروزه افتضاح کشف این لوحه های طلا و نقره ی داریوشی در تالار آپادانا چندان اوج گرفته و اسباب تمسخر شده که اصل آن را مفقود کرده اند تا امکان بررسی متن و اثبات مجعول بودن آن میسر نباشد. کتیبه هایی که متن آن کلام به کلام و مو به مو کپی کشیده ای از کتیبه قلابی همدان است و کم ترین اشاره ای به امور ساختمانی در آن نمی بینیم!

«**Dph**، سنگ نوشته ی سه زبانه در چهار نسخه، دو تا روی الواح طلایی و دو تا روی الواح نقزره ای. متن مشابه کتیبه ی یافت شده در همدان است.

«داریوش شاه بزرگ است، شاه شاهان، شاه مردمان، پسر ویشتاسپه هخامنشی،. داریوش شاه می گوید: این شهریاری است که من دارم از سکاها که آن سوی سغدیانه هستند تا حبشه، از هند تا لیدیا، همان که اهوره مزدا بزرگ ترین ایزدان مرا داد» ».

(پیرلوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۷۵)



احتمالا یا داریوش نمی دانسته برای سنگ احداث بنا باید چه متنی را بنویساند و یا جاعلان این کتیبه های فلزی سنگ بنا نمی دانسته اند متن مناسب را از کجا بردارند!!! و شگفت آور تر این که داریوش در حالی کتیبه ی خود را، برابر ادعاهای موجود، در زمین دفن کرده است که بر بدنه دیواره های شرقی و غربی آپادانا دست کم شش پانل نوشتاری خالی مانده از قماش نمونه ی بالا، قرون متمادی منتظر کسی است که شرحی بر آن بنگارد.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۳۸۶ و ساعت ۵:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۵۸

(تخت جمشید-۵)

اموارات هیچ شهر و ده اسلامی بدون حمام نگذشته است. تاکید بر نظافت عمومی و وجوب انجام شست و شوی سراسری، به دنبال انجام یک سلسله از مراتب معمول و روزمره، حمام را به نخستین مکان عام المنفعه ی مورد نیاز در مراکز تجمع اسلامی تبدیل کرده است. در عین حال، معماری مخصوص حمام و کاربرد مصالح بسیار مقاوم در آن، حمام را از ماندگارترین نمونه های ابنیه ی اسلامی، در ردیف بازار و مسجد و آب انبار و کاروان سرا قرار داده است.

«بنای حمام های قدیمی به جهت سهولت دسترسی به سیستم آب رسانی، **گرم شدن فضای داخلی در زمستان و استحکام بنا**، پایین تر از سطح معابر اطراف ساخته می شدند. این حمام ها دارای سه بخش مجزای ورودی و بخش های مرتبط با آن، بینه و فضاهای مرتبط با آن و گرم خانه با فضاهای جانبی مرتبط با آن هستند. طراحی حمام های قدیمی به گونه ای است که هر فضا به وسیله ی هشتی مانندی از فضای دیگر جدا می شود تا دما و رطوبت هر فضا نسبت به فضای مجاور تنظیم گردد».

(دانش نامه ی آثار تاریخی فارس، ص۱۸)

معمولا دسترسی به فضای داخلی حمام های قدیمی، پس از فرود از چند ده پله به زیر زمین میسر بود. این شگرد حفاظتی ممتاز، در برابر جریان و کوران هوا، حفظ گرمای داخلی بنا، محافظت بیش تر در مقابل زمین لرزه ها و نیز فراهم آوردن فرصتی برای ایجاد هم هوایی میان محیط مرطوب و گرم حمام با فضای باز گذرگاه، برای مشتریانی که از حمام خارج می شدند و نیز به کاربری مصالح ساختمانی بسیار مقاوم در برابر رطوبت، حمام های عمومی قدیم را از ماندگارترین نمایه های مورد نیاز اجتماع معرفی و عمر و دوام دراز آن ها را تضمین می کرده است، چندان که انهدام و محو کامل نشانه های هیچ حمامی را، به دلیل قرار گرفتن آن در زیر سطح زمین، نمی توان پذیرفت و بی شک اگر در حوزه ای، حمامی در دو هزاره قبل هم بنا شده باشد، بقایای آن قابل بازیابی است، چنان که بازمانده حمام های رومی در سراسر اروپا تا انگلستان را می توان رد یابی کرد. با این مقدمات اینک به جست و جوی

بقایا و بنای حمام های مانده در فارس رویم و معلوم کنیم کهنه ترین حمام ساخته شده در اقلیم فارس متعلق به چه دورانی بوده است؟

«**حمام بیدکرز:** حمام بیدکرز یا بیژن، هرمان و یا ارسلان باباخانی **از آثار قاجاریه است** که در شهرستان **نورآباد ممسنی،** بخش ماهور میلاتی و در غرب روستای بیدکرز واقع شده است.

حمام پهلوانی: از آثار تاریخی **دوران قاجاریه است** که در شهرستان **اقلید**، روستای آسپاس و در روستای پهلوانی واقع شده است.

حمام تاریخی میمند: از آثار تاریخی **دوران قاجاریه است** که در شهرستان **فیروز آباد،** بخش میمند، جنب مسجد جامع میمند واقع شده است.

حمام توکلی: از آثار **دوران پهلوی در شیراز است** که بین فلکه احمدی و خیابان لطفعلی خان زند واقع شده است.

حمام حکیم: از آثار **دوران قاجاریه در شیراز** است که در خیابان احمدی در بازارچه ی حاج زینل واقع شده است.

حمام خواجه: حمام خواجه از ابنیه ی **دوران قاجاریه است** که در کنار بازار قدیمی شهرستان **داراب** قرار دارد.

حمام قلعه ی باستانی ایزد خواست: از آثار **دوره ی صفوی** است که در ضلع غربی خیابان اصلی قلعه ی **ایزد خواست** نزدیک به روستای ایزد خواست و در مسیر آباده - اصفهان بنا شده است.

حمام کهنه خرامه: حمام کهنه خرامه یا حمام گلستان از آثار **تاریخی دوران صفوی** است که در میان بافت قدیم **خرامه** در کنار تپه ی باستانی بهرام گور در میدان طالقانی پشت مسجد جامع خرزامه واقع شده است.

حمام گودی: از آثار تاریخی **دوران قاجاریه است** که در میان بافت قدیم **شیراز،** فلکه آستانه جنب امام زاده سید علاء الدین حسین واقع شده است.

حمام وراوی: از آثار تاریخی **اواخر دوران قاجاریه و اوایل دوران پهلوی** است که در فاصله ی ۲۰ کیلومتری ضلع شرقی **شهر مهر** قرار دارد.

حمام وکیل: از بناهای **دوران کریم خان زند است** که در **شیراز،** در محله ی میدان شاه، جنب مسجد وکیل قرار گرفته است» .

(دانش نامه ی آثار تاریخی فارس، ذیل مدخل حمام)

بدین ترتیب تنها به ۱۱حمام قدیمی، مانده از هزاره نخست اسلامی، در اقلیم پهناور پارس برمی خوریم، سهم شیراز فقط سه حمام است که کهنه ترین آن ها را باز هم ساخته هایی از دوران زندیه تشخیص داده اند!!! مگر زبان بیان بی تاریخ بودن خطه فارس، سلیس تر از نمایش فقدان عناصر اصلی مورد نیاز در شکل گیری مناسبات و ملزومات اجتماعی، از جمله نبود خانه و بازار و حمام و آب انبار و حمام نیز ممکن است؟!! اگر شیراز در زمان زندیه نیز تنها با یک حمام نیازهای جمعیت خود را برطرف می کرده، پس این پایتخت فرهنگی ایرانیان، در این زمان نه چندان دور هم، جز قصبه ای بزرگ نبوده، جز یک راسته و محله و حد اکثر بیش از پنج هزار جمعیت نداشته است. در این صورت آیا پذیرش این مطلب دشوار می شود که ۳۵۰ سال پیش از زندیه، یعنی به دوران حافظ، در جای شیراز کنونی، تنها خشکه بیابانی پهن بوده است؟!! اگر کسی روش دیگری می شناسد و قرائن دیگری دارد که از طریق آن اثبات مرکز تجمعی به نام شیراز و یا هر نام دیگر، در محیط کنونی این شهر، به قرن هفتم هجری را ممکن می کند، پس بسم الله، بیاورد تا بشنویم!!! به راستی اگر فارسیان و فارس سازان حتی نتوانند حافظ خود را به صحنه تاریخ و تولید ادب فارسی برانند، پس بار گران مسئولیت آن قوم پرستی دروغین و قلابی را بر دوش می برند که صد سال است، به اشاره ی سر انگشت یهودیان، دشمنی و دوری از یکدیگر را، برای مردم این سرزمین سوقات آورده است!!!

بدین ترتیب از این فرصت تفریحی هم بیرون می زنم، به تخت جمشید نیمه تمام در جست و جوی داریوش باز می گردم و به تچر یعنی خانه ی اختصاصی داریوش وارد می شوم. آیا او را در آن جا خواهیم یافت و نشانی از این صاحب خانه در تچر پیدا می شود؟!!



بدون توجه به وصله های ناجور در دو قسمت بالای این کتیبه های خشایارشا، که در سه زبان بر دیواره ی جنوبی آپارتمان کوچک داریوش در تخت جمشید نصب است، می دانیم که کپی دیگری از همین

متن بر دیوار شرقی حیات تچر و نسخه ای هم بر جرز غربی آن دو جرز پیش تر نمایش داده شده ی ایوان خانه ی داریوش گذارده اند، که با قلابی بودن کتیبه ی سمت شرق آن آشنا شده ایم.

«**Xpc**، کتیبه ی سه زبانه **در سه نسخه**، دیواره های غربی، جنوب و شرق تچره. مضمون آن ساختن بنا **توسط داریوش** است.

اهوره مزدا ایزد بزرگ است، که این زمین را در این جا آفرید، که آسمان را در بالا آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید، که **خشایارشا را شاه کرد**، یگانه شاه از بسیار، یگانه فرمان رواز بسیار، من خشایارشا هستم، **شاه بزرگ، شاه شاهان**، شاه مردمان با تبارهای بسیار، شاه این سرزمین بزرگ تا دور دست، پسر داریوش شاه هخامنشی. خشایارشا، شاه بزرگ می گوید: به خواست اهوره مزدا، **پدرم داریوش شاه این کاخ را ساخت**. اهوره مزدا مرا بپاید با ایزدان، همچنین آن چه من ساختم و آن چه پدرم داریوش شاه ساخت. اهوره مزدا این ها را بپاید با ایزدان».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۰۲).

لوکوک آن متن تازه کنده شده بر جرز شرقی ایوان کاخ داریوش را، که کپی جرز غربی آن است، به حساب کتیبه های تچر نیاورده است. یا در زمان تدوین کتاب اش هنوز آن جرز شکسته با کتیبه ی تازه نوشته را بالا نبرده بوده اند، که با توجه به تاریخ تالیف آن بعید می نماید، یا لوکوک به آن میزان درایت داشته است که کتیبه ی نوشته بر یک ستون تازه ساخت را رسمی نپندارد! برای طبیعی شمردن متن این کتیبه، آن جا که خشایارشا می نویسد: «پدرم داریوش شاه این کاخ را ساخت»، باید این قید را اضافه کرد: «که اهورا مزدا رحمت اش کند»! زیرا اگر صاحب اصلی کاخ در زمان سلطنت و زندگی خود ادعای ساخت بنا را نکرده و فرزندش، آن هم با عنوان سلطان، پدرش را سازنده ی آن معرفی می کند، پس بدون شک جایی از این لابیرنت کتیبه های هخامنشی در تخت جمشید معیوب است، مگر این که گمان کنیم خشایارشا در فقدان پدر و زمانی که بر جای او نشسته، کتیبه های دیواره های تچر را نقر کرده است. در این صورت هم باید فورا بپذیریم که بنای تچر به زمان سلطنت خشایارشا هنوز تمام نبوده است و آن گاه بلافاصله این سئوال دیگر پدیدار می شود که: در این حال داریوش شب را در کجای تخت جمشید صبح می کرده است؟!! وانگهی اگر به متن کتیبه های خشایارشا در دروازه ی ورودی، سکوی آپادانا و دیواره های تچر رجوع کنید، از یکسانی تذکرات در آن یکه می خورید. بیننده از خود می پرسد خشایارشا چه ضرورتی در این تکرار می دیده است که در محیطی بسیار محدود، بر کنار یک کاخ کوچک، با همان متنی که برای دروازه ی ورودی و آپادانا به کار برده، ضمن معرفی چند بارهع ی خود به تاریخ، سه بار دیگر هم یاد آوری کند که پدرش کاخ ساخته است؟!!! آیا دلیل این کار را محدودیت واژگان کاربردی در زبان میخی داریوشی بدانیم که به محدودیت بیان و تجدید و تکرار یک متن

واحد در این زبان بی هویت و تازه ساز و فرمایشی منجر شده، یا این گونه بازی های فرهنگی را به حساب تمسخر منشیان ایلامی و بابلی نسبت به زمام داران هخامنشی بپنداریم، که به اعتراف خودشان خواندن نمی دانسته اند؟!!!



«**Xpd**، کتیبه ی سه زبانه **در چهار نسخه**، که روی دالان و پلکان هدیش (بنای معروف به کاخ اختصاصی خشایارشا در تخت جمشید) حکاکی شده است.

اهوره مزدا ایزد بزرگ است، که این زمین را در این جا آفرید، که آسمان را در بالا آفرید، که مردم را آ فرید، که شادی را برای مردم آفرید، **که خشایارشا را شاه کرد**، یگانه شاه از بسیار، یگانه فرمان رواز بسیار، من خشایارشا هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه مردمان با تبارهای بسیار، شاه این سرزمین بزرگ تا دور دست، پسر داریوش شاه هخامنشی. خشایارشا، شاه بزرگ می گوید: به خواست اهوره مزدا، **من این کاخ را ساختم**. اهوره مزدا مرا بپاید با ایزدان، و نیز شهریاری مرا و آن چه را من کردم».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۰۲).

بفرمایید، این هم نمونه ای دیگر و این بار در هدیش، که خشایارشا متن واحدی را چهار بار بر در و دیوار تکرار کرده است. تنها تفاوت متن این کتیبه با آن چه سه بار در تچر تکرار شده، این است که به جای «پدرم داریوش این کاخ را ساخت»، می نویسد: «من این کاخ را ساختم»!!! در مجموع و تا همین جا و با مراجعه به کتیبه های خشایارشا در تخت جمشید، با چهار پز مختلف از طرح ادعا از زبان خشایارشا رو به رو می شویم: نخست می نویسد که دروازه ملل را به اشتراک پدرش داریوش ساخته است، آن گاه کار ساخت بنای آپادانا را به اراده انفرادی خود مربوط می کند، سپس بالا بردن بنای تچر را اختصاصا به پدرش وامی گذارد و سرانجام بار دیگر در بنای هدیش حضور پدر را ندیده می گیرد و بنای

آن را به خود نسبت می دهد!!! اگر داریوش را پدر خشایارشا شمرده اند و تاریخ تسلط او را قریب چهل سال بر خشایارشا مقدم گرفته اند، ولی در همه جا سخن گوی ساخت تخت جمشید را خشایارشا می بینیم، پس طبیعی است که داریوش در تدارک مجموعه ی تخت جمشید غایب شناخته شود. بدین ترتیب، در یک بررسی عاقلانه و با برداشت از متن این کتیبه ها زمان شناسی دوران حیات و حضور و سلطنت داریوش نا ممکن می شود. اگر بنا بر قبول های کنونی، فرض را بر این بگیریم که داریوش بنیان بناهای تخت جمشید را با ساخت تچر آغاز کرده، اما کتیبه های اطراف آن را خشایارشا و در زمان سلطنت اش نوشته، پس بدون شک باید که داریوش در حین بالا بردن بنای تچر مرده باشد، آن گاه با کتیبه ی دروازه چه باید کرد که خشایارشا داریوش را در بنای آن سهیم می گوید؟ اگر گمان کنیم که پدر و پسر کار ساخت ابنیه ی تخت جمشید را به اشتراک و همزمان از دروازه ی ورودی و تچر آغاز کرده اند، پس چرا فقط از اشتراک ساخت بنا در دروازه ی ملل صحبت می شود و از آن که کتیبه ی فراز دروازه به نام خشایارشا و به زمان سلطنت اوست، پس باز هم باید که داریوش را در ابتدای بنای دروازه ی ورودی مرده تصور کرد و گرنه طبیعی بود که مضمون کتیبه ی دروازه از زبان داریوش نوشته شده باشد، که به همکاری فرزندش در بنای آن اشاره ای کند. این که در همه جای تخت جمشید خشایارشا راوی فنی و رسمی ساخت و ساز ابنیه هاست، خود به خود حضور داریوش را از تخت جمشید حذف و کار خانم کخ را دشوار می کند که مجبور است نام کتاب اش را به «از زبان خشایارشا» تغییر دهد!!! مطمئن باشیم که ایران شناسی پر از حقه بازی و مخلوق ناخلف و حرام زاده ی دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب، تا ابد هم قادر نخواهند بود که رمز کتیبه های تخت جمشید را در ارتباط با کرونولوژی و دوران شناسی سلسله ی هخامنشی بگشایند، مگر این که از شیادی های به کار زده ی خویش در این گونه موارد پرده بردارند!!! در عین حال آن یکی دو سنگ نبشته ی مختصر که در تچر و در دیواره ی جنوبی صفه متعلق به داریوش می گویند، به دلایلی که در یادداشت بعد می آورم، نیازمند به بازبینی و تعیین محدوده ی صحت آن هاست و این نمایش نامه ی بررسی مخروبه های تخت جمشید آن گاه به اوج شکوه خود در فانتزی بافی و گمان پروری و دروغ سازی می رسد که اینک می دانیم هیچ قسمتی از ابنیه ی آن مجموعه، به نیمه ساخت نیز نرسیده و در ابتدای اجرا متوقف مانده است!!!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۶ و ساعت ۶:۳۰

کتاب «دانش نامه آثار تاریخی فارس» را، از آن جهت که یک فرآورده ی فارسیان درباره ی فارس است، نمی توانند منکر مطالب آن شوند و از اعتبار ساقط بدانند، به آسانی نخواهم بست و بر زمین نخواهم گذارد، زیرا این مستندی است معرف بی تاریخی، بی ریشگی و نوپدیدی مظاهر تجمع و تظاهرات در روابط اجتماعی فارسیان، چندان که بر آن مبنا می توان مدعی شد که پیش از صفویه، جز در کلنی های پراکنده ی عشیره نشین ریشه داری از اعراب و آفریقاییان مهاجر، آن هم در نواری نزدیک به سواحل جنوب، به طور کلی در خطه ی فارس یادگاری از دیرینه ی اسلامی و از مردم ساکن آن اقلیم نمی یابیم!!! این مطلب البته اختصاص به سرزمین فارس ندارد و به یقین جست و جوی یک ملت و مملکت معین، با روابط مشخص تولیدی و تمدنی، در زمینه های اقتصادی و سیاسی و نیز تظاهرات فرهنگی بومی، منطقه ای یا ملی، در جغرافیای کنونی ایران، از پس رخ داد پلید پوریم تا ظهور دولت صفویه، بی حاصل است.

«**کاروان سرا:** کاروان سرا که نام آن مشتق از کاروان، به معنای گروه مسافران است، استراحتگاه و یا پناهگاه بین راه است که از روزگار باستان با ویژگی های گوناگون در شهر و روستاها و جاده های حاشیه ی کویر و معابر کوهستانی احداث شده است. کاروان سراها با توجه به وضعیت اجتماعی، اقتصادی و مذهبی در دوران های مختلف ویژگی های معماری خاصی داشته اند. کاروان سراهای دوران پیش از اسلام عمدتا بناهایی چهارگوش مربع یا مستطیل شکل اند که با مصالحی چون خشت و آجر بنا شده و دارای اتاق و اصطبل هایی چون خشت و آجر بنا شده اند و دارای اتاق و اصطبل هایی در اطراف اند. **پس از اسلام به جهت رونق تجارت و اقتصاد، امنیت راه ها و کاروان ها از اهمیت بیش تری برخوردار شد**. **بنا بر این علاوه بر افزایش تعداد کاروان سراها، ویژگی معماری آن نیز تغییر یافت**».

(دانش نامه ی آثار تاریخی فارس، ص ۳۰۶)

باید معلوم شود این حضرات دانش نامه ساز و مدخل نویس به مطالبی که خود تدارک دیده اند، تا چه حد پای بندی عقلی و اسنادی دارند و از بیان آن چه منظوری را قصد کرده اند؟ آیا این فرمایشات فقط جمله سازی و انشاء نویسی است و یا برای نشانی های ارائه داده ی خویش، اعتباری قائل اند؟ این

جا افاده فرموده اند که در دوران اسلامی، به علت رونق تجارت و امنیت راه ها، کاروان های بیش تری به راه افتاده و لاجرم کاروان سراهای بیش تری نیز ساخته شده است. اینک به درون دانش نامه می رویم تا ببینیم از آن رونق اقتصادی و امنیت اجتماعی که از پس طلوع اسلام در جوامع اسلامی جاری شده، تا آن جا که به نمایه ی کاروان سراها مربوط می شود، چه سهمی به اقلیم فارس رسیده، چه تاثیری بر رشد اقتصادی آن گذارده، چه بقایایی از کاروان سراهای اسلامی و ماقبل اسلام موجود دارد و قدیم ترین کاروان سراهای آن خطه به چه دورانی مربوط می شود؟!

«**کاروان سرا و حمام نیریز:** این کاروان سرا و حمام قدیمی در مرکز شهر نیریز قرار دارد. در گذشته کاروان های تجاری استان های کرمان، یزد، بندر عباس و فارس که از مسیر نیریز عبور می کردند، در این کاروان سرا که از مراکز مهم تجاری شهر نیریز بوده، اطراق می کردند... این کاروان سرا و حمام هم اکنون پا برجاست و به کاروان سرای سروی و حمام محمد حسین معروف است. این کاروان سرا و حمام احتمالا از موقوفات مدرسه ی غیاثیه بوده که **در سال ۱۰۹۶ هجری قمری و در زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی** ساخته شده است.

کاروان سرای آب گرم کوار: از آثار **دوران صفویه** است که در شمال شرق روستای آب گرم کوار و در دامنه ی کوه قرار گرفته است.

کاروان سرای آسمان جرد. از آثار تاریخی **دوران صفویه** است که در شهرستان جهرم، بخش خفر، روستای برایجان واقع شده است.

کاروان سرای احمدی. از کاروان سراهای شیراز است که در محله درب شاه زاده قرار گرفته است... کاشی کاری لچکی های سر در حجره ها مربوط به دوران اختلاط با طرح های گلدانی و پرنده **مربوط به سال ۱۳۲۸ هجری قمری** است.

کاروان سرای بابا نجم: از آثار **دوران صفوی** است که در شهرستان فیروز آباد، بخش قیر و کارزین قراردارد.

کاروان سرای باجگاه: از آثار تاریخی **دوران قاجاریه** است که در کیلومتر ۱۸ جاده شیراز-اصفهان واقع شده است.

کاروان سرای برمیر: از آثار تاریخی **دوران قاجاریه** است که در غرب شهر گراش واقع شده است.

کاروان سرای بزرگ بریز: از آثار **دوران قاجاریه** است که در شمال بخش مرکزی لار واقع شده است.

کاروان سرای بنارویه: از کاروان سراهای شهرستان لار است... این کاروان سرا **در تاریخ ۱۰۸۵** ساخته شده است.

کاروان سرای بید زرد: از آثار تاریخی **دوران قاجاریه** است ک در بید زرد واقع شده است.

کاروان سرای تنگاب: از آثار تاریخی **دوران ساسانی** است که در جاده فیروز آباد به تنگاب واقع شده است... **حیاط مرکزی این کاروان سرا به ابعاد ۶×۶ متر است که هر ضلع آن دارای دو اتاق به ابعاد ۲/۲۰×۲۰×۲ متر است.**

کاروان سرای چنار راهدار: از آثار تاریخی **دوران صفویه** است که در مجاورت پاسگاه چنار راهدار واقع شده است.

کاروان سرای خان خوزه: از بناهای ساخته شده در **دوره صفوی** است که در مسیر جاده آباده به شیراز قرار دارد.

کاروان سرای خان زنیان: از آثار **دروان قاجاریه** است که در خان زنیان واقع شده است.

کاروان سرای ده بید: از آثار تاریخی **اواخر قاجاریه** است که در شخهرستان خرم بید واقع شده است.

کاروان سرای دیودان: از آثار تاریخی **دوران قاجاریه** است که در ۱۰۰ کیلومتری جنوب شرقی شیراز قرار دارد.

کاروان سرای روغنی: از کاروان سراهای شیراز در محله ی درب شاه زاده قرار گرفته است. این کاروان سرا از بناهای **کریم خان زند** است.

کاروان سرای شورجستان: کاروان سرای **شاه عباسی** است در شمال غربی شهرستان آباده واقع شده است.

کاروان سرای صفوی ایزد خواست: از بناهای **دوره ی صفوی** است که در کناره ی شرقی رود خانه ی ایزد خواست واقع شده است.

کاروان سرای علی آباد: از آثار تاریخی دوران قاجاریه است که در مجاورت روستای برایجان واقع شده است.

کاروان سرای فیل: از کاروان سراهای شیراز است که در محله درب شاه زاده قرار دارد. این کاروان سرا از **بناهای کریم خان زند** است.

کاروان سرای قوام آباد: از آثار تاریخی **قاجاریه است** که در شهرستان مرودشت واقع شدده است.

کاروان سرای گلشن: از کاروان سراهای **دوران صفویه است** که در میدان مقابل بازار قیصریه لار واقع شده است.

کاروان سرای گمرک: از کاروان سراهای شیراز است که در محله درب شاه زاده قرار گرفته است. این کاروان سرا از بناهای **کریم خان زند** است.

کاروان سرای مخک: از آثار تاریخی **دوران قاجاریه** است که در کیلومتر ۳۰ جاده جهرم به شیراز در سمت جاده واقع شده است.

کاروان سرای منوچهر خان موصلو: از آثار تاریخی متعلق به **قرن چهارم - پنجم هجری** است که در کیلو متر ۳۵ جاده فیروز آباد واقع شده است. ابعاد کل کاروان سرای ۱۸×۱۸متر است.

کاروان سرای میان کتل: از آثار تاریخی **دوران قاجاریه** است که بر سر راه جاده قدیم شیراز به کازرون واقع شده است».

(دانش نامه ی آثار تاریخی فارس، ذیل مدخل کاروان سرا)

بفرمایید این هم فهرست کاروان سراهای خطه ی فارس بنا بر اعتراف زعمای دانایی فارس. دانش نامه ی آثار تاریخی فارس مثل اغلب موارد دیگر، درباره ی نحوه تاریخ گذاری بر این کاروان سراها در هیچ دوره ای چیزی نمی گوید و توضیح نمی دهد که از چه راه آن یکی را صفوی، این یکی را زندی و دیگری را قاجاری تشخیص داده است، اما با اندازه دقت فراهم کنندگان چنین دانش نامه ای، آن گاه آشنا می شویم که اتاقک تنگاب، یعنی حیاطی ۳۶ متری و چند اتاق دو متری راکاروان سرای ساسانی معرفی می کنند تا معلوم زمانه شود که به دوران ساسانیان کاروان ها با یک بچه شتر و ساربانی بسیار لاغر اندام با باری به قدر هیزم سوخت نیم ساعت یک آتشکده ی زردشتی، آن هم به نوبت، جا به جا می شده اند!!! واقعا که سازندگان و مدخل نویسان چنین دانش نامه هایی را باید بر سر کلاسی نشاند و ابتدا برای آنان معنا و منظور و مفهوم کاروان سرا را باز گفت. این مطلبی است که عینا در مورد کاروان سرای ۳۰۰ متری منوچهر خان موصلو نیز تکرار می شود، که نمی دانیم با چه نشانه هایی بنای آن را تا قرن پنجم هجری به عقب کشیده اند!!! با این همه و در مجموع و با گذشت از این شیرین زبانی های فاضلانه، از فحوای اطلاعات فوق در می یابیم که احداث کاروان سراها نیز در سراسر خطه ی فارس به دورتر از زندیه نمی رود و با اعتبار بیش تری مدعی می شویم که پایه ی بنای شهری به نام شیراز را در عهد زندیه ریخته اند!!! در این صورت باید به دنبال آن شیراز با وضع «بی مثالی» گشت که حافظ وصف می کند و برای بی زوالی آن دست به دعا می برد!!! اما اینک و با التجا به آن بیان پیشین دانش نامه سازان شیراز، تا همین جا معلوم شد که اثرات و نتایج آن فرصت رونق تجارت و فضای امنیت مستقر شده در سرزمین های اسلامی، به دلیل ساده ی نبود کاروان سراها، تا زمان زندیه، هنوز به شیراز وارد نشده بود!!!

بار دیگر از این زنگ تفریح هم خارج می شوم و به تخت جمشید باز می گردم که مجموعه ای از حقه بازی های سرهم بندی شده است که پس از تخریب عمدی هویت اصلی و ایلامی آن، به دست باستان شناسان مبرز غرب و با وصله پینه ی قطعات پراکنده ی محدودی از سنگ و نقش، درست همانند جور چینی پاسارگاد، تخت جمشید ساخته اند. می خواستم بلافاصله و پس از این که به طور قطع معلوم شد در همه جای تخت جمشید تنها و تنها کتیبه هایی با نام و از زبان خشایارشا جواب گو و مدعی آن ساخت و سازهاست، به دو سنگ نوشته ی مانده از داریوش در تخت جمشید بپردازم و جعلی بودن آن ها را اثبات کنم، اما لازم آمد که به مناسبت احوال و برای استحکام مقال، چند کلامی در باب یک سفر نامه بیاورم که مانند نزدیک به تمامی سفرنامه های دیگر، ضمیمه هایی قلابی به قصد جا اندازی و اثبات و شاهد تراشی قدمت این و آن اثر به اصطلاح تاریخی است، که باسمه سازان کنیسه پیشاپیش تدارک آن را دیده اند، بحثی که در جزییات کامل به زمان خود عرضه خواهم کرد.

«بنا بر این مطالعات نیبور شکاف میان تاریخ پیش و پس از اسلام را پر کرد و یا به عبارت دیگر، روی این شکاف پل زد و با خوانده شدن خطوط میخی و روشن شدن تاریخ پیش از اسلام ایران، شکاف های موجود در میان قسمت های مختلف خاور نزدیک هم پر شد. **علاوه بر این، طرح های بسیار جالبی که نیبور از آثار مختلف تخت جمشید تهیه کرده بود، زمینه ی کاری شد برای باستان شناسانی که پس از نیبور به ایران آمدند و به کاوش پر داختند.** بنا بر این نیبور در میان تمام سیاحانی که از ایران دیدن کرده اند، جای ویژه ای را به خود اختصاص داده است و ما به خاطر این ویژگی جای او، **برای او احترام خاصی قائلیم و اثرش را ارجمند می داریم**».

(کارلستون نیبور، سفرنامه، ص ۱۲، مقدمه ی مترجم)

چنین اظهار عبودیتی از جانب پرویز رجبی، که کار او ماله کشی ناشیانه بر سوراخ سنبه های دیوار بدنمای تاریخ ایران باستان بوده است، هنوز نسبت به سودی که اختراع یک سیاح مجعول به نام نیبور نصیب کنیسه کرده، چنان که در بحث بعد بیاورم، بسیار الکن و اندک می نماید و از آن که به زمان خود تسمه از گرده ی سیاحان قلابی و ناموجود ارسالی از مغرب به ایران خواهم گذراند، که قریب صد در صد آن ها ساختگی اند، اما اینک به این بسنده می کنم که بگویم نیبور نام همان سیاح نخبه ای است که گویا قریب ۲۵۰ سال پیش و در اواخر دوران تسلط کریم خان برای کپی برداری از نقوش و خطوط موجود در تخت جمشید از مسیر بوشهر، به چهل منار رفته و بازگشته است. او در این ماموریت موهوم ظاهرا موظف بوده است کتیبه و نقوش معینی را به عنوان موجودیت تاریخی و فرهنگی تخت جمشید ثبت کند که حجاران ارسالی از اورشلیم قرار داشته اند بعد ها در آن عرصه بیافرینند!!! نقوش و کتیبه هایی که هرچند از حک بخشی از آن ها، به علت نیافتن سطوح مورد نیاز صرف نظر کرده اند، اما نقش آن ها در سفرنامه نیبور پیدا می شود؟!!!! اینک برای آشنا کردن اهل خرد با گوشه دیگری از گستره

شیادی های انجام شده در موضوع تاریخ ایران باستان و از آن که نیبور را کریستف کلمب افتخارات هخامنشی شناخته اند، می خواهم شما را به تماشای صحنه ی کوچکی بکشانم که ببینید مسئولین هوشیاری در برابر این تجاوزات آشکار تاریخی و فرهنگی، چه گونه در مواجهه با علنی ترین توهین به شعور اجتماعی مردم ما، چشم و گوش و دست و پا بسته، خود را به نادانی زده اند!!!

«**چون در ایران لباس من لباس اروپایی بود، در شیراز نتوانستم مانند دیگر کشورهای مشرق زمین آزادانه به گردش بپردازم و به این خاطر نتوانستم نقشه ی دقیقی از شیراز تهیه کنم**... در شکل بیست و سه که **در آرامگاه حافظ تهیه شده است**، مسجدها به طور مشخص تری به چشم می خورند. در شکل بیست و سه، شماره ی یک: شاه میر حمزه است، شماره ی ۲ شاه چراغ، شماره ی ۳: مدرسه، شماره ی ۴: سیدالحسین، شماره ی ۵، خاتون جامع، شماره ی ۶، بی بی دختر است. این ها مسجد هایی هستند که از غارت های پی در پی شهر جان سالم به در برده اند. **هیچ کدام از این مسجد ها مناره نداشتند و مردم می گفتند که ساختن مناره در ایران معمول نیست و مؤذن اذان را یا جلو مسجد و یا روی بام مسجد می گوید**... ساعت هشت صبح روز بیست و سوم آوریل ۱۷۶۵ در شیراز زلزله ی آن چنان شدیدیآمد و خانه ی کهنه ای که من در آن زندگی می کردم، چنان تکان خورد که فکر کردیم خانه فرو خواهد ریخت».

(کارلستون نیبور، سفرنامه، ص ۱۵۴)

نیبور که با همان لباس اروپایی از سراسر فارس عبور کرده، به دهات رفته، همه جا سرکشیده، خدمت گزار به مزد گرفته، حتی در رواق های زورخانه های شیراز نشسته و ورزش باستانی تماشا کرده، این جا برای پوشاندن نادانی های ارائه داده در موضوع شهر شیراز، بهانه ی لباس را می آورد که نمی دانیم چرا تعویض نمی کرده است؟!!

«در ایران خانه هایی وجود دارد به اسم زورخانه و هرکس می تواند به زورخانه برود و زور خود را به معرض تماشا بگذارد. وقتی من برای اولین بار به دیدن یکی از این زورخانه ها رفتم، هوای زورخانه چنان آلوده بود که به تر دیدم فورا این محل را ترک کنم. **در عین حال یک بار دیگر به دیدن زورخانه رفتم و این بار آن قدر در این محل ماندم**، که بتوانم تصوری از یک زورخانه و ورزشی که در زورخانه می شود، به خوانندگان ام بدهم».

(کارلستون نیبور، سفرنامه، ص ۱۵۸)

باید بپرسیم که نیبور با چه لباسی به زورخانه رفته است؟ اگر لباس اروپایی، پس رفت و آمد او در شیراز با لباس غیر محلی تولید اشکال نمی کرده است، پس چه گونه علت نا آشنایی خود با شیراز و تهیه ی آن نقشه ی نادرست را به گردن لباس اروپایی اش می اندازد و اگر زمان حضور در زورخانه لباس محلی پوشیده بود، پس می توانست با همان لباس به سرکشی شیراز رود و از آن نقشه ی دقیق بسازد. اما اصل مطلب، به دلایلی که خواهم گفت این است که زورخانه هم مانند کتیبه های داریوشی در تخت جمشید، از عناصری بوده، که می باید به نام و قلم نیبور در ۲۵۰ سال پیش تایید شود!!! برای آشنا شدن با عمق و اهمیت تخدیر کننده ی دروغ های آشکاری که ماموران یهود در سطوح مختلف و از جوانب گوناگون درباره ی تاریخ ایران و به طور کلی شرق میانه به کار زده اند، کافی است به همین چند سطر از نوشته های مثلا نیبور در سفرنامه اش نگاهی پرسشگرانه بیاندازیم و نقاشی او را در زیر ببینیم که بنا بر ادعای خود او، حاصل نظری است که از چشم انداز مقبره ی حافظ به وسعت شهر شیراز انداخته است.



آیا متوجه شدید؟ ظاهرا و چنان که از متن بالا بر می آید، باید که آن بارگاه بلند بالا و آن گنبد آسمان آرای گوشه سمت راست این نقاشی، که از صفحه ی ۲۵۷ ترجمه ی فارسی سفرنامه ی نیبور برداشته ام را، بنا بر ادعای او، آرامگاه حافظ بپنداریم وگرنه قید او که تصویر را از کنار مقبره ی حافظ برداشته، بی معنا می شود که اثر دیگری جز این بنا در عرصه ی خارج از شهر و در چشم انداز استقرار نقاش نمی بینیم!!! آیا همین قید و ذکر مقبره ی حافظ به نام و از زبان نیبور، خود شگردی نیست تا یادبود حافظ از این راه به عمق ۲۵۰ سال دورتر برود؟ و گرنه می پرسم اگر به زمان نیبور مقبره و اثر و بارگاهی از حافظ در شیراز برقرار بوده، چرا گوشه ای از آن را در این باسمه نمی بینیم تا سند قرار دهیم؟!!! بقیه ی باسمه نیز شمای همان شهری است که در زمان کریم خان هم امورات طهارت مردم

اش تنها با یک حمام می گذشته و آن گاه که اطلاعات نیبور در باب مساجد شیراز در عهد زندیه را نیز بررسی کردم و در کنار نقاشی این مقبره ی ناشناس قرار دادید، که از طراحی های شخص نیبور معرفی می کنند، آن گاه شاید که از قبیل دانش نامه سازان و باستان پرستان ما اندکی به خود آیند، دستی به پیشانی و گوش های خود بکشند و از هضم زورکی هر آن چه به خوردشان داده اند، سرانجام احساس کسالت کنند و دریابند آن کسان که چنین بارگاه و بنایی را به جای مقبره حافظ در قرن هجدهم میلادی جا زده اند، جایگاه متعصبان زود باور ما را، از بز اخفش معروف نیز پست تر گرفته اند!!!

«۶۵ سال پس از وفات حافظ، یعنی در سال ۸۵۶ هجری قمری، شمس الدین محمد یغمایی، وزیر میرزا ابوالقاسم بابر گورکانی، حاکم فارس، برای اولین بار عمارتی گنبدی شکل را بر فراز مقبره ی حافظ بنا کرد و در جلو این عمارت حوض بزرگی ساخت که از آب رکن آباد پر می شد. این بنا یک بار در زمان حکومت شاه عباس کبیر و دیگر بار، ۳۵۰ سال پس از وفات حافظ، به دستور نادر شاه افشار مرمت شد. در سال ۱۱۸۷ هجری کریم خان زند بر مقبره ی حافظ، بارگاهی به سبک بناهای خود ساخت و بر تربت اش سنگی مرمرین نهاد که امروز نیز باقی است. همچنین تالاری با چهار ستون سنگی یکپارچه ی بلند ساخت که **از طرف شمال و جنوب گشاده بود** و در دو سوی آن، دو اتاق بنا کرد به گونه ای که مقبره ی حافظ در پشت این بنا قرار می گرفت؟!!!! پس از کریم خان زند در سال ۱۲۷۳ هجری قمری طهماسب میرزا موید الدوله حکم ران فارس آرامگاه حافظ را بار دیگر تعمیر و مرمت کرد و در سال ۱۲۹۵ هجری قمری معتمد الدوله فرهاد میرزا فرمان روای فارس **در گرداگرد مقبره ی حافظ معجری چوبی ساخت**».

(دانش نامه ی آثار تاریخی فارس، ص ۲۱۱)



اگر سئوال کنم آن شمس الدین محمد یغمایی و میرزا ابوالقاسم بابر که به فکر ساخت بنای گنبد دار بر مقبره ی حافظ بوده اند، چرا خانه ای برای خود در شیراز نساخته اند، نمی دانم آن ها که حتی از منبع آب حوض مقابل قبر حافظ نیز خبر داده اند، چه خواهند گفت و باز اگر بپرسم از آن بنای دائما مرمت شده و گنبد دار چرا در نقاشی نیبور اثری نیست، شاید که پاسخ دهند بنای بلند سمت راست نقاشی، همان بارگاه ساخته شده به وسیله ی یغمایی است تا باز بپرسم که بر سر آن عمارت چه آمد که کار مقبره ی حافظ را به بنای این معجرها کشاند؟!!! بدین ترتیب و بر اساس همین داده های مثلا دانش نامه ای، صاحب حافظی می شویم که خود می نویسند سنگ قبرش را کریم خان زند نوشته است!!! اگر بپرسم بر سنگ قبر اصلی حافظ چه گذشت، یقین بدانید کسی پاسخی نخواهد داد و گرچه معلوم نیست مدخل نویسان دانش نامه ی آثار تاریخی فارس، همین توصیفات ساخت و ساز بر قبر حافظ از دیر زمان تا عهد قاجاریه را از کجا برداشته و به کدام بقایا و یا لااقل نقاشی رجوع کرده اند، اما اگر بزک قبر حافظ به خواست کریم خان را هم جدی بگیریم، که مستندی ندارد، برابر تاریخی که می دهند سالیانی پس از خروج نیبور از ایران انجام شده و آن چه را که اینک از سابقه ی مقبره حافظ می گویند این که به دنبال دو سه دوره ساخت و ساز و مرمت نامعلوم و در خیال، که اثری از آن ها هویدا نیست، صد سال پس از زندیه نیز، این قبر نو سر برآورده در بیابان های اطراف شیراز، از شکل غریبانه ی تصویر بالا، با معجری چوبی در زیر آسمان باز، معمورتر نبوده است. به زبان دیگر و در واقع امر و اگر بخواهیم بر اساس یادگارهای موجود، حرفی زده باشیم، به تر است همین معجرهای چوبی را نخستین سعی معاصر در ساخت گوری برای شاعری به نام حافظ در محلی به تصادف انتخاب شده بدانیم!!! آیا شرح زیر نمی رساند که نیبوری در کار نبوده و مانند ده ها نمونه ی دیگر کسانی به نام این و آن مطلب نوشته و از تصور خود تصویر ساخته اند، تا فقط عناصر و عوامل ناموجود، اما مورد نیاز خویش را به ثبت رسانده باشند؟!! با این همه، به دلیلی دیگر به باستان پرستان توصیه می کنم که اصالت و صحت آن نقاشی نیبور را نپذیرند، زیرا در غیر این صورت ناگزیر قبول کرده اند که شیراز عهد نیبور و اواخر دوران کریم خان هم نو قصبه ای بی امتداد و با وسعت و ساخت و سازی بوده که شاید برخی از سران سپاه توصیف شده ی خان زند در آن می گنجیده اند و قضیه هنگامی صورت فانتزی به خود می گیرد که به فهرستی رجوع دهم که نیبور از مساجد شیراز در عهد زندیه می آورد، بی این که تشخیص دقیق محل استقرار همگی آن ها در نقشه ی کتاب، به سادگی میسر باشد.

۱. مسجد شاه میر حمزه: در شیراز مسجدی به این نام نیست، در نزدیک دروازه ی اصفهان امام زاده نوبنایی با نام امام زاده علی بن حمزه است که مانند بسیاری دیگر به زمان قاجار و این یکی در عهد ناصر الدین شاه دارای بقعه و بارگاه شده و بی تردید نیبور نمی توانسته است از آن با خبر بوده باشد. از متن و شرح نیبور در کتاب سفرنامه می توان به طور ضمنی استنباط کرد که بنای خارج از

شهری را که در نقاشی شماره ی بیست و سه آمده، تصویری از امام زاده میرحمزه است، اما تاکید نیبور بر این که نقاشی را از چشم انداز قبر حافظ کشیده، درک مسئله را دشوار می کند.

۲. شاه چراغ: معلوم است که شاه چراغ را هم نمی توان مسجد نامید به خصوص که بنای این امام زاده نیز، همچون امام زاده علی بن میر حمزه، دارای گلدسته است و نیبور نه فقط این دو امام زاده را مسجد گرفته، بل تمام مساجد شیراز را بدون گل دسته گفته است!!! پس یا باید گل دسته های موجود در این دو ابنیه را، افزوده های پس از نیبور بدانیم، که موضوع و محملی ندارد و یا این که نیبور فرضی، مهمل نوشته است!!!

۳. مدرسه: جاعلان این قبیل امور که از دور برای ایرانیان همه چیز ساخته اند حتی در تصور خود نامی برای این مدرسه نساخته اند تا پی گیری مطلب آن میسر باشد.

۴. سید الحسین: در شیراز مسجدی به این نام ثبت نیست و ظاهرا در کازرون امام زاده ای به نام سید حسین شناخته شده است. در جنوب شرقی شیراز هم آستانه ی سید علاء الدین حسین را در عهد زندیه ساخته اند که مسجد نیست و از بخت بد نیبور دو گل دسته ی بسیار بلند دارد!

۵. خاتون جامع: بی شک تا امروز هیچ مؤمنی سمت محراب و قبله ی این مسجد با نام من درآوردی را به شیراز ندیده است!!!

۶. بی بی دختر. معلوم نیست سازنده ی این نام برای مسجدی در عهد زندیه به شیراز، چه اسمی را با اسم دیگر در ذهن خود مخلوط کرده است؟ احتمالا بی بی زبیده و قلعه دختر را!!!

می بینید که نیبور مورد احترام رجبی نه مساجد شیراز عهد کریم خان را می شناخته، نه تصور درستی از مقبره ی حافظ داشته و نقاشی سرهم شده ی او از شیراز و اطلاعاتی که از این شهر می دهد آشکار می کند که از مسجد و بازار و ارک کریم خانی و به خصوص دروازه ی قرآن که باید لااقل دو بار از زیر آن گذشته باشد و می نویسند در زمان کریم خان دایر و معمور بوده، چیزی ندیده و نمی دانسته است!!!

«**دروازه ی قرآن:** در ورودی جاده ی اصفهان به شیراز، در نزدیکی تنگ الله اکبر و در میان کوه های بابا کوهی و چهل مقام واقع شده است. وجه تسمیه ی این دروازه وجود قرآنی بر فراز طاقی مرتفع است. این طاق در زمان **عضد الدوله دیلمی** در فارس ساخته شد. قرآنی نیز در آن جای داده شد تا مسافران به برکت عبور از زیر آن سفر را به سلامت به پایان برند... در دوره ی حکومت زندیه، کریم خان زند مجددا آن را باز سازی نمود».

(دانش نامه ی آثار تاریخی فارس، ص ۲۵۱)

آیا عجیب نیست که یک دیلمی به قرن چهارم هجری، در شیراز هنوز فاقد مسجد و حمام و بازار و آب انبار و کاروان سرا، فقط طاق و دروازه و اتاقکی برای استقرار قرآنی بسازد تا روندگانی را از آسیب سفر حفاظت کند که هرگز به شیراز وارد و خارج نمی شده اند؟!!! اینک در این مبحث گشوده یاد آوری کنم که از عهد کریم خان هم به شیراز فقط چهار مسجد می شناسیم، که به زمان خود با دلایل واضح بیان خواهم کرد که تمامی آن ها را در همان دوران زندیه ساخته اند: مسجد عتیق، مسجد میرزا کریم صراف، مسجد نو و مسجد وکیل. اگر معلوم شود که تا عهد کریم خان به شیراز مسجدی نبوده، آیا راه دیگری جز این می ماند که قبول کنیم بنای شهر شیراز در عهد زندیه و به تدریج تا زمان قاجار از زمین برآمده است، آیا از چنین شهر نوساز قرن دوازدهمی، می تواند در قرن ششم و هفتم هجری، سعدی و حافظ بیرون آمده باشد؟!!!

حضرات بیدار شوید، جشن حفاظت از جعلیات نگیرید و به سلامتی دروغ، از کیسه ی خلق الناس، دود به پا نکنید و جوجه کباب و دوغ!! بالا نیاندازید.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۶ و ساعت ۲۳:۰

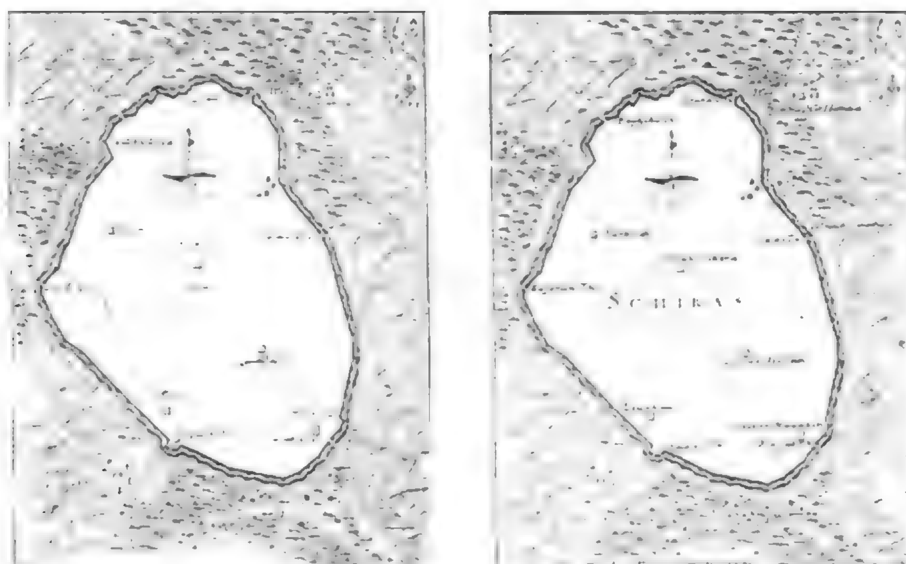
آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۶۰

هر یک از جعلیات دست ساز دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب و پاورقی های خودمانی آن، که در حوزه ی تاریخ و باستان شناسی و اکتشاف و هنر و مرمت و غیره بیرون داده اند، اینک برای نقد ما چون نخبه جواهری گران بها صاحب ارزش است، چنان که قدر سفرنامه ی قلابی نیبور را همان اندازه می دانم که «دانش نامه ی آثار تاریخی فارس». زیرا کسانی با زحمت زیاد، همان فرآورده های موهوم غربی را به صورت مجموعه درآورده و جست و جو برای یافتن آن ها را آسان کرده اند. اینک روند تدوین چنین دانش نامه هایی، هرچند که به داده های حوزه ی کوچکی چون فارس مربوط شود، چنین است که مدخل نویسان در اتاق کوچک یا بزرگی اتراق می کنند، تا جایی که بتوانند کتاب ورق می زنند و مکتوبات موجود را برای دوخت قبای دیگری از دروغ، وصله پینه می کنند. آن ها غالبا از هویت مدخل خود بی خبرند، در بیش تر مواقع از نزدیک موضوع مورد نظر را ندیده اند و برای آنان حقیقت همانی است که مردک یهودی ظاهرا ایران شناس سراپا متصل به کنیسه ای، در صد سال پیش، مدعی شده است!!! بدین ترتیب چنین دانش نامه ها و دائرة المعارف هایی مجموعه ای از گمانه های متضاد اند: آن گاه که سر و کارشان با مانده های مادی تاریخ است، سر به زیر و مظلومانه و شاید هم ناخواسته و ناگزیر مجبور به این اعتراف اند که چیزی در بساط برای نازیدن ندارند و زمانی که به تفسیر و تولید خیال، در مبانی ذهنی تاریخ می پردازند، هر مدخلی را از فرط گزافه بافی به شاه نامه ی کوچکی بدل می کنند!!! سعی مدام من این بوده است که سرسختانه و با بررسی پنهان ترین زوایای پدیده های تاریخی، از مادی و ذهنی، کسانی را متوجه کنم که دریافت و دیدار از حقیقت، نیاز به عبور از مراتب و مسیر بنیان های راه نما دارد و از پس دو سده شیفتگی و شوق بی محتوا و بچگانه و بدلی، اینک زمان آن است که اندکی هم بیندیشیم که آیا به راستی یک سرزمین خشک و تفتیده در آفتاب، بدون کاروان سرا، یعنی ایستگاه های پلکانی استراحت و تامینات، می تواند مسیر و جاده ی تجارت ابریشم و یا هر مال و بار دیگر بین شرق و غرب و یا جنوب و شمال شمرده شود؟ و اگر به دلیل طبیعت مطلب چنین مقوله ای ناممکن است، پس اندک تاملی کنیم که چه کسان و برای کسب کدام سود و با چه منظور، از قبیل چنین توهماتی را در ذهن ایرانیان کاشته اند؟!!

همین طور است ماجرا و محتوای سفرنامه ی نیبور، که یکی از اصلی ترین تولیدات فنی و فرهنگی ایران شناسی دو سده ی اخیر و دیباچه ای است بر آن دفتر دروغ که بعدها تاریخ ایران باستان و ایران اسلامی نامیده اند. من به زودی با عرضه ی نمونه های لازم از کتاب سفرنامه ی نیبور، هرگونه تردیدی در باب نادرستی و یا لااقل دست بردگی وسیع در آن را برطرف خواهم کرد، اما از آن که می دانم

مدخل های نوگشوده ی این وبلاگ در مباحث جدید، آن چنان بهت زدگی ظاهرا درمان ناپذیری در لایه های مختلف اجتماع پدید آورده که بیش و کم گروهی را نسبت به دنبال کردن مطلب دچار دل زدگی کرده و کسانی که بدون خواندن دو سه غزل از حافظ و نظایر او، شب و روز را تمام شده نمی گیرند، تحمل شنیدن و خواندن این مطلب نو را نداشته اند که راه نمایان شیرین سخن و صاحبان غزلیات آسمانی و گشایندگان درهای دانایی غیب بر او، از منظر تاریخی و دورانی قلابی اند و هستی و محصولات شان جزیی از تولیدات کارگاه کسانی است که مایل اند در ذهن عمومی ملتی چنان تخدیر و توهمی بیافرینند و چنان با قافیه سرگرم شان کنند که دنبال هستی کهن خویش و بر باد دهندگان آن نباشند. چنین است که می خواهم همین کتاب سفرنامه ی نیبور را دست مایه ی دیگری بر اثبات اصلی ترین مبحث جاری قرار دهم که شهری با هویت و نام شیراز، پیش از برآمدن زندیه، در پهنه ی اقلیم به اصطلاح فارس نبوده است تا از آن پیامبران شیرین سخن زبان فارس ظهور کنند!!!



این اصل و ترجمه ی نقشه ای است که در صفحه ی ۲۵۵و ۲۵۶ نسخه ی فارسی سفرنامه ی نیبور آمده است. در واقع آن نقاشی قبل چشم انداز از دور و این یکی محتوای درونی شهر شیراز از دیدگاه نیبور در قریب ۲۵۰ سال پیش را نشان می دهد که در آن محل دروازه ی اصفهان و دروازه ی باغ شاه و دروازه ی سعدی و دروازه ی کازرون و دروازه ی قصاب و دروازه ی شاه داعی و نیز بنای شاه چراغ و آستانه ی سید و یا زید الحسین معلوم شده است و همین. محوطه ی بازار و مسجد و مدرسه و ارک وکیل و یا محل مسجد عتیق و مسجد نو و مسجد مشیر و مسجد نصیرالملک در این رسامی علامت نخورده و با احتمال فراوان و برابر آن چه در یادداشت قبل عرضه شد، علی رغم ارائه ی نام های غلط درباره ی مساجد، چنان که این نمودار نیز تایید می کند، نیبور مسجدی را در شیراز عهد کریم خان شناسایی نکرده و نام و مکان هیچ یک از آن ها را در رسامی بالا نیاورده است.

«شهر شیراز در کفه ی بزرگ و حاصل خیزی قرار دارد. این شهر دیواری با خندق دارد. این دیوار، مثل دیگر **قلعه های جدید ایران،** فقط از خشت و خاک ساخته شده است. **در حدود یک سوم از محدوده ی داخل دیوار زیر بنا است و بقیه یا ویرانه است و یا مزرعه ی گندم.** در عین حال به نظر می رسد کریم خان، که بزرگی کنونی اش را مخصوصا مرهون دلاوری ها و دوستی های مردم شیراز است، می کوشد این شهر را دوباره به عظمت برساند، نه تنها خود او در این جا کاخی با باغ زیبایی ساخته است، **متشخصین شهرهای دیگر را هم وا می دارد که به این شهر کوچ کنند**».

(نیبور، سفرنامه، ص۶۴)

این مشخصات کامل یک شهر نوبنیاد و در حال احداث است: اطراف مزرعه ای را حصار کشیده و در دو سوم اول دوران تسلط زندیه در یک سوم آن ابنیه هایی ساخته اند، بقیه نیز یا بایر است و یا هنوز در آن گندم می کارند!!! بانی شهر یعنی کریم خان می کوشد مردم اطراف را به درون آن فرا بخواند و با ساخت بازار و مسجد و مدرسه و باغ به آن رونق دهد. اگر این نوشته ی نیبور و نقشه اش را واقعی بپنداریم، پس بر روی نام شیراز کهن خط کشیده ایم و اگر او را کذاب و مجعول بدانیم، آن گاه بر موجودی کامل تاریخ ایران باستان خاک پاشیده ایم!!! نیبور در سمت راست نقشه و بیرون از حصار شیراز دو مکان را با اسامی میر حمزه و مقبره ی حافظ در بیابان علامت زده است، که در یادداشت قبل در باب آن ها سخن کافی به میان آمد.



در این جا آن رسامی نیبور را با بخش همخوانی از نقشه ی شیراز امروز منطبق و مکان مشهورترین ابنیه ی باستانی درون و بیرون این محوطه را معلوم کرده و شماره زده ام: ۱. مقبره ی امروزین سعدی، ۲. مقبره ی امروزین حافظ، ۳. مکان امروزین دروازه ی قرآن، ۴. محل امروزین ارک کریم خان، ۵. محل امروزین مجموعه ی بازار و مسجد و مدرسه ی وکیل، ۶. محل مسجد نو، ۷. محل شاه چراغ، ۸. محل مسجد عتیق، ۹. محل آستانه ی علاء الدین حسین، ۱۰. محل مدرسه ی خان و ۱۱. محل آرامگاه میر حمزه. نیبور از میان تمام امکنه ی باستانی کنونی، که اینک درون محدوده ی حصار رسامی او قرار دارد، تنها شاه چراغ و آستانه ی سید الحسین را شناخته و رسم کرده است. اگر بر مبنای همین مستندی که آقایان بر چشم خود می گذارند و در صحت آن تردید نمی کنند، مدعی شوم که در زمان نیبور هم هنوز هیچ مسجدی در شیراز ساخته نشده بود، چه فرمایش می کنند؟!!! اگرنیبور در جنوبی ترین قسمت این رسامی، محل انبار باروت و یک کارگاه موهوم را هم علامت زده، چه گونه از مسجد عتیق و غیر آن نام نبرده و مکان آن را رسم نکرده است؟!! جالب ترین مطلب در این رسامی این است که نیبور جایی را با نام دروازه ی قرآن نمی شناسد و در متن و یا این رسامی اش اشاره ای به چنین مکانی ندارد و اگر بنا بر مشهور و ادعاهای موجود، که از جمله در دانش نامه ی آثار تاریخی فارس آمده، باور کنیم که دروازه ی قرآن را عضد الدوله دیلمی به قرن چهارم هجری به شیراز با قصد حفاظت مسافران از چشم زخم راه ساخته است و اگر دروازه ی اصفهان در عهد نیبور هم، با محل کنونی این دروازه ی قرآن، لااقل یک کیلومتر فاصله ی راه دارد، و اگر به طور طبیعی شیراز عهد مثلا آن دیلمی را کوچک تر بیانگاریم، آن گاه به این گمان می رسیم که عضدالدوله در انتخاب محل ساخت این دروازه، توسعه ی امروزین شهر شیراز را نیز در نظر داشته و دروازه ی قرآن اش را کنار خروجی امروزین شیراز به اصفهان ساخته است!!! تاریخ و افتخار سازان موهوم و ملی کنونی، می توانند بدون فوت وقت این دوراندیشی آن دیلمی را نیز در دفترچه افتخارات قلابی خود ثبت کنند تا برای آیندگان محفوظ بماند!!!

وانگهی اگر ابعاد حصار نیبور را منظم و با میزان مقیاس نقشه محاسبه کنیم، حصار داخلی شیراز عهد کریم خان در مربعی با اضلاع اندکی بیش از یک کیلومتر و به وسعت یک مزرعه ی حد اکثر صد و پنجاه هکتاری می گنجیده است، که خود فقط یک سوم آن را معمور دانسته، و اگر برای هر نفر، اعم از خانه و شارع و محل کار و دیگر مضافات، حتی کم تر از عرف زندگی آدمی، ۱۵۰ متر مربع فضا منظور کنیم، پس در شیراز آن عهد، جز چند هزار نفوس نمی زیسته و از آن که اندک اثری از یک عمارت ماقبل کریم خان، در این مربع کوچک در حال ساخت و ساز دیده نمی شود و ادعای فراخی و وسعت بیش تر شهر در دوران مقدم بر کریم خان، ادعای به راستی سخیفی خواهد بود، پس باز هم اثبات دربارها و بارگاه ها و بازارها و کاروان سراها و مساجد و می خانه ها و خرابات و خراباتیان و مکان قدیم زردشتیان و دیگر متعلقاتی که سعدی و حافظ در اشعار و آثار شان، خود را به میان آن انداخته اند، به کلی ناممکن می شود و نمی دانیم آن یار حافظ با قدحی در دست، به کدام دیر مغان می رفته است؟!!! از این باب است که خردمندان این ملک را می خوانم تا در موضوع هستی و هویت ملی خویش فاضلانه و نه

متعصبانه بیاندیشیم و افسانه های تفرقه افکن موجود را تایید و دنبال نکنیم. بدین ترتیب بار دیگر با یقین و استحکام کامل مدعی می شوم که شیراز را کریم خان و سواران و ایل همراه او در جایگاه کنونی آن برآورده اند و جست و جوی هستی پیشین برای آن، تجسس بی حاصلی خواهد بود.

«آخر سپتامبر ۱۷۶۰ نیبور به کپنهاگ رفت، اعضای دیگر گروه هم در کپنهاگ جمع شده بودند. در این جا ابتدا به نیبور درجه ی ستوان مهندسی داده شد. **او از تواضع از قبول عنوان پروفسوری خودداری کرد و خود را شایسته ی عنوان پروفسوری نمی دانست.** این بلند نظری، برنستورف را بر آن داشت که هزینه ی سفر گروه را در اختیار او بگذارد. اعضای دیگر گروه عبارت بودند از: پروفسور فردریک کریستیان فن هافن، زبان شناس و طبیعی دان سوئدی. پروفسور پتر فورسکال. دکتر کریستیان کارل کرامر. نقاش آلمانی گئورگ ویلهلم بارنفایند و همچنین یک خدمت کار سوئدی به نام برگ گرن. روز هفتم ژانویه ی ۱۷۶۱، شش مرد گروه، در عرشه ی کشتی جنگی گروئنلند، سفرشان را از گپنهاک شروع کردند. **تقدیر این بود که فقط یکی از این شش نفر، یعنی کارستن نیبور، دوباره اروپا را ببیند. وظایف گروه، در ۴۳ ماده، در ماه دسامبر ۱۷۶۰، یعنی کمی پیش از شروع سفر، به اطلاع نیبور رسانده شده بود:** گروه اکتشافی به عربستان می رود، در این جا هرقدر که امکان داشته باشد، کارهای تحقیقی و اکتشافی انجام خواهد گرفت. گروه از طریق استانبول به اسکندریه و قاهره و از مصر به سینا و از طریق دریای سرخ به مکه می رود. اقامت در عربستان دو سال و اگر لازم باشد سه سال طول خواهد کشید. **اولین وظیفه ی افراد گروه این خواهد بود که زبان عربی را تا جایی که ممکن است خوب یاد بگیرند**. آن ها بایستی داخل و همچنین سواحل عربستان را خوب بگردند. هر کدام از افراد گروه بایستی دفتری برای نوشتن خاطرات و مشاهدات روزانه ی سفر داشته باشد و از این دفتر در هر فرصت مناسبی رونوشتی به آدرس خانه بفرستد. برای خرید کتاب های خطی و کهنه، به قیمت مناسب، ۲۰۰۰ تالر اعتبار وجود دارد. افراد گروه باید بکوشند تا برای سئوال های **پروفسور میخائلیس** و همچنین سایر دانشمندان اروپا جوابی پیدا کنند... پروفسور فن هافن آداب و سنن کشورها را، **مخصوصا کشورهایی را که در پرتو کتاب مقدس و قوانین یهودی قرار دارند، مورد مطالعه قرار دهد**».

(نیبور، سفرنامه، ص ۳۲).

تمام علائم یک ماموریت در بنیان یهودی، برای جست و جوی عوارض تاریخی حضور کهن آن قوم در شرق میانه از این متن پدیدار است و نکاتی را روشن می کند که شاید کسانی را به تامل باز هم بیش تر در مسائل تاریخ ایران وادار و یا مشتاق کند. نخست این که تدارک عناوین قلابی مهندس و زبان شناس و دکتر و پروفسور، برای این گونه ماموران، مانند بخشیدن جفتی کفش برای سهولت راه رفتن آسان بوده است و این که اگر قرار باشد یک مسیون قلابی تدارک ببینند، زیر آب کردن سر آدم های

اضافی گروه که شاهدی بر حقه بازی و دروغ بافی آنان نباشند، همانند همین گروه نیبور، هرگز دشوار نبوده است و سرانجام این که مسیر عبور و هدف چنین جمع آوران و غالبا سازندگان سند تاریخی، برای حفاظت یهود از ضربه ی برملا شدن ماجرای پلید پوریم، گام به گام و لحظه به لحظه و ماده به ماده، از پیش تنظیم شده و این حضرات سخت کوش و ظاهرا حقیقت یاب، تنها مطالبی را تایید کرده اند که از نخست مامور به تلقین آن بوده اند.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۸۶ و ساعت ۰:۳۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۶۱

(تخت جمشید-۶)

ظاهر قضیه چنین است که مدت ها پیش از کشف رمز خط میخی، نیبور را برای نسخه برداری از کتیبه ها به تخت جمشید فرستاده اند و از متن سفرنامه ی او چنین بر می آید که اطلاعی از چند و چون قضیه ندارد و می کوشد خود را در اندازه ی یک کپی بردار محض بی خبر بنمایاند، اما حاصل کار او چیز دیگری می گوید و در لا به لای سطور کتاب اش، رد پاهایی دیده می شود که معلوم می کند اطلاعات او درباره خط میخی و هخامنشیان و داریوش و تخت جمشید، بسیار بیش از یک نسخه بردار مامور و مزد بگیر در زمانی پیش از کشف رمز خط میخی است و از آن که در عصر نیبور، یعنی چند دهه مقدم بر قرائت کامل متون میخی، کم ترین اطلاعی از هخامنشیان و کورش و داریوش و اسکندر متهم شده به تخریب تخت جمشید در اختیار کسی نبوده است، آن گاه برخورد با چنین مضامینی در کتاب نیبور، آن دم معروف خروس را از قبای سازندگان او بیرون می اندازد:

«آیا این همان خط آسوری باستان نیست، که تمیستوکلس در نامه ی بیست و یکم خود به آن ها اشاره می کند؟ او از دوست اش تقاضای چهار کاسه می کند، که در روی این کاسه ها، به جای این که با **خط جدیدی که به دستور داریوش ابداع شده است**، نوشته باشند، با خط آسوری باستان نوشته شده است. علاوه بر خط هایی که به آن ها اشاره شد، چهار خط G / چهارده و بعضی از خط های I / چهارده جالب توجه است. تا جایی که من اطلاع دارم، همه نوشته هایی که تاکنون به آن ها اشاره کردم ناشناخته هستند و جالب توجه است، که در این سنگ نبشته ها نشانی از خط **پارس های هند، که فرزندان ایرانیان باستان هستند**، به چشم نمی خورد. خط پارس ها را خطی باستانی می دانند. با توجه به این که خط های موجود در تخت جمشید قدیمی ترند، می توان چنین نتیجه گرفت، که ایرانی ها به کرات خط خود را عوض کرده اند».

(نیبور، سفرنامه، ص ۱۴۱)

این که داریوش خطی ابداع کرده باشد و اصولا شناخت داریوش به عنوان یک عنصر تاریخی دخیل در تخت جمشید، یا این که پیوند فارسیان هند با ایرانیان باستان و خط اوستا و خود اوستا و از این قبیل

توهمات و تدارکات، از مسائل غریبه و نامفهوم در ۲۵۰ سال پیش بوده و چنین معلوم می شود و نشان می دهد که یا سفرنامه ی نیبور به کلی دست نوشته ای در پستوهای اورشلیم است و یا بنا بر نیازهای تازه، در مطالب آن به دوران جدید دست برده اند.

«این ها هستند مهم ترین قسمت های باقی مانده از کاخ با شکوه تخت جمشید، که **بیش تر از ۲۰۰۰ سال پیش ویران شده است**. همه قطعات مورد احتیاج که حمل و نقل شان دشوار نبوده است، مدت ها است که دیگر در این جا نیستند. با این وصف آن چه که بر جای مانده، می تواند هر بیننده ای را غرق در شگفتی کند. **با مطالعه ی این خرابه ها می بینیم، که ایرانی ها هنر معماری و پیکر تراشی را خیلی جلوتر از یونانی ها به پایه بلندی رسانیده اند**. بیش تر قسمت های تخت جمشید در محل های بسیار خوبی ساخته شده اند. در عین حال در گوشه ی جنوب غربی ساختمان ها در نزدیک یکدیگر ساخته شده اند و در این جا، در دیوار اصلی گوشه های زیادی به وجود آمده است و به این خاطر نقشه ی کلی کمی ناهنجار شده است. **هنوز نمی دانیم، تا خراب شدن کاخ ها به دست اسکندر،** چه مدت کاخ ها مسکون بوده اند. ظاهرا تخت جمشید در آغاز یک کاخ یا یک معبد بوده است. به این ترتیب می توان برای تخت جمشید معماران زیادی متصور بود».

(نیبور، سفرنامه، ص ۱۲۵)

در این جا نیز با همان پیش تازی اطلاعات درباره ی تخت جمشید، در ۲۵۰ سال پیش مواجهیم. در زمان نیبور کسی از دوران شناسی ابنیه ی تخت جمشید کوچک ترین خبر درستی نداشت و تاریخ تخریب و نیز نقش دروغین اسکندر در انهدام آن، هنوز در زمره ی توهمات متداول درنیامده بود و از روی آن خرابه ها تشخیص این مطلب موهوم و تبلیغاتی که ایرانیان در هنر حجاری و مجسمه سازی! بر یونانیان مقدم بوده اند، ممکن نمی شد، زیرا کسی نمی دانست که بقایای تخت جمشید مانده هایی از کدام دوران است، چه صاحبی داشته، چه گونه تخریب شده و مسئول آن چه کسی بوده است. بنا بر این از طریق همین اظهار نظرهای رسوا کننده و بی هنگام نیبور، با اعمال کلاشی در متن سفرنامه ی او آشنا و مطمئن می شویم که اطلاعات برآورندگان کتاب، از دروغ های دوران جدید تغذیه شده است.

«بهترین مهمانی که من از ساکنین این جا داشتم مرد عربی بود از سوریه، اما او خودش را از بحرین می دانست و از این روی از اعتبار خوبی برخوردار بود. چون علمای بزرگ شیعه از این جزیره هستند. **این مرد تنها کسی بود که من با او بدون مترجم صحبت می کردم**. او بیش تر از ۳۰ سال بود که در ایران بود و از دهکده ی کمره، که در این حوالی بود، آن قدر درآمد داشت، که می توانست زندگی خیلی راحتی داشته باشد. او از این که عرب بود به خودش می بالید و بیش تر لباس عربی

می پوشید و دیگران او را شیخ می نامیدند. کدخدای مرودشت، که خواندن و نوشتن بلد بود ملا نامیده می شد. چون این شیخ تظاهر به عالم بودن می کرد و می گفت، که اغلب به خرابه های تخت جمشید می رود و به تماشای این آثار باستانی می پردازد، امیدوار بودم، که او بتواند به من بگوید، که **نویسندگان عرب و ایرانی درباره ی این آثار چه می گویند.** او فقط یک کتاب می شناخت که در آن به این خرابه ها اشاره شده است. این کتاب «تاریخ مروج الذهب المسعودی الشافعی» بود. نویسنده ی این کتاب ضمن مطالب دیگر می نویسد: «سلیمان نماز صبح اش را در اورشلیم، نماز ظهرش را در بعلبک و نماز مغرب اش را در بحر المیت و نماز شب اش را در چهل منار به جا می آورد». این اخبار ممکن است برای مسلمان ها مهم باشند، ولی اروپایی ها کاری به آن ندارند. من با شیخ در همه جای چهل منار به گردش پرداختم و به طوری که او متوجه نشود، **او را به جایی بردم که سنگ نبشته های کوفی در آن جا قرار داشتند**. امیدوار بودم که او قادر به خواندن این سنگ نبشته ها باشد و بتواند آن ها را با الفبای امروز عرب ها برایم رونویسی بکند. اما شیخ پرداختن به این موضوع را کار بی هوده ای خواند».

(همان، ص ۱۴۷)

رجبی به عنوان مترجم، در صفحه ی ۷۵ نسخه ی فارسی سفرنامه تذکر می دهد که «نیبور در همه جا تخت جمشید را پرسپولیس نوشته است». این که نیبور با عنوان پرسپولیس در ۲/۵قرن پیش آشنا بوده، خود به اندازه کافی موجب تفریح است و می گذرم از این که نامی از «چهل منار» در مروج الذهب نیست، اما علم او و آن مرد عرب به این نکته که منظور مسعودی از ذکر نام «چهل منار» هم همان تخت جمشید و یا پرسپولیس بوده، دیگر جز به معجزه شباهت ندارد. زیرا می دانیم در زمان نیبور هنوز نسخه ای از متن عربی و یا فارسی کتاب مروج الذهب، به این دلیل ساده که هنوز آن را ابتدا خلق و سپس کشف نکرده بودند، در اختیار کسی نبوده است!!! بدین ترتیب با خبر می شویم که دم و دستگاه تاریخ سازی یهودی، در دوران جدید، برای مردم شرق میانه، در عین حال تا چه اندازه به هم ریخته و سرشار از سهل انگاری است!!!

«در گوشه ی سمت غربی ساختمان، در i / پنج، هنوز یک سنگ ایستاده وجود دارد، که ۲۰ پا ارتفاع دارد. در قسمت بالای این سنگ، سه سنگ نبشته به چشم می خورد. شاردن این سنگ نبشته ها را خیلی ناخوانا رو نویس کرده است. **کمی پایین تر از این سنگ نبشته ها ، باز هم در جایی نسبتا بلند، سنگ نبشته ی D / چهارده قرار دارد**».

(نیبور، سفرنامه، ص ۱۱۲)

منظور نیبور از ساختمان i / پنج، بنای تچر یا همان خانه ی محقر داریوش است و آن سنگ هنوز ایستاده نیز جرز سمت غرب ایوان است که با آن آشناییم و پیش ترمعلوم شد که بر جرز فروریخته و قرینه ی سمت شرق آن، پس از نوسازی، به نام خشایارشا، در دوران جدید کتیبه کنده اند!!! حالا نیبور شیرین کاری دیگری بر این همه درهم ریختگی می افزاید و مدعی می شود که کمی پایین تر از کتیبه های خشایارشا، بر جرز غربی، سنگ نبشته ی «D/۱۴ » را دیده است!

سنگ نبشته B/۱۴ در کتاب نیبور، ص ۲۴۰

سنگ نبشته ی C /۱۴ درکتاب نیبور، ص ۲۳۹

سنگ نبشته یD/۱۴ در کتاب نیبور، ص ۲۴۲

سنگ نبشته ی E/١٤ در کتاب نیبور، ص ۲۴۱

داستان این چهار کتیبه ی عربی - فارسی که می گویند از قرن نهم بر سنگ های داخل بنای تچر حک بوده، از شنیدنی ترین حکایات جعل در ابنیه ی تخت جمشید است. نیبور، چنان که خواندید، نوشته است که مورد «D/۱۴ » ، را در زیر کتیبه های خشایارشا بر ستون غربی ایوان تچر حک کرده اند، اما تصویر زیر به روشنی نشان می دهد که بر آن جرز جز سه کتیبه ی خشایارشا چیز دیگری نیست.



آیا واقعا نیبور نامی در تخت جمشید بوده و کتاب اش حاصل کنکاش در کتیبه های موجود در آن خرابه هاست؟!! پس چرا گمان کرده است آن کتیبه ی «D/۱۴ » به زبان فارسی را در جرز سمت غرب ایوان داریوش کنده اند؟ و از آن هم مهم تر این که او گرچه برابر الگوی بالا، ۴ متن عربی - فارسی منقوش بر سنگ های تچر را نمایش می دهد، اما فقط محل همین «D/۱۴ » را، آن هم به غلط تعیین کرده است؟!!! بدین ترتیب و اصولا موضوع کتیبه های تچر، چندان به هم ریخته است که تاکنون هم سرانجام نمی دانیم کدام کتیبه را چه زمان و در چه محل و چه کسی کنده است!!!

«**سنگ نبشته های کاخ داریوش:** به طوری که از سنگ نبشته های کاخ داریوش معلوم می شود بنای مزبور توسط داریوش آغاز گردیده و **به وسیله ی خشایارشا پایان یافته است** و لااقل قسمتی از راه پله ی غربی آن به وسیله ی اردشیر سوم افزوده شده است. **از آن جایی که در انتشارات مختلف، محل سنگ نبشته ها به طور صریح و روشن معین نشده و اضافات و تصحیحات مربوط به آن ها در نشریات متعدد و گوناگون پراکنده است** مناسب تر دانستیم که در این مورد مانند موارد دیگر کتاب، محل کشف متن کتیبه ها و آخرین ترجمه ی آن ها را مذکور داریم... **کتیبه های متعلق به دوره بعد از هخامنشی در تخت جمشید از حدود بحث این کتاب خارج است،** ولی تصویر دو کتیبه ی ساسانی و دو کتیبه ی کوفی که همه مانند چند کتیبه ی اسلامی دیگر در کاخ داریوش کشف گردیده، در این کتاب مندرج است. در لوحه ی ۱۵۷، دو کتیبه ی زمان شاپور دوم دیده می شود **که روی بدنه ی جنوبی جرز شرقی درگاه بین ایوان تالار اصلی کاخ داریوش نقر گردیده است**. ترجمه ی **احتمالی و مبهم آن ها** در کتاب پایکولی تالیف پرفسور هرتسفلد، ذکر شده است. یک کتیبه به خط کوفی از عضدالدوله در سال ۹۵۵ میلادی در کنار کتیبه ی ساسانی حک شده که آخرین ترجمه ی آن نیز توسط پرفسور هرتسفلد مذکور انجام شده است. کتیبه ی دوم به خط کوفی روی بدنه جنوبی جرز غربی همان درگاه در سال ۱۰۰۲ میلادی حک شده است».

(اشمیت، تخت جمشید، ص ۲۱۹)

تمام حقه بازی های انجام شده ی معمول در تخت جمشید و این جا در کتیبه های کاخ داریوش، در همین نقل و نظر کوتاه اشمیت، مشهور ترین صاحب عنوان و مهم ترین مولف در موضوع آن خرابه ها، قابل ملاحظه است. نخست این اعتراف اوست که می نویسد در زمان داریوش ساخت کاخک او به اتمام نرسیده است! پس کسی جواب دهد که مقر سیاسی داریوش در زمان حیات و جای خواب شبانه ی این به اصطلاح قدرتمند ترین امپراتور هخامنشی در کجا بوده است؟!! سپس اشمیت گلایه می کند که موضوع کتیبه های تچر بسیار نامرتب و درهم ریخته است تا آن جا که پای خود را به کلی از کتیبه های فارسی و عربی کنار می کشد، حتی آدرسی که برای کتیبه ی به اصطلاح پهلوی تچر می آورد، غلط است و از همه حیرت آور تر این که اشمیت، کم ترین اثری از آن چهار کتیبه ای را که نیبور با خطوط عربی - فارسی آورده، در کتاب اش منعکس نکرده است!!! و البته آن عضد الدوله که در تچر کتیبه به خط کوفی دارد، همان سلطانی است که در قرن چهارم به شیراز فاقد حمام، دروازه ی قرآن ساخته است!!!



این تصویر و محل دو نمونه از کتیبه های فارسی - عربی تچر است که نیبور با شماره «D/۱۴ » و «B/١٤» معرفی می کند. ملاحظه کنید که نه در بلندی، که در قدمگاه و در کنار هم کنده شده است. چه طور ممکن است که نیبور فقط یکی از این دو کتیبه ی همسایه را، آن هم به غلط ثبت کرده باشد؟!!! تمام این عوارض و شواهد می گوید که شخص نیبور و کتیبه های فارسی - عربی اش تنها از کوزه ی جعل تراوش کرده اند و ذره ای تردید نکنید که اگر برجسته ترین شاگرد و یا استاد انجمن خوش نویسان ایران را به تچر بفرستید، هرگز قادر نخواهد بود به زیبایی نیبور گوتی نژاد، از روی کتیبه هایی بر

سنگ، چنین کپی های ممتازی در خوش نویسی فارسی و عربی بیافریند، که تحریر استادانه و استفاده ی ماهرانه ی او از قلم نی عربی، کنه مطلب را باز می گوید!!! آن گاه برای این که بدانید تاریخ و فرهنگ و ادبیات و هویت مردم این ملک تا چه حد بازیچه ی دست این شیادان جاعل بی شرم بوده است، به تاریخ های ثبت شده در کتیبه ی شماره ی «۱۴/c» توجه کنید که سه زمان مختلف حک را نشان می دهد: ابتدا و تا سطر هفتم را یک علی بن سلطان خلیل بن سلطان حسن به سال ۸۶۹ تحریر کرده، سپس دو سطر بعد را میرزا علی نامی، غلام حضرت شاه زاده، به سال ۸۸۱ توشیح فرموده و سرانجام بر سطر نهایی، ابراهیم سلطان بن شاهرخ در سنه ۸۲۶، یعنی چند دهه مقدم بر آن دو نفر دیگر، امضا گذارده است؟!!!! آیا سازندگان این صحنه های کثیف و مملو از انواع آلودگی های فرهنگی، از این که ملتی را با جعلیات خود دست انداخته اند، چه میزان بین خود تفریح کرده و با چه لذتی به ریش روشن فکران مبهوت مانده ی ما خندیده اند؟!!!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۶ و ساعت ۱۰:۳۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۶۲

(تخت جمشید-V)

معلوم شد نسخه برداری نیبور از میان این همه کتیبه ی تخت جمشید، منحصر بوده است به دو کتیبه ی داریوش، از جمله کتیبه ی بزرگ و سه زبانه او بر دیوار جنوبی و چند کتیبه به خط فارسی - عربی، که در اصل و در همین اواخر، به قصد قالب زدن دیدار چند شاه و حاکم قلابی از تچر حک شده و نیز دو کتیبه ی خشایارشا در جرز غربی ایوان کاخ داریوش و دیواره ی شمالی سکوی آپادانا، و از کتیبه های دیگر تخت جمشید، که خود مدعی دیدار آن ها شده و اینک اثری از آن ها نیست، رونوشتی برنداشته است!!!

«باقی مانده ساختمان k / پنج (بنای کنونی و پنهان نگه داشته شده ی موزه)، با توجه به پیکر کنده هایی که در محل ساختمان قرار دارند، در حدود سه پا در عمق زمین قرار دارد. این ساختمان ظاهرا فقط دو اتاق داشته است. اتاق جنوبی چهار درگاه دارد. در جرزهای درگاه غربی پهلوانی دیده می شود، که با شیری گلاویز است. در این سمت سه پنجره ی کور هم قرار دارد. در جرز این درگاه مردی است رکه جامی در یک دست و دبوسی در دست دیگر دارد. چیزی که در دست خدمت گزار دیگر است در زیر خاک مانده است. در درگاه دیوار میانی، پیکر کنده هایی به چشم می خورد. از اتاق دیگر این ساختمان دو درگاه بر جای مانده است. در جرز هر درگاه دو مرد نیزه به دست قرار دارد. در این جا هم مانند ساختمان های H و I پنج (کاخ داریوش و خشایارشا)، در گوشه ها سنگ های بلند اندامی به چشم می خورد، **اما این بار در این سنگ ها سنگ نبشته ای وجود دارد**».

(نیبور، سفرنامه، ص ۱۲۰)

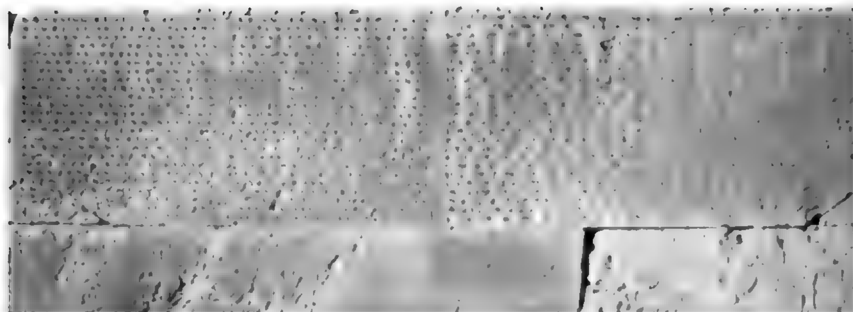
این توصیف کاخ میانی است که در حال حاضر موقعیت کهن آن را با شگرد تدارک موزه تغییر داده و از انظار پنهان کرده اند، در سه سال اخیر فیلم برداری از درون آن ممنوع است و پس از بروز مباحث جدید، اجازه ورود به برخی از قسمت ها را نمی دهند. تغییر فرم شمایل اصلی این پانل و نیز فقدان کتیبه بر جرزهای ورودی ایوان، که نیبور ادعای دیدار از آن ها را دارد و به طور کلی سکوت نسبی

تصویری و تفسیری در باب این بنا، از مراتبی در این مجموعه ی کوچک حکایت می کند که به احتمال زیاد با داستان اصلی تخت جمشید بی ارتباط نیست. این که چرا نیبور از سنگ نبشته ی جرزهای این بنا، که اینک اثری از آن نمی بینیم، علی رغم ماموریت خود کپی برنداشته، بر وسعت کج خیالی محقق می افزاید. در حقیقت و با توجه به مباحث آتی، گرچه اظهار نظر قطعی در باب شخص و سفرنامه ی نیبور، نیازمند بررسی های باز هم بیش تری است، اما آن چه را که به یقین می توان گفت این که سفرنامه ی کنونی نیبور لااقل آن متن اورژینالی که او به مرکز تدارک سفر خود ارائه داده نیست و آن گاه که به گذران نهایی زندگی او در اقوال موجود گوش می دهیم، بیش تر به آن سمت گردش می کنیم که به طور اصولی منکر وجود چنین شخص و ماموریت و مطالب او شویم.

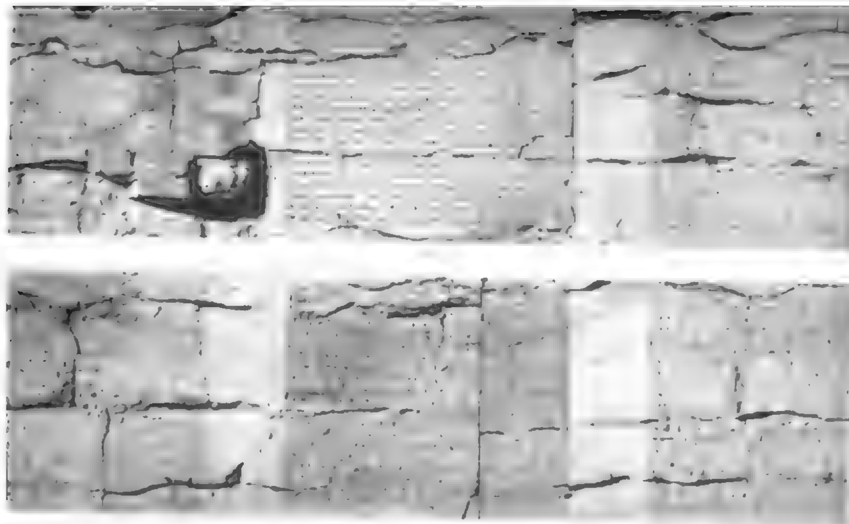
«نیبور در سال ۱۷۷۸ به ملدورف در دیتمارشن کوچ کرد **و ۳۵ سال بقیه ی عمر خود را در این ده دور افتاده به سر برد.** پسر نیبور درباره ی پدرش می نویسد: «**او کشاورز بود و تمام عمرش یک کشاورز خوب باقی ماند،** با همه ی پاکی های یک کشاورز و خطاهای کوچک طبقه ای که متعلق به آن بود» ».

(نیبور، سفرنامه، مقدمه، ص ۲۸)

آن کشاورز خوب، که از هند تا مصر را مساحی می کند، از خطوط میخی و عربی کپی بر می دارد، طرح های نقوش سنگی تخت جمشید و نقش رجب و نقش رستم را به استادی روی کاغذ می آورد، سه جلد کتاب ناب از دیدارهای اش می سازد، در باب جزیره ی خارک و دولت افشاریه و زندیه تاریخ می نویسد و با این همه ۳۵ سال آخر عمر ۷۵ ساله اش را به طور ناشناس در دهی پرت افتاده می گذراند، از اساس فقط می تواند ساختگی باشد!!! آیا او به چه کار می آمده است؟ اگر نظر مرا می خواهید کهنه وانمودن کتیبه های داریوش و حکام مسلمان بازدید کننده از تخت جمشید در قرون متمادی ماضیه، تا لااقل دیرینه ۲۵۰ ساله ی آن ها شاهدی به نام نیبور بیابد، زیرا فقدان داریوش در تخت جمشید، با انکار کامل آن امپراتوری برابر می شود و نبود آن یادگارهای به خط عربی - فارسی، بر سراسر تخت جمشید سایه ی سکوت از چشم افتادگی سیاسی می افکند.



کتیبه های سه زبانه ی داریوش، با متون مختلف، بر دیوار جنوبی تخت جمشید



کتیبه های سه زبانه ی خشایارشا، با متن واحد، بر دیداره ی دروازه ی ملل

ردیف بالا سنگ نبشته ی یکپارچه ای است به طول تقریبی ۸ و عرض تقریبی ۲ متر، که بر نیمه ی سمت چپ آن متنی به زبان میخی داریوشی و بر نیمه ی سمت راست آن دو متن مختلف به زبان های عیلامی و بابلی حک شده است و در زیر آن کتیبه ی خشایارشا بر دیوار دروازه ی ورودی را می بینید. یک مقایسه ی سطحی میان این دو کتیبه نشان می دهد که کتیبه ی داریوش، چنان که شرح آن را بیاورم، تازه نوشته است و گرچه به طور طبیعی باید چند دهه مقدم بر کتیبه ی خشایارشا حک شده باشد، اما هیچ یک از عیوب گذشت زمان را برآن نمی بینیم!!! این شاه کار جعل، حتی از اسلوب متداول کتیبه های هخامنشی در تخت جمشید نیز پیروی نکرده و خلاف دیگر نمونه های سه زبانه ی موجود در آن محوطه، که متن واحدی را تکرار می کند، در این جا مضمون هر کتیبه مستقل است و چنان می نماید که سه داریوش مختلف، مشغول بیان سه داستان متفاوت، به سه زبان گوناگون برای گذرندگان زمان خویش و تاریخ پژوهان آینده است. این یکی از نخبه تحفه هایی است که یهودیان در تنگناهای سند تراشی تازه، برای هخامنشیان عرضه کرده اند!!!

«**کتیبه به زبان فارسی باستان روی دیوار جنوبی صفه:** اهوره مزدا است، **بزرگ ترین ایزدان**، او داریوش را شاه کرد، شهریاری را به او داد، به خواست اهوره مزدا، داریوش شاه است. داریوش شاه می گوید: این مردم پارس که اهوره مزدا به من داد، بسیار خوب، با اسبان خوب با مردان خوب، به خواست اهوره مزدا و به خواست من، داریوش شاه، از هیچ کس دیگر نمی ترسند. داریوش شاه می گوید: اهوره مزدا **با تمام ایزدان** مرا بپاید، و اهوره مزدا این مردم را بپاید از سپاه دشمن از گرسنگی و از دروغ، بر این مردم سپاه دشمن، قحطی و دروغ چیره نشود. این همان چیزی است که همچون موهبتی از اهوره مزدا، **با تمام ایزدان**، می خواهم. اهوره مزدا **با تمام**

ایزدان این را همچون موهبتی به من دهاد. من داریوش هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه مردمان بسیار، پسر ویشتاسپه هخامنشی. به خواست اهوره مزدا این ها مردمانی هستند که من با این سپاه پارس گرفتم، آن هایی که از من می ترسیدند و به من خراج می دادند: اوژ، مد، بابیروش، آثورا، مودرای، آرمینا، کاتاپاتوکا، اسپردا، یائونائیای خشکی و در دریا، اسگارتا، پرثوا، زرکا، هرائیوا، باختریش، سوگدا، اووارزمیا، ثتاگوشا، گدارا، ساکا، مکا. داریوش شاه می گوید: اگر تو چنین می اندیشی، من نمی خواهم از دیگری بترسم. **این سپاه پارس را بپاید،** اگر سپاه پارس پاییده شود، تا مدت ها شادی زوال ناپذیر خواهد بود، بر این خانه فرود خواهد آمد».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۷۱)

این متن طولانی کتیبه ی داریوش در دیوار جنوبی سکوی تخت جمشید به خط میخی داریوشی در زمانی است که به نظر می رسد خلاف پر حرفی های موجود در باب یکتا پرستی او، هنوز کافر و چند خدا پرست بوده است!!!!! اصرار او به دعوت تمام ایزدان برای همکاری با اهوره مزدا تا موهبت های مورد نیاز او را تامین کنند، این کتیبه را به متنی سر به هوا و بی هویت بدل می کند. در این متن سخنی از ساخت و ساز تخت جمشید و از این قبیل مسائل معماری نیست، فرصت دیگری است تا فهرست ترسندگان از خود را به تاریخ اعلام کند!!! فهرستی که بلافاصله پس از اعلام آن، با متنی بی معنا و محل، از این قبیل دنبال می شود که: پارسیان را بپایید تا شادی به خانه ی شما فرود آید!!! پارسیانی که تنها در این کتیبه ها، آن هم با ابهام فراوان به تاریخ معرفی شده اند و در پی بر باد رفتن سریع آن سلسله دیگر نشانی از آن ها پدیدار نیست.

«**کتیبه به زبان عیلامی روی دیوار جنوبی صفه:** من داریوش شاه هستم. شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه مردمان، شاه روی این زمین، پسر ویشتاسپه، هخامنشی. داریوش شاه می گوید: روی این صفه، آن جا که این کاخ (قلعه) ساخته شد، در آن جا هیچ کاخی (قلعه ای) ساخته نشده بود، به خواست اهوره مزدا من خود این کاخ (قلعه) را ساختم. آن گاه کاخ (قلعه) استوار و با شکوه ساخته شد و دقیقا به همان گونه که من فرمان داده بودم. داریوش شاه می گوید: اهوره مزدا، با تمام ایزدان، مرا بپاید و این کاخ را و نیز آن چه روی این صفه گر آورده شده است. آن چه انسان خائن می اندیشد رخ ندهاد».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۷۲)

معلوم نیست چرا داریوش شروح سیاسی تسلط بر اقوام دیگر را به خط و زبان در اصطلاح فارسی باستان و توصیف و توضیح ساخت و سازهای معماری اش را به خط و زبان ایلامی بیان می کند؟!!

تصویری که او از کاخ های ساخت خود بر روی صفه آورده است، آن گاه که بر تمامی ابنیه ی تخت جمشید مهر «ساخت خشایارشا» زده اند، محقق را به این نتیجه می رساند که یا داریوش از کتیبه های فرزندش در ابنیه تخت جمشید بی خبر بوده و یا جاعلان این کتیبه ی دیوار جنوبی، از کوشش های خشایارشا در این باره چیزی نمی دانسته اند!!! در مجموع بسیار عجیب است که این چند پانل سنگی نیمه کاره به خود رها شده ی تخت جمشید، چندان از نظر امپراتوران هخامنشی ارزش نازیدن و لاف و گزاف داشته باشد که هر یک از آن ها، به راست یا دروغ، در هر گوشه ای افتخار کودکانه ی احداث قسمتی از آن را به خود بسته اند، تا جایی که داریوش مدعی می شود اتاق اش هیجده تاقچه داشته و اردشیر سوم پس از ۲۲ سال سلطنت، با نصب چهار کتیبه، که آب جعل واضح از آن می چکد، به تاریخ فخر می فروشد که در گوشه ای از تخت جمشید چند پله ساخته است؟!!!

«**کتیبه به زبان بابلی روی دیوار جنوبی صفه:** اهوره مزدای بزرگ، که از همه ی ایزدان بزرگ تر است، که آسمان و زمین را آفرید، که مردمان را آ فرید، که به انسان های زنده که بر روی آن هستند کام یابی داد، که داریوش را شاه کرد و شهریاری را به داریوش شاه داد، روی این زمین وسیع که در آن کشورهای بسیاری هست: پارس و ماد و دیگر سرزمین ها، با زبان های دیگر و **کوه ها و دشت ها، از این سوی دریا و از آن سوی دریا، از این سوی صحرا و از آن سوی صحرا.** داریوش شاه می گوید: با یاری اهور مزدا، این ها کشورهایی هستند که چنین کردند، در این جا گرد هم آمدند: پارس و ماد و دیگر کشورها، با زبان های دیگر و کوه ها و دشت ها، از این سوی دریا و از آن سوی دریا، همان گونه که من بدیشان در این مورد فرمان داده بودم، هر آن چه من کردم، با یاری اهوره مزدا کردم، اهوره مزدا، با تمام ایزدان، مرا بپاید. من و آن چه را من دوست دارم».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص۲۷۴)

متن این کتیبه به خط و زبان بابلی هم نه فقط با محتوای کتیبه های همجوار متفاوت است، بل هذیانی روشن و نامربوط نویسی بیمار گونه ای است. گویی داریوش مشغول پس دادن درس جغرافیا و نوشتن انشا درباره ی آمال و آرزوهای خویش، نزد معلمی بابلی است: دنیا کوه و دشت و دریا و صحرا دارد، بسیار دوست می دارم این و آن چیز را و یکی یا تمام خدایان از من و آرزوهای ام مواظبت کنند!!! در مجموع این چهار کتیبه ی باقی مانده در دیوار جنوبی صفه ی تخت جمشید، که به داریوش نسبت می دهند، از عالی ترین نشانه های خوردن کفگیر ایران شناسی بی مایه ی جهانی به انتهای دیگ است.



محل نصب کتیبه ی داریوش در دیوار جنوبی صفه و نیز محل سکونت موقتی که برای سازندگان کتیبه، چسبیده به آن ساخته اند.

به این تصویر از محوطه ی جنوبی تخت جمشید دقیق شوید که از صفحه ی ۶۳ کتاب تخت جمشید اشمیت برداشته ام. در فلش کوچک پایین و در کادر سفید میانه ی دیوار، محل نصب کتیبه های داریوش و با اندک فاصله ای با دو اتاقک کوچک و نوساز برخورد می کنیم که حتی بر آن ناودان نصب کرده اند تا معلوم شود که عمر استفاده از آن ها کوتاه نبوده و بدانیم که حک کتیبه ی قلابی حتی برای متخصصان اورشلیم نیز چندان ساده و سریع میسر نمی شود!!! دو بنای فلش خورده ی نظیر همین اتاقک ها را، بر نخستین سطح بالای دیوار نیز می بینیم که در آن جاعلانی دیگر و با منظورهای دیگر مسکن داده شده اند. از درهم ریختگی عمومی فضای جنوبی تخت جمشید و برجای بودن آوارها، در منتهای دست چپ و میانه ی تصویر، معلوم است که عکس را در اوائل ورود هیئت حفاری به تخت جمشید برداشته اند.



حالا به این تصویر نگاه کنید که مدتی پس از عکس قبل گرفته شده، زیرا که آوارهای انتهای دست چپ عکس و محوطه میانی تخت جمشید را برداشته و دو فقره از اتاقک های اقامتی را نیز پس از رفع نیاز خود برچیده اند!!! حالا تخت جمشید دارای کتیبه ای از داریوش بر دیوار جنوبی و تنظیماتی غیر ایلامی

در قسمت جنوب آن شده است. اما هنوز حیرت محقق فروزان مانده که چرا داریوش و به تر است بگوییم جاعلان جدید کتیبه ها را بر دیوار پرت افتاده ی جنوبی حک کرده اند، که به طور معمول گذرگاه کسی نبوده و هیچ روزن ورودی به داخل تخت جمشید نداشته است؟ اگر این کتیبه ها را کهن بپنداریم آیا مناسب تر نبود که داریوش آن ها را بر سینه دیوار مدخل ورودی پله های غربی حک می کرد تا مقابل دیدگان مهمانانی قرار گیرد که به سوی دروازه ی ملل و آپادانا می رفته اند؟!!!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در یکشنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۶ و ساعت ۹:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۶۳

(تخت جمشید-۸)

مطلب ساده ای است: اگر داریوش خود را متعهد می داند که تعداد تاقچه های خانه اش را برای تاریخ بشمرد و یا خشایارشا ابایی ندارد که کاسه ی طلای نوشابه خوری اش را به رخ زمانه بکشد و یا اردشیر سوم تذکر ساخت چند پله را برای آیندگان فراموش نکرده است، آن گاه چنین کسانی از چه روی در باب حوادث تاریخی مهم دوران خود و پدران شان، مثلا جنگ ترموپیل یا لااقل تاریخ درگذشت یکی از شاهان پیش از خود و دیگر اطلاعات پایه چیزی ننوشته اند و در برابر قاضی زمانه جز معرفی خنک و مکرر خویش دفاعی نداشته اند!!! به همین دلیل داده های داریوش درباره ی حوادث سیاسی - نظامی دوران اش در کتیبه ی بیستون، اگرچه اطلاعات درست و دقیقی ارائه نمی دهد، اما لااقل شرحی تاریخی و غیر شخصی حساب می شود، اما حتی آن تعداد از کتیبه های قابل تایید محتاطانه ی تخت جمشید، نه فقط صحت و استحکام لازم را ندارند و اثبات عقلی مطالب آن نیز ناممکن است، بل اصولا متونی غیر رسمی حساب می شوند، که خواننده را به هیچ پایه ی مستقر و مطمئنی در مبانی تاریخ هدایت نمی کنند، زیرا از طرفی عرضه ی شناس نامه و ستایش خدایی موهوم و بیان امیال و آرزوهای دور و دراز، در زمره ی اسناد توضیحگر تاریخ شمرده نمی شود و از سوی دیگر موجب ناباوری است که سازمان دهنده ی یک سپاه پنج میلیون نفری به یونان، یعنی خشایارشا، در عین حال به پیاله ی طلای خانه اش بنازد!!!

«نبشته های داریوش بزرگ که به مناسبت ایجاد اثر معظم تخت جمشید مرقوم رفته **در نقاط ناپیدا و دور از نظر نقر گردیده است**. این نبشته ها بر روی تخته سنگ بزرگی به طول ۷/۰۲ متر و ارتفاع ۲/۰۵ متر واقع در نمای جنوبی صفه حک شده است. **تخته سنگ مزبور در لبه ی فوقانی نمای صفه، کمی دور از وسط قسمت پیش آمدگی مرکزی جبهه ی جنوبی صفه قرار دارد**. ممکن است در سابق قسمت های دیگری از سنگ بین قسمت فوقانی دیوار موجود صفه و باروی خشتی آن وجود داشته که اکنون از میان رفته است. **معلوم نیست به چه علت این محل را برای قرار دادن کتیبه ها انتخاب کرده اند**. چنین انتظار می رفت که کتیبه های مزبور در مرکز قسمتی از جبهه ی غربی دیوار صفه که در محاذات آپادانا پیش آمده و به وسیله ی داریوش بنا شده است و یا **بر روی جبهه ی اصلی پلکان بزرگ صفه قرار گرفته باشد** ...سنگ کتیبه که اکنون کمی آسیب دیده **در موقع نقر کتیبه سالم و درست بوده است. داریوش در این جا از**

رسم معمولی خود که یک کتیبه را به سه زبان می نگاشت، عدول کرده مع هذا هر سه زبان در چهار گوش جداگانه به کار رفته است» .

(اشمیت، تخت جمشید، ص ۶۲)

این شگفت انگیزترین شیوه ی شیره مالی بر سر خواننده است. آن ها به دلایلی که خواهم نوشت، ناگزیر شده اند که کتیبه ی داریوش را در مکانی دور از چشم حکاکی کنند، آن گاه برای گم کردن رد و ظاهر آرایی موشکافانه و ارائه ی اطوارهای کارشناسانه، که توام با نهایت حیله گری است، از نامناسبی محل کتیبه، شکستگی های غیر عادی سنگ و نیز غریبه و خارج از فرم بودن متن کتیبه های دیوار جنوبی اظهار حیرت می کنند، بدون این که بتوانند برای سئوالاتی که ارائه می دهند، لااقل پاسخ مبهمی بتراشند، زیرا می دانند کتیبه ی دیوار جنوبی تخت جمشید منطق عادی استقرار ندارد و از آن که جا سازی و ساندویچ کردن چنین سنگ بزرگ یکپارچه ای در میان بلوک ها، با امکانات دهه های پیش، به کلی ناممکن بوده است، چنان که می خوانیم، کتیبه را مثل گربه ای گر گرفته و ول گرد، در بالاترین ردیف بلوک دیوار جنوبی نشانده اند، هرچند که خواندن آن از پایه ی دیوار ممکن نباشد!!! بدین ترتیب اگر نصب کتیبه ی دیوار جنوبی را اقدامی از جانب داریوش بدانیم، پس با سئوالات بی پاسخ اشمیت، نتیجه می گیریم که امپراتور بزرگ هخامنشی قدرت تشخیص سالمی نداشته و حتی در مورد انتخاب محل مناسب برای ثبت کتیبه اش، نادانی کرده است!!!



موقعیت سنگ ها در ورودی غربی تخت جمشید. بی شکلی و نامنظمی، نصب کتیبه را در میان آن ها غیرممکن کرده است حقیقت این که تولید کنندگان کتیبه ی دیوار جنوبی تخت جمشید به نام و برای داریوش اول هخامنشی، جز لبه ی همان دیوار نسبتا کوتاه جنوبی، در سراسر تخت جمشید جای دیگری نیافته اند، زیرا مسلم است که جا سازی این قطعه سنگ بزرگ در میان دو بلوک بسته بسیار دشوار و می توان گفت با امکانات زمان آغاز دست بردگی در این مجموعه ناممکن بود و طبیعی است که قرار دادن آن بر فراز دیوار بسیار بلند غربی نیز، کاربرد اطلاعاتی آن را برهم می زد، آن گاه چنان که اشمیت توصیه می کند، به ترین جای نصب این کتیبه در بدنه ی دیوار پله های غربی ورود به تخت جمشید بوده است، اما پلان و فرم و ترتیب چیدمان سنگ های این دیواره در رسامی بالا نشان می دهد که جاعلان نمی توانسته اند فضا و نظم هندسی لازم را برای نصب آن بلوک سنگی بزرگ بیابند. بدون شک اگر نصب کتیبه ی دیوار جنوبی را به زمان داریوش منتقل کنیم، آن گاه برابر یک عقل معمول، داریوش باید دستور می داد برای نصب آن در بدنه ی مدخل پله های ورودی غربی، جایی می گشودند

و طرح دیگری از سنگ چینی تدارک می دیدند. بدین ترتیب و از آن که در موقعیت سایر بناهای سکوی تخت جمشید نیز محل مناسبی برای نصب این سنگ پیدا نمی شود، پس انتخاب دیوار جنوبی برای اجرای پروژه ی احضار جاعلانه ی داریوش در تخت جمشید، گرچه موجب سئوال های توام با حیرت بسیاری شده، اما از نظر مکان، به خصوص که نوکندگی آن می توانست دور از انظار انجام شود، تنها امکان و انتخاب میسر برای جاعلان بوده است که برای صدور این شناس نامه ی سنگی داریوش، تنها به سر پناهی موقت برای اقامت و حفاظت نیاز داشته اند، که در تصاویر قبل با بنای موقت آن نیز آشنا شدیم.



این نیمه ی سمت راست بلوکی است که بر آن متن عیلامی و بابلی کتیبه ی داریوش را نوشته اند. متن عیلامی در کادر سمت چپ و متن بابلی در کادر سمت راست حک شده است. کافی است رد آسیب ها را در سنگ های بدون نوشته ی زیرین دنبال کنید، تا معلوم شود که گذشت زمان از آن نوع صدماتی که در بلوک بدون نوشته وارد آورده، بر قسمت کتیبه دار، کم ترین اثری نگذارده و آن را دچار خلل و فرج نکرده است!!! باید کسی حوصله کند و حروف و کلمات این دو کتیبه را با نظایر آن در کتیبه های دیگر عیلامی و بابلی تخت جمشید و یا بیستون بسنجد تا سر هم بندی بودن واژه ها و حروف در هر دو متن آشکار شود. این ولنگاری تا آن جاست که **در ابتدای سطر دوم متن عیلامی در سمت چپ**، به جای حرف، یک خط افقی نسبتا بلند قرار داده اند، که نوعی خط کشیدن بر روی یک غلط املایی است، که سایه ی آن را در زیر خط کسری افقی می توان دید!!!! رسواتر از همه آن شکستگی و پریدگی انتهایی کتیبه ی بابلی در سمت راست است که با فلش نشان داده ام. مسلم است که این شکستگی حاصل گذر ایام نیست، زیرا هیچ حادثه ای قادر نیست بر سنگ به دیوار نصب شده ای چنین فشار منظم و تربیت شده ای بیاورد که گوشه ای از آن در خطی مستقیم و بدون تضریس معیوب شود!!! اگر به آن وصله ی مثلثی شکل انتهای پایین سمت راست کتیبه دقیق شوید به آسانی معلوم می شود که این پریدگی در حین نصب سنگ پدید آمده و چون تدارک یک وصله ی دقیق

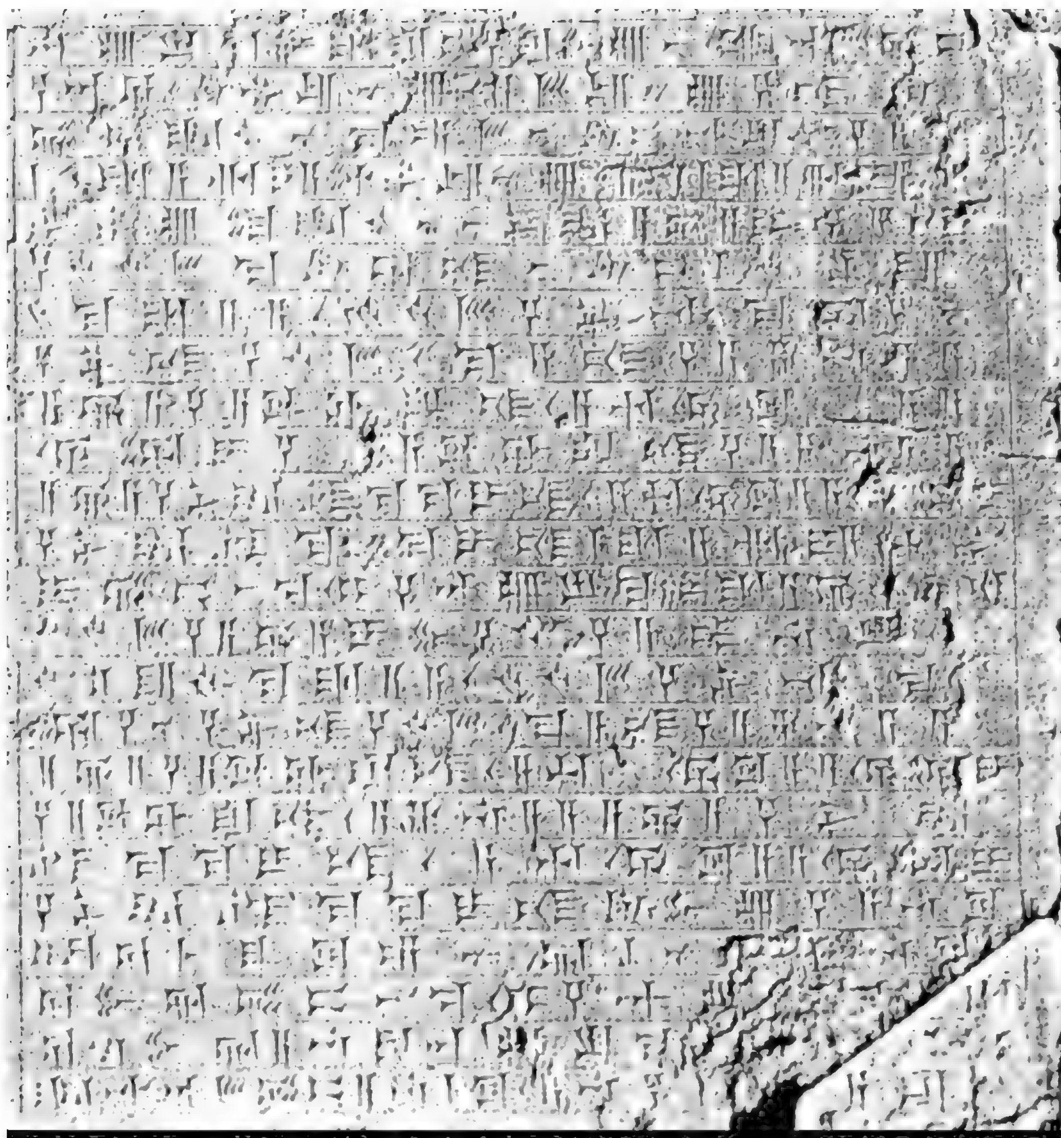
و مطابق با دندانه های یک آسیب ناشی از حادثه ناممکن است، پس ابتدا مقطع شکستگی سنگ را در خط مستقیم تراش داده و سپس وصله مثلثی منظم را، با متنی درهم ریخته، بر آن افزوده اند که اجرای آن فقط در صورتی ممکن است که سنگ هنوز نصب نشده باشد!!! اگر اندکی بیش تر دقت کنید معلوم خواهد شد که دنباله ی هیچ یک از خطوط کادربندی اطراف کتیبه، نه در جهت عمودی و نه در جهت افقی، بر این وصله ی جدید حجاری نشده است!!!! به راستی که تذکر اشمیت در نقل بالا که: «سنگ کتیبه که اکنون کمی آسیب دیده **در موقع نقر کتیبه سالم و درست بوده است**»، به عکس العمل روانی جاعلی تبدیل می شود که به دنبال رد پوشانی یک جرم آشکار غیر قابل اختفا بوده است.



اینک به این دو رسامی بالا از کتاب سفرنامه ی نیبور توجه کنید که رونوشت نسخه برداری شده از همان دو کتیبه ی ایلامی و بابلی است که تصویر درشت نمایی شده ی آن ها را در زیر هم می بینید. لازم است توجه کنید که در متن فارسی سفرنامه ی نیبور تصویر این کپی برداری از کتیبه های عیلامی و بابلی به صورت ناکامل بالا و با حذف یک واژه از ابتدای هر سطر ثبت شده است.



تصویر کاملا واضح و درشت نمایی شده از بخش عیلامی کتیبه ی داریوش در دیوار جنوبی تخت جمشید



تصویر کاملا واضح و درشت نمایی شده از بخش بابلی کتیبه ی داریوش در دیوار جنوبی تخت جمشید

در بخش اعظم هر دو کتیبه، کپی نیبور با اصل کنده شده بر سنگ اختلافات نمایشی بسیار دارد و نظافت حروف در کپی او، چندان کلاسیک و همسان و برابر است که گویی کپی بردار از آخرین دانسته ها و الگوهای امروز خط عیلامی و بابلی باخبر بوده، در مواردی حتی اشتباهات بر سنگ را نیز تصحیح کرده است!!!! در این صورت تنها گزینه ی ممکن این است که گمان کنیم الگوی حجار برای تراش بر سنگ همان الگویی بوده است که در کتابی به نام سفرنامه ی نیبور نیز قرار داده اند، با این تفاوت که حجار در برگردان دقیق الگو بر کتیبه ناتوانی کرده و خلاف کپی نیبور، از عهده ی حک یکسان حروف برنیامده است!!! سرانجام نیز این سئوال توام با حیرت را به میان اندازم که اگر آن پریدگی منظم و مثلثی شکل گوشه ی پایین سمت راست کتیبه ی بابلی، قدیمی است، پس چرا نیبور آن را ندیده و به رسامی اش منتقل نکرده است؟ تنها پاسخ قابل قبول و عقل پذیر این است که بگوییم تدارک کنندگان کتاب نیبور از بی دست و پایی جا گذاران جدید کتیبه، که گوشه بلوک بزرگ کتیبه را می

شکنند و به وجه رسوایی وصله می کنند، بی خبر بوده است!!! اینک شاید با اطمینان بیش تر و حتی با یقین کامل بتوان مدعی شد که کتاب سفرنامه ی نیبور، همانند شخص او و تمامی ماجراهای مرتبط با آن، افسانه ای نوساخته با این قصد است که برای کتیبه های نوکنده ی داریوش در تخت جمشید و نیز آن چند نوشته ی فارسی - عربی به زحمت صد ساله، در عمارت تچر شاهدی حتی الامکان قدیمی تراشیده باشند!!!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه ۰۲ خرداد ۱۳۸۶ و ساعت ۱۶:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

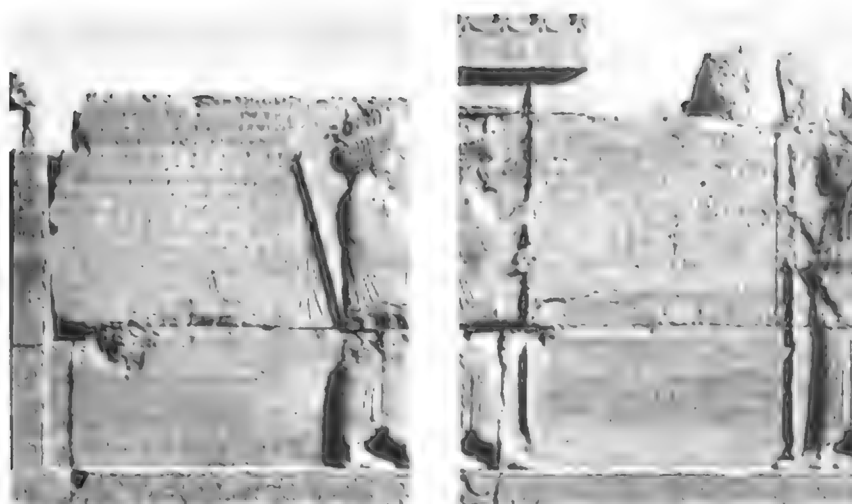
مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۶۴

(تخت جمشید-۹)

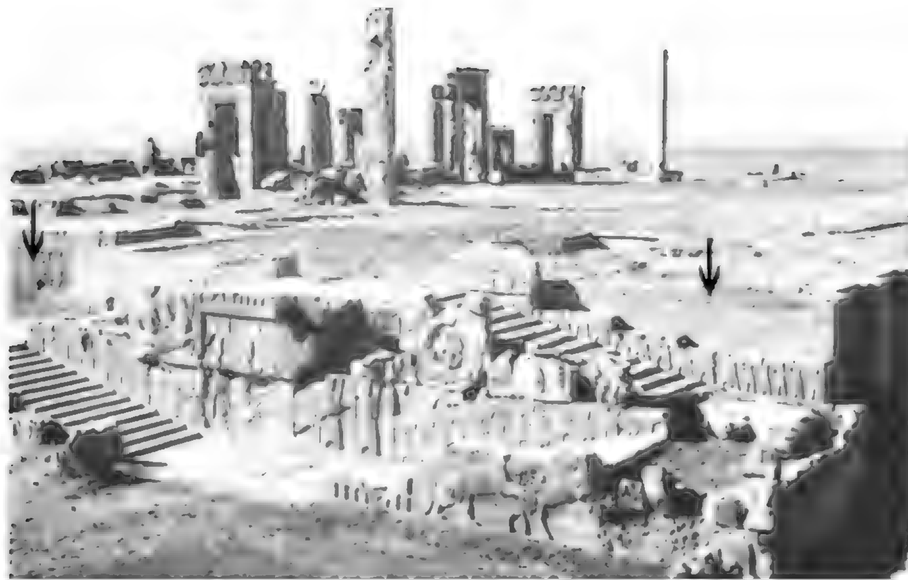
وصله پینه کردن امور، به ترین تعبیری است که در باب ظاهر کنونی تخت جمشید می توان به کار برد، چندان که برای کم تر موقعیت سنگ و نقش و نوشته ای، در سراسر تخت جمشید، می توان استقرار قدیم و اصیل قائل شد و بدتر از همه سند مطمئنی نداریم و نمی شناسیم که برای پی بردن به جزییات فرم اصلی نمایه های تخت جمشید، پیش از تصرفات هیئت های باستان شناسی، به آن رجوع کنیم، زیرا در باب مستند ترین و کاربردی ترین و نیز قدیم ترین منبع موجود در این باره، یعنی مطالب مندرج در سفرنامه ی نیبور، خواندیم که اعتبار آن تا چه ارتفاع نازل و لرزانی بود و چون لااقل و بی کم و کاست می دانیم که کتیبه های یکی از دو جرز ایوان تچر و نیز کتیبه ی دیوار جنوبی تخت جمشید، هر دو به سه زبان میخی داریوشی و بابلی و ایلامی، جدیدا حک شده، پس امکان نوکنده بودن تمام و یا بخش اعظم کتیبه های تخت جمشید نیز دور از حیطه ی عقل و امکان نیست. بر آن چه که اینک با اطمینان اشراف داریم این که کسانی برای پنهان کردن علائم نیمه ساخت بودن مجموعه ی تخت جمشید، هر شگرد چشم بندانه و جاعلانه ی ممکنی را، با شرحی که می خوانید، به کار زده اند.



در این عکس و عکس زیر با دو نمونه از صحنه های سرهم بندی شده ی سنگی در عمارت هدیش منتسب به خشایارشا رو به روییم، که هرگوشه ی آن داستان جفت و جور کردن قطعات پراکنده ی بی ربط به هم، بر دیواره های آن محوطه را باز می گوید. در قسمت چپ عکس زیر، حتی پهنای بالا و پایین کتیبه با هم برابر نیست و توصیف و تنظیم قطعات سنگ در عکس بالا با هیچ الگویی ممکن نمی شود. به راستی که این پروفسوران عالی قدر اعزامی از دانشگاه های اروپا و آمریکا، در تمام سطوح و سایت های باستانی ایران، به خصوص تخت جمشید و پاسارگاد، فقط مهارت خود در جورچینی قطعات و بند و بست بی ارتباط آن ها به یکدیگر را نشان داده اند.



در شرق و غرب و شمال و جنوب حیاط تچر نیز با همین وضع رو به روییم. اگر با چنین شگرد هایی می توان اسناد و تصاویر باستانی ساخت، پس تبدیل هر تمایل و تعریف و تفسیری از روزگار ایران باستان، به عینیت تصویری، از میان خرده سنگ های پراکنده در تخت جمشید، آسان می شود و آن گاه که جز در یک مورد، که به آن خواهم رسید، متن کتیبه ها در سراسر تخت جمشید یکسان و از زبان خشایارشا بیان شده است، آن گاه تنها مطلبی که از ذهن می گذرد این که کسانی برای رد تاثیر دیدار از این همه قاب و پانل سنگی خالی مانده و نانوشته در تخت جمشید، که نیمه ساخت بودن آن مجموعه را به سادگی اثبات می کرده است، در بخشی از آن ها متن واحدی را به سه زبان و به تکرار گنجانده اند، تا لااقل سایه حضور کارفرمای مقتدری در این خرابه های ناتمام برقرار و مجموعه بدون صاحب قلمداد نشود، هرچند که فرض اجرای این شگرد نیز، در پوشاندن اصل نیمه تمام بودن مجموعه ی تخت جمشید، به سبب صدها عیب معماری دیگر، چندان کمکی به جاعلان نکرده است.



از مشخصات ابنیه ی هخامنشی تخت جمشید و بر اساس شالوده بر جای مانده کنونی، سنگی بودن مطلق مصالح آن ها است. چنان که تکیه گاه پانل های تصویری، همه جا بلوک های بزرگ سنگ است. این نشانه به آسانی معلوم می کند که اگر هر سازه ای از تابلوها و تصاویر وراه های ارتباطی و پله های موجود، مانند نمونه ی بالا و پایین، بر دیوار آجری متکی باشد، یک جورچینی در بنیان جدید است، زیرا تولید چنین منبع اتکاء آجری نوساز نیازمند فضای آزاد دسترسی به عمق سازه است، که اجرای آن تنها با برچیدن کامل حجاری، پله و سایر صحنه های سنگی کنونی ممکن می شود و دیگر هویت اصلی ندارد!!! در تصویر بالا بخشی از دیوار شمالی کاخ خشایارشا را شاهدیم، که در اطراف پله ها، تا محدوده ی معینی حجاری شده است. فلش سمت چپ کرسی اصلی و اولیه ی بنا را، که بلوک سنگ است نشان می دهد، اما پله ها و حجاری های مجرد و بدون امتداد آن، بر دیواره ی آجری نوساز فلش خورده ای متکی است که چون غده و زائده ای از کرسی اصلی بیرون زده است. همین مطلب نشان می دهد که پله ها و نقوش همراه آن با سازه ی بنای خشایارشا در اساس یکپارچه نیست و اگر نوساز بودن دیوار آجری نیز آشکار است، پس تمام آرایه های پله داده به آن، نمی تواند اصالت و قدمت داشته باشد!!! همین مطلب ساده، علت جورچینی تازه تدارک شده ی تمام این پیش آمدگی منقوش و نظیر شرقی آن و پله های رابط میان تچر و هدیش را علنی می کند، زیرا ردیف طولانی یک سکوی فاقد آرایه و بدون پلکان دست رسی به سطوح بالا، با صدای بلند بی کاربردی بنا و نیمه ساخت بودن آن را اعلام می کرده است. بعدها و پس از ارائه ی دیگر ادله ی مربوط به نیمه تمام ماندن کار ساخت و ساز در تخت جمشید، ارتباط استحکام این مدخل با رخ داد پلید پوریم را ارائه خواهم داد.



در این عکس قدیمی نیز پله ها و آرایه های دو سوی آن بر دیوار گچ و خاک کشیده ی آجری نوسازی تکیه دارد و می نماید که چسباندن اجزاء یک تصویر سنگی بر همان دیوار آجری را تازه آغاز کرده اند. در حال حاضر بخش عمده ای از آجرهای این دیوار را زیر نقوش کامل شده ای، که از منابع مختلف تامین شده پوشانده اند!!! برای آگاهی از وسعت تصرفات آرایشگرانه و جاعلانه ای که به خصوص در حوزه ی کاخ داریوش و خشایارشا صورت گرفته، کافی است به تصویر زیر دقت کنید.



این کپه ی خاک و بلوک های سرگردان میان آن، محل دیوار شرقی و اکنون پرآرایه حیاط تچر است. سمت چپ، قسمت شرقی بنای تچر دیده می شود که در حیاط آن، چنان که با فلش نمایش داده ام، قطعه سنگ خام ناتراشیده ای افتاده است، در این عکس کم ترین اثری از پله ها و نقوشی نمی بینیم، که در عکس زیر از میان این نخاله ها پدید آورده اند!!! برای آشنا شدن با قدرت معجزه ی ساخت و ساز نزد جاعلان آراینده ی تخت جمشید، نظری هم به نمای زیرین همان محوطه در عملیات بعد بیاندازیم.



این عرصه ی وسیع و پازل معیوب مملو از حجاری، همان محوطه ی پر از خاک و نخاله است که در عکس بالا دیده اید!!! اینک چند ردیف پلکان دارد، بر سراسر دیواره های آن شیران و گاوان با یکدیگر می جنگند، کتیبه ها برای چندمین بار با جملات و کلماتی یکسان، خشایارشا را معرفی می کنند و غلامانی به کسانی خدمات ارائه می دهند. در قسمت بالای سمت چپ عکس هنوز بقایای آوار را برنچیده اند و در انتهای سمت راست، پله ها و پانل های تصویری جداگانه ای را تدارک می بینند، که با دو فلش نمایش داده ام. امروزه همین پله ها را به ترتیب دیگری درآورده اند، که در عکس زیر می بینید و با پایه ی مقایسه قرار دادن دیواره کوتاه و فلش خورده ی سمت راست آن، می توانید پله های کسر شده را بشمرید که از این محل برداشته و به زخم تدارک صحنه ی پلکان دار دیگری زده اند!!!! آیا به راستی این همه خرده ریز تصویری را چه گونه تامین می کرده اند؟!!!



این نمای امروزین پله های جنوب شرقی حیاط تچر است، که در عکس بللا با فلش نمایش داده بودم. نه فقط تعداد پله های آن، نسبت به تصویر قبل هفت شماره کم تر است و کسی را به ارتفاعی نمی رساند، بل آن تک بلوک سنگی منقوش و به دیوار آجری چسبانده شده ای را که در عکس پیش دیده می شد، برای آراستن گوشه دیگری از دیوار جنوبی حیاط تچر، برچیده اند.



در این عکس که از همان محل، با زاویه ی اندک بازتری برداشته اند، یک بلوک سنگی انتقالی هنوز به کار نرفته را می بینید که در میان حیاط افتاده است. با همین مقدار از تصاویر که اینک در اختیار داریم می توانیم به میزان کافی از این بلوک های سرگردان نشان دهیم که سالم و بدون عیب بودن کامل آن ها این گمان و امکان را میسر می کند که بگوییم قطعاتی نوسازند تا در عین حال معلوم شود آن سوله ی بد ساخت دو هزار متری دنباله ی قسمت معروف به موزه را بی جهت بالا نبرده اند و در زیر سقف دور از دید آن، در طی سال های بازساخت تخت جمشید، مشغول به چه کار بوده اند!!!



و این هم دو نمونه ی دیگر از همان نوع بلوک های سرگردان و به احتمال زیاد نوساز مربوط به محوطه ی جنوبی بنای تچر، که هر دو قطعه را با فلش نمایش داده ام!!! بدون شک این قطعات، منتقل شده هایی از محل دیگرند و ارتباطی به حوزه ی رها شده در آن ندارند، زیرا چنان که در عکس ها می بینیم، کار جورچینی دیوارهای شرقی و جنوبی تچر تمام است و نمی توان گمان کرد که چنین بلوک های دقیق تراش خورده و بزرگ اضافه آمده ای را جریان باد به این مکان منتقل کرده باشد!!! از عجایب این

که در این گونه نشانه های جا به جایی سنگ در تخت جمشید، هرگز به قطعه ای بر نمی خوریم که حجاری آن رو به بالا و به سمت دوربین باشد و در تمام موارد پشت بی تصویر بلوک را می بینیم و چون در پراکندگی های معمول و طبیعی، چنین رفتار حساب شده و عامدانه ناممکن است، پس چنین موقعیت استقراری برای این گونه بلوک های سنگی بزرگ، انتقالی برابر نقشه و به قصد ایجاد پانل های مصور جدید در این جا و آن جای تخت جمشید بوده است تابا صحنه آرایی های باسمه ای، آثار نیمه کاره بودن ساخت بناهای آن را بپوشانند.



آیا عجیب نیست؟!! در این جا نیز تمام قطعات حمل شده برای آبرو بخشی به دیواره ی لخت و نیمه ساخت سمت غرب کاخ تچر به دوربین پشت کرده اند!!! این همان زاویه ی غرب کاخ داریوش است که مدعی می شوند اردشیر سوم، ۱۵۰ سال پس از درگذشت داریوش، بر عمارت نیمه کاره ی پدر جدش، به جای سعی در اتمام آن، فقط پلکانی افزوده و در چهار کتیبه ی یکسان و با یک زبان، اقدام به چنین خیرات امپراتور مآبانه را نزد آیندگان جاودانه کرده است!!! رسیدگی به مندرجات کتیبه ی او به یادداشت اختصاصی دیگری محتاج است ولی آن چه را که اینک می توان ادعا کرد و توجه به آن را خواستار شد، گشودن این مدخل است که نقوش کنونی در جهات شرقی و شمالی و جنوبی و غربی کاخ تچر و جبهه شمالی کاخ خشایارشا، جورچینی ناشیانه ی پانل های حجاری شده ای است که از امتداد تخریب شده دیواره های بنای معروف به شورا و نیز سکوی جنوبی حیاط کاخ خشایارشا برداشته اند، زیرا بدون زینت ماندن دیواره های کاخ سرکرده هایی با نام داریوش و خشایارشا، تمام داستان هایی را که در باب اعتبار آن دو ساخته اند، باطل می کرد.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۰۸ خرداد ۱۳۸۶ و ساعت ۱۹:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۶۵

(تخت جمشید-۱۰)

ممکن است کسانی در مطالب این وبلاگ نوعی پراکندگی تشخیص دهند و مثلا دنبال کردن ماجراهای جعل و نوسازی در تخت جمشید را، با مباحث مربوط به صفویه بی ارتباط بدانند و متوجه نباشند که مسیر اصلی و هدف نهایی این یادداشت ها اثبات رخ داد پلید پوریم و حاصل آن، یعنی نبود کامل ارتباطات و زیر ساخت های اجتماعی، نمایه های اقتصادی، سازمان های تولید و توزیع، مدیریت سیاسی و بالاخره غیر ممکن بودن تظاهرات فرهنگی و ظهور نخبگانی در زمینه های اندیشه ورزی و حکمت و شاعری و فلسفه و هنر و از این قبیل مقولات روبنایی در ایران، در فاصله ی تحقق پوریم تا ظهور صفویه است، زیرا اصولا بحث از صفویه بدون تعیین تکلیف با این مراتب مقدماتی و بررسی پیش زمینه های اجتماعی واقعا جاری، نامیسر است. مثلا این یادداشت ها از مسیرهای مختلف اثبات می کند که پیش از زندیه شهری به نام شیراز، در عرصه ی خطه ی فارس امروزین برپا نبوده و از آن نتیجه می گیرد آن حافظی که در غزلیات اش، قریب سه قرن پیش از زندیه، از شیراز بی مثال خبر می دهد، لاجرم خود و دیوان اش مجعول و برساخته ای هدفمند است که علاوه بر تبلیغ خوش باشی و یک لا قبایی و بی دینی و کفرگویی، از جمله به قصد رد فقدان عظیم هستی اجتماعی دراز مدت، ناشی از پوریم، فراهم کرده اند. یعنی آن روابط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی ناپیدا و آن شیراز ساخته نشده را، در اشعار شاعری که قبلا و طی صد سال کار تبلیغی به مقام لسان الغیبی رسانده شده، تحویل می دهند!!! در مورد تخت جمشید نیز قضیه درست به همین روش دنبال و با ارائه مستندات محکم و متعدد این حقیقت مسلم بازگو می شود که آن مجموعه ابنیه ی نیمه ساخت که امروز تخت جمشید می نامیم، هرگز به بهره برداری نرسیده و قابلیت کاربرد به عنوان مرکزیت اداری - سیاسی یک کدخدا را هم نداشته است و آن گاه این پرسش عرضه می شود که اولا عامل توقف ادامه ی ساخت تخت جمشید چه بوده و در ثانی چرا کسانی حتی در زمان ما و پس از برملا شدن دروغ های موجود در باب همه چیز هخامنشیان، در جای توجه به این مبانی نو و به قصد مواجهه با آن، با اتمام عامدانه ی بنای آن مجموعه، به شیوه ی انیمیشن، در فیلم شکوه تخت جمشید، چنان که اندیشه ملتی را در اندازه نازل کودکان ذوق زده بدانند، به ابقا و پرورش دروغ های تاریخی در میان ایرانیان علاقه مندی مالیخولیا وار نشان می دهند؟!!! بی حوصلگان نباید از یاد ببرند که مباحث نوین درباره ی هستی و هویت ملی ما، دشمنانی با اقتدار جهانی کنیسه و کلیسا و کارشکنانی مجهز به رسانه های جمعی داخلی دارد و در این شرایط طاقت فرسا باید ذائقه و ذهن ملتی را تغییر دهد که ده ها و ده ها دانشگاه و مرکز تحقیقات و کرسی های ایران شناسی و بلند گوهای داخلی آنان، دو قرن متوالی است مجموعه ای از تلقینات نادرست خوش پخت را به شیوه ها و شگرد های مختلف

به کام آن ها فرو برده اند!!! چنان که نباید فراموش کنند این یادداشت ها هنوز در کار ترسیم نمودار وسعت جعل و دروغ در عرصه ی ایران شناسی است و هر یک از مباحث و مدخل ها و مبانی آن، به هنگام طرح «ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم»، کاربرد و حاصل خود را نمایان خواهد کرد.

بدین گونه تاکنون و البته تا حدودی، حوزه ی وسیع جعل و نوسازی و صحنه آرایی و کتیبه سازی و پله گذاری و پرداخت کاری های زیر جلی و جاعلانه در تخت جمشید، بر خواستاران و جست و جو گران حقیقت روشن شده است. مدّ بلند تبلیغات در اطراف این مجموعه بنای نیمه کاره و نیز تسلیم خدمت گذارانه به خواسته های یهود، از سوی لایه ی معینی از روشن فکری و کارگزاران موظف دولتی و مسئولین فرهنگی و میراث داران این سرزمین، چنان عمل کرده است که حتی یک اسب مضحک و مفلوک سنگی نیمه تراش بی یال و دم و اشکم، سرپا شده از بلوک های خام و ناتراشیده، به قدرت سیمان و چسب و سریش و وصله کاری های ناشیانه و نامربوط، از قماش نمونه زیر را، بدون مواجهه با کم ترین تمرد و بی نیاز به ادای هرگونه توضیح، به جای یک اسفنکس کامل در مدخل ورودی تالار صد ستون، به تماشاگران آن محوطه تحویل داده اند!!!



هیچ کس در طی این ۷۰ سال که از نمایش و سیاه بازی تخت جمشید می گذرد، به خود و یا دیگری سئوال آشکاری نداده است که چه گونه این اسب کوبیسم، عنصری زینتی و آرایه ای تشریفاتی بر معبر و مدخل یک کاخ مجلل هخامنشی شمرده شده و شگفت این که امروز نیز که دعوت به بازنگری و ارزش گذاری مجدد بر این مخروبه های نیمه ساخت می شود، هنوز هم کسانی با تعصب و احساس غروری بیمار گونه، سوار بر همین اسب درهم شکسته، وامانده تر از دن کیشوت، بر عرصه ی تاریخ فکسنی هخامنشیان، لنگ زنان تاخت و تاز می کنند!!!

« **کشف نخستین متن فارسی در الواح گلی تخت جمشید** :در پی مطالعات باستان شناسی دانشگاه شیکاگو بر الواح گلی موجود در این دانشگاه، **نخستین متن فارسی باستان روی یکی از آثار مذکور کشف شد** .دکتر عبدالمجید ارفعی، باستان شناس و محقق الواح گلی، با بیان این مطلب تصریح کرد: با توجه به این که **تاکنون خط همه الواح ایلامی بوده است**، کشف خط فارسی باستان در این لوح گلی، دریچه ی جدیدی درباره ی هخامنشیان به روی باستان شناسان

می گشاید. وی با تاکید بر اهمیت کشف نخستین متن فارسی باستان بر لوح هخامنشی، خاطر نشان کرد: این خبر شب گذشته از سوی دانشگاه شیکاگو به ما اعلام شد و هنوز اطلاعات کاملی در این باره ارائه نشده است. ارفعی افزود: به گفته ی مسئولان شیکاگو، تا دو هفته ی آیندهجزییات این خبر با ترجمه ی متن فارسی نوشته شده بر لوح، روی سایت رسمی دانشگاه شیکاگو مخابره می شود».

(همشهری، شماره ۴۲۸۲، ۵ شنبه ۱۰ خرداد ۱۳۸۶، ص ۳)

همه چیز در موضوع تاریخ ایران باستان نزد شعبه های کنیسه و کلیسا، که با نام دانشگاه و کرسی های ایران شناسی غرب فعالیت می کنند، به بازی کثیف بی سر و تهی بدل شده که در سراسر آن به قدر دانه ی خشخاشی حقیقت یافت نمی شود. چنان که پس از گذشت هفتاد سال از تاراج و تصاحب لوحه های عیلامی تخت جمشید، در حالی که ده ها بار مدعی خواندن و رسیدگی به آن ها شده اند، اینک و در روزهای اخیر، بنا بر این گزارش رسمی، مدعی می شوند که در میان این چند ده هزار لوحه ی سرقت شده از تخت جمشید، یکی را هم با خط و متن میخی داریوشی یافته اند تا به میزان کافی در این باب طرب کنیم که سازندگان تخت جمشید در استفاده از خط اختراعی داریوش بی نشانه در تخت جمشید اکراه داشته اند و پس از حک یک لوحه، آن را چنان بی ارزش و گنگ و نالایق شناخته اند که از تکرار آن اشتباه صرف نظر کرده و دوباره به خط عیلامی پناه برده اند!!! این هنوز در صورتی است که اوهام و افسانه های تدارک شده به وسیله دانشگاه های غربی در باره ی این لوحه ها را بپذیریم و به این مبحث ورود نکنیم که حتی یکی از این لوحه ها به موضوع هخامنشیان مربوط نمی شود و به شرحی که خواهم آورد، انبوهی از آن ها بازمانده هایی از اسناد بایگانی مربوط به زیگورات عیلامی تخت جمشید است و اعلام یافتن یک لوحه به خط میخی داریوشی درست با قصد غلطاندن سنگ ریزه ای در مسیر این کنکاش تازه است تا مدعی شوند تولید لوحه های تخت جمشید، در دوران دازیوش نیز، به دلیل نگارش به خط میخی مخصوص او، با این تک لوحه ی تازه کشف شده، نمونه داشته است!!!! درماندگی این حضرات بلند پایه ی کوته اندیشه در چنین مراکز پر آوازه در این است که برای مواجهه با این حقیقت تازه کشف شده، یعنی زیگورات بودن تخت جمشید، گرچه خائنانه و به عنوان سمبلی از بی فرهنگی محض، یکصد و پنجاه هزار متر مربع از ابنیه ی عیلامی را در سراسر آن محوطه برچیده اند، اما دیگر نمی توانند هزاران لوحه به خط میخی داریوشی جعل کنند، چنان که قادر نیستند کاروان سرا و بازار و آب انبار و حمام و مدرسه ی پیش از صفویه بسازند!

«در سال های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ ضمن حفریات تخت جمشید، **پایتخت امپراتوری پارس**، در دیوار استحکامات، چندین هزار لوح گلی با متن هایی **به خط میخی عیلامی** به دست آمد. این لوحه ها **در زمان فرمان فرمایی داریوش بزرگ** نوشته شده و تاریخ آن ها سیزدهمین تا بیست و هشتمین سال فرمان روایی داریوش را دربر می گیرد. لوح ها به صورت خام نگهداری می شد، اما

وقتی اسکندر در سال ۳۳۰ پیش از میلاد پس از تسخیر تخت جمشید **مجموعه ی کاخ ها را به آتش کشید،** در حالی که تعداد نامشخصی از لوح ها برای همیشه نابود شد، تصادفا بخشی از آن ها **در لهیب آتش بزرگ پخته شد** و برای ما محفوظ ماند».

(کخ، از زبان داریوش، ص ۹)

در همین چند سطر، تعداد بی شماری دروغ تاریخی نهفته است که ماهیت اصلی تمرکز تبلیغات بر مجموعه ی تخت جمشید را معلوم و برای ما که اینک از ماجرای آن مخروبه ها باخبریم فرصتی فراهم می کند تا به میزان لازم به تمسخر این انبوه یهودیان که دشمنی آن ها با فرهنگ بشری، از جمله در تاریخ نویسی مملو از جعلیات برای ایرانیان متبلور و مجسم است، بپردازیم. نخست آن تخت جمشید که در اوایل ساخت به خود رها شده، نمی تواند پایتخت امپراتوری هیچ کس قرار گیرد و اینک که می دانیم در همین ابنیه ی نیمه ساخت هم اندک اثری از حضور داریوش یافت نمی شود، پس لوحه های آن را نیز نمی توان با دوران داریوش مرتبط کرد. سپس به مطلب آتش زدن تخت جمشید به وسیله ی اسکندر می رسیم که بزرگی دروغ آن با همان نیمه ساخت بودن تخت جمشید اندازه گیری می شود، چرا که آتش زدن سنگ های بر هم چیده در ابنیه ای بدون سقف ناممکن است و سپس این نظر که آتش نیافروخته ای بتواند در دیوار حصار سنگی غیر قابل شعله ور شدنی چنان و چندان رخنه کند که الواحی از گل خام را بپزد، تنها از زبان کسانی خارج می شود که اندک اهمیتی برای بی آبرویی خویش قائل نباشند، زیرا هر آجر پز و سفالگری می داند که هیچ آتش به تصادف درگرفته ای قادر به پخت هیچ ساخته ای از گل خام نیست، که اجرای آن به زمان و حرارت معین کنترل شده و نظارت زمان بندی شده و استادانه نیازمند است. این مطالب فقط نشان می دهد که آن ها تا چه حد موظفین به رسیدگی به این گونه امور در میان ما را در اختیار داشته و خام خیال پنداشته اند!!!

« سومین کشف مهم دوران مورد ذکر در ویرانه های تخت جمشید پیدایش بیش از سی هزار لوحه ی گلی نبشته بود... دانشمند فقید پروفسور هرتسفلد با ملاحظه ی نخستین نمونه های لوح ها اظهار نمود که این نبشته ها حاوی ارقام و اطلاعات محاسباتی است و عوم دانشمندان باستان شناس اهمیت زیادی برای پیدایش چنین گنجینه ی مهم قائل بودند. تعداد لوح ها بیش از سی هزار عدد و **تمامی آن ها از گل خام بود** که پشت و رو و پهلوی آن ها به خط میخی عیلامی نوشته شده بود و طبعا روشن کردن و خواندن مطالب روی آن ها فرصت کافی لازم داشت و کارهای مختلف مقدماتی را ایجاب می کرد. بر اثر درخواست بنگاه شرقی دانشگاه شیکاگو که در حقیقت بانی و موسس بنگاه علمی تخت جمشید و نخستین عامل چنین موفقیت های علمی بود، با کسب اجازه از اعلی حضرت رضا شاه کبیر، اولیای دولت ایران موافقت کردند سی هزار لوح نام برده برای انجام پژوهش های علمی **به طور موقت در اختیار بنگاه شرقی گذارده شود** و در نتیجه در آبان ماه سال ۱۳۱۴ خورشیدی، دو سال پس از کشف الواح، آن ها را به عنوان امانت به بنگاه علمی مورد

ذکر سپردند و به آمریکا حمل گردید... **از طرفی هم چند سال پس از پیدایش سی هزار لوح گلی مورد ذکر تعداد ۷۵۰ عدد لوح گلی درست یا شکسته ی دیگر با نبشته ی عیلامی ضمن خاک برداری از ساختمان های جنوب شرقی تخت جمشید که آن را «خزانه» نامیده اند، به دست آمد** که ۴۶ عدد آن ها سهم بنگاه علمی تخت جمشید شد و از تعداد دیگری از آن ها هم قالب گیری کردند و ۴۶ عدد لوح سهمی بنگاه نام برده را با قالب گیری هایی که انجام گرفته بود، به آمریکا بردند ».

(محمد تقی مصطفوی، امانت داری خاک، بررسی های تاریخی، شماره ی مسلسل ۶۷، ص ۹۵)

محمد تقی مصطفوی سرپرست بنگاه علمی تخت جمشید، به مدت طولانی و چنان که خود می گوید «بیش از ۴۵ سال در راه آثار باستانی و مفاخر ملی» خدمت کرده، در مرکز قضایای مربوط به تخت جمشید قرار داشته، از آغاز ناظر زیر و بم های پیش آمده در آن محوطه بوده و هرچند در مواردی جیره خواری کرده و حد بی خبری و عوامیگری او، که معلوم می کند چه تحفه هایی در خدمت کلاشان کاشف تخت جمشید بوده اند، از اظهار نظرش درباره ی یکی از این لوحه ها در متن بسیار مختصر شده ی زیر پیداست:

«آخرین لوحه ای که در این جا معرفی می شود، لوحه ای است که همانند دیگر لوحه ها به خط میخی عیلامی نوشته نشده، بل که **به خط میخی اکدی** مرقوم رفته است... پروفسور کامرون می نویسد: این سند کتبی که خطوط آن نزدیک به هم نوشته شده تنها سندی به شمار می رود که در طول مدت عملیات تخت جمشید در قسمت خزانه به دست آمده و به خط میخی اکدی مرقوم گردیده است... دلایل و قرائن موجود می رساند که این سند مانند اسناد سابق الذکر مستقیما به تخت جمشید یا قسمت خزانه ی پارسه مربوط نبوده استو برای این مطلب هم تصور این که لوح مزبور به زبان آکادی مرقوم رفته و به زبان عیلامی نوشته نشده کافی نیست، بل که توجه به محل کشف و شکل لوح و جزییات مطالب مندرج در آن نیز ضرور است... **از طرفی این لوح مورخ به سال بیستم سلطنت داریوش کبیر است** و تمام الواح مربوط به زمان داریوش را که جنبه ی معاملاتی داشته و از سال دوازدهم تا سال بیست و هشتم سلطنت این شهریار مرقوم گشته است در قسمت استحکامات گوشه ی شمال شرقی صفه ی تخت جمشید به دست آورده اند... از لحاظ شکل باید گفت که لوح مزبور به هیچ یک از الواح دیگری که خواه در استحکامات شمال شرقی و خواه در خزانه به دست آمده شباهت ندارد، بل که شکل آن با الواحی که عادتا در ادوار مختلف تاریخی از عهد بابل جدید تا اواخر دوره ی سلوکی در بابل نوشته می شده تطبیق می کند و اگر تصور شود که **نویسنده ی اکدی زبانی در تخت جمشید وجود داشته** به پیروی از رویه ی طبیعی خویش این لوح را بدین شکل تهیه نموده، چون در بناهای معظم و متعدد تخت جمشید با

وجود کتیبه های فراوانی که همواره به سه زبان پارسی باستانی و بابلی و عیلامی نوشته می شد، حتی یک متن کتیبه ی اکدی هم دیده نمی شود».

(محمد تقی مصطفوی، امانت داری خاک، بررسی های تاریخی، شماره ی مسلسل ۶۷، ص ۱۱۸)

اما همین شخص که نویسنده ی خط اکدی و بابلی را از هم جدا می کند و متفاوت می شناسد و حتی از متن فوق می توان چنین برداشت کرد که این نادانی از جانب کامرون ابراز شده، از آن که هنگام کشف این الواح و نیز در جریان رد و بدل شدن آن ها مسئول ایرانی موضوع بوده، درباره ی الواح عیلامی تخت جمشید اطلاعاتی دست اول، قابل قبول و بی غرض ارائه می دهد و چنان که خواندید، تمام الواح را از گل خام معرفی می کند و خود را از جریان آتش سوزی اسکندر و ماجرایی که گویا خانم کخ یهودی ناظر آن بوده، بی خبر نشان می دهد!!! آن چه را که او در باب الواح گلی یافت شده در تالار عیلامی خزانه می گوید نیز نسبتا با اقوال مطمئن دیگر تطبیق می کند. بدین ترتیب معلوم می شود که انبوهی به تعداد چند ده هزار لوحه به خط ایلامی در دیوار شمالی استحکامات و قریب ۷۵۰ عدد نیز بسیار دورتر از آن مخزن بایگانی، در تالار خزانه یافته اند.

« **تنها لوحه** ی متعلق به بیستمین سال سلطنت داریوش سند بی نظیری است که **ظاهرا از جای دیگر آورده شده و به خط بابلی است** و تاریخ آن ۳۰ دسامبر سال ۵۰۲ قبل از میلاد می باشد. الواح حقیقی خزانه که به خط عیلامی مرقوم رفته است از لوحی شروع می شود که تاریخ آن سی امین سال سلطنت داریوش است .**قدیمی ترین لوح از میان الواحی که در اطاق ۳۳ پیدا شد به سال ۴۸۹ قبل از میلاد مرقوم گشته است** .جدیدترین لوح که در اطاق ۳۴ به دست آمد در ۴۵۹ قبل از میلاد نوشته شده است ».

(اشمیت، تخت جمشید، پاورقی ص۱۷۰)

این شرح اشمیت از همان لوحه در کتاب تخت جمشید است، که تمام ارقام و تاریخ گذاری های خیالی او، چنان که به شرح بیاورم، در زمره ی پریشان ترین اوهام به هم بافته در این زمینه است. در این جا از خط اکدی خبری نیست و متن آن تک لوح را بابلی می داند و تاکید می کند که این لوحه را در خزانه یافته اند که تاریخ الواح آن از سال سی ام سلطنت داریوش آغاز می شود، هرچند که این لوح بابلی تاریخ سال بیستم سلطنت داریوش را دارد؟!!! باید اندکی دیگر تامل کنید تا تکلیف کرونولوژی تجمع کوتاه مدت گنگ و گروه نیزه به دست و خنجر کش هخامنشی را روشن کنم و آن گاه فرصتی فراهم

خواهد شد تا به این گونه تاریخ گذاری های یهودیان توطئه گری چون کخ و هالوک و اشمیت و کامرون و هرتسلفد، به سیری دل قهقهه بزنیم.

«تالارهای بزرگ خزانه از لحاظ مقدار نفایس و اشیاء فقط با اطاق ۳۳ قابل مقایسه است. در اطاق اخیر الذکر بایگانی امور اداری تخت جمشید نگاهداری شده بود. در آن جا ششصد و پنجاه و شش لوح و قطعات لوح دارای خط میخی به دست آمد. تاریخ این الواح مختلف است و در بین آن ها الواحی **از بیستمین سال سلطنت داریوش اول تا اوایل سلطنت اردشیر اول دیده می شود. اغلب آن ها در دوران سلطنت خشایارشا مرقوم رفته است**».

(اشمیت، تخت جمشید، ص۱۷۰)

در این جا هم اشمیت اعتراف دیگری دارد، تاریخ لوح های یافت شده در خزانه را در فاصله ی میان سال بیستم سلطنت داریوش تا سال پنجم حکومت اردشیر اول و اغلب آن را مربوطبه دوران خشایارشا می داند که قریب چهل سال می شود. او تعداد این الواح یافت شده در خزانه را، که حاصل چهل سال عملیات اداری در تخت جمشید می گوید، ششصد و پنجاه عدد شماره می کند. بدین ترتیب و بنا بر همین مقدمات و مباحثات، اگر حاصل ۴۰ سال عملیات داد و ستد اداری و حساب رسی هخامنشی در تخت جمشد، فقط ۶۵۰ لوح خزانه بوده است، پس به همین قیاس تدارک آن بیش از سی هزار لوحه ای که در بایگانی دیوار شمالی یافته اند، محصول حساب رسی دست کم ۲۲۰۰ سال عملیات اجرایی بوده است، که آغاز آن به عهد عیلام کهن باز می گردد؟!!! بدین ترتیب و اگر از دیدگاه مدخل های جدید درباره ی تخت جمشید به این الواح توجه شود، در باب آن ها سخن بسیار می توان گفت و مکاشفات فراوان از متن آن ها، حتی بر مبنای همین اقوال پریشان سراپا یاوه سرایی می توان بیرون کشید. این الواح که بخش عمده و اصلی آن را به تعداد زیاد، چنان که به بیش از سی هزار شماره ی آن اعتراف می کنند، در مخزنی نزدیک دیوار شمال شرقی، یعنی در بایگانی راکد زیگورات تخت جمشید یافته اند، تنها به حیات و روابط دراز مدت پیش از ورود نیزه داران هخامنشی به محوطه ی آن زیگورات کهن ایلامی مربوط می شود و کم ترین ارتباطی با دوران بی اندازه کوتاه حضور غاصبانه ی خون ریزان هخامنشی در آن مکان مقدس و کهن عیلامیان ندارد.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۱۵ خرداد ۱۳۸۶ و ساعت ۲۳:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۶۶

(تخت جمشید-۱۱)

بیرون کشیدن تدریجي زهر، از ذهن تاریخي مسموم شده ي ملتي، به حذاقت مخصوص نیازمند است. باید پاد زهري از همان سم که شالوده اندیشه ي تاریخي منطقه، بل جهاني را کرخت و بي اثر کرده و از همان موادي که در آلودن اندیشه های ما به کار برده اند، تریاق لازم را ساخت و به قوي ترین اذهان تزریق کرد تا با بالا بردن اندک اندک تعداد سالمین، بر نفرات این تیم مجاهدت و پرستاري بیافزاییم و اندک اندک سلامت را به خیالات هویت شناسانه ي واهی ایران و جهان باز گردانیم. به گمان من گلوبال کردن اسناد خیانت یهودیان در نو نویسي دروغین تاریخ، براي حوزه ي وسیعي از جهان باستان، از روم و یونان و مصر و بین النهرین و ایران، در برکشیدن نقاب از صورت بي فرهنگ جهودان و اثبات دشمني ذاتي بني اسراییل با دانش و دانایي انسان، چندان موثر است که شکاف بزرگي در پیکره ي یهودیت و شناخت روشني از بي باکي آن قوم در پروراندن آفت دروغ و جعل، در مزرعه ي فرهنگ آدمي پدیدار خواهد کرد. آن چه را که آنان در باب تخت جمشید نوشته، به تصویر درآورده و ادعا کرده اند، اینک همان تریاق ما و در زمره ی اسنادی است که به دادگاه بررسی جنایات فرهنگی یهودیان ارائه می دهیم، که به یقین از ستم کاری مستقیم آنان نسبت به بشریت و حتی از نسل کشی پنهان مانده ی پوریم و آن چه که امروز در فلسطین و عراق و افغانستان می گذرد، وسیع تر و نابود کننده تر بوده است.

«**به فرمان داریوش** مبلغ ۹۰۴ **کارشا** نقره به دست یک مدیر بین شبانان **پارمیزا** که مسئول کار ایشان **سادومیش** است و درمحل **مارساشکا** وظایف خود را به خوبی انجام داده اند، داده شد، به هر نفر هشت کارشا».

(کامرون، ترجمه ی لوحه ی شماره ی ۶، از الواح یافت شده در خزانه، به نقل از کتاب الواح خزانه ی تخت جمشید)

اگر چیزی از آن کارشا و شکّل های نقره را، که در نقل بعد می آید، یافته بودیم، که بنا بر ادعای مترجم این لوح، در جیب هر چوپانی دست کم هشت واحد آن ها پیدا می شده، اینک مدعی نمی شدم که سراپای منقولات منتسب به لوحه های تخت جمشید، برابر معمول، قرار دادن قصه هایی برای بهره برداری های مخصوص یهودیان، بر به جا مانده های تاریخی است. از سوی دیگر اگر این

کارشاها و شکّل ها را سکه ندانیم، پس هخامنشیان در مرحله ی ماقبل ضرب سکه قرار می گیرند که روابط مالی امپراتوری ظاهرا جهانی شان را، برابر عهد عتیق، با قطعات بی شکل فلز سازمان می داده اند!!!

باری، پیش از این گفته شد که در حوالی سال ۱۹۳۳ میلادی، در بدنه ی استحکامات دیوار شمالی تخت جمشید، چند ده هزار لوح به خط عیلامی و سپس ۶۵۰ و یا ۷۵۰ عدد دیگر در اتاق شماره ی ۳۳مجموعه ی خشتی خزانه، یافت شده است. ۱۵ سال بعد، در سال ۱۹۴۸، بنا بر منقولات، جورج کامرون، بر مبنای متن ۸۵ لوح از الواح خزانه کتابی ساخت با نام «الواح خزانه ی تخت جمشید» که در آن داستان های سرسام آوری از روابط بسیار عادلانه و انسانی میان کارفرمایان و کارگران سازنده ی تخت جمشید در زمان داریوش روایت شده است، که متن فوق ترجمه ی یکی از آن هاست. بدون ذره ای تردید و بر مبنای تحقیق عالمانه ی انجام شده، در هیچ یک از این الواح، اعم از آن چه در بایگانی استحکامات شمالی و یا در اتاق شماره ی ۳۳ خزانه یافت شده، کوچک ترین اثری از نام داریوش و خشایارشا یافت نمی شود و متن این لوحه ها جز به روابط میان معابد و زیگورات های ایلامیان مربوط نیست. برای اثبات این مطلب، فعلا و به اختصار و اشاره کافی است یاد آوری کنم که اگر در تمام کتیبه های تخت جمشید کارفرما و سازنده، خشایارشا و آن هم به عنوان شاه بزرگ و حاکم معرفی می شود و در سراسر آن سکو کم ترین اثر دست نبرده ای از داریوش ندیده ایم، پس چه گونه او فرمان پرداخت حقوق شبانان پارمیزا را داده، که محل آن را فقط خدا می داند و همانند سادومیش و مارساشکا، یعنی دیگر نام های مندرج در این لوحه ی کوچک، تنها اسامی مردم عیلام را به یاد می آورد؟! اگر دستور پرداخت حقوق شبانان را، که اندک ارتباطی با مسائل ساخت و ساز در تخت جمشید ندارد، از داریوش بدانیم و در میانه ی اسناد ساخت و ساز نیمه کاره ی تخت جمشید بیابیم، پس راهی نمی ماند جز این که تصور کنیم داریوش و خشایارشا صندلی و سریرشان را همان در میان خرابه های در حال ساخت تخت جمشید می گذارده، جزیی ترین مسائل مربوط به امپراتوری را در میان هیاهوی سنگ بران و حجاران اداره می کرده و احتمالا شب را در زیر چادر می گذرانده اند وگرنه با هیچ منطقی دستور پرداخت حقوق شبانان را نباید میان دیگر فرامینی یافت که بنا بر ادعای خودشان موضوع آن اختصاصا در باب کارگران مشغول به کار در تخت جمشید بوده است!!! از طرف دیگر آیا امپراتوری فرضی هخامنشیان را آن قدر درتدارک سلسله مراتب اداری - سیاسی محدود و فاقد شالوده ی امانت و درست کاری و اعتماد بیانگاریم که دستور پرداخت حقوق چوپانان نیز به پاراف و فرمان شخص امپراتور نیاز داشته است؟!!!

«**بردکاما** به **شاکا** خزانه دار اطلاع می دهد بایستی مبلغ سه کارشا و دو شکّل و نیم نقره به یک درودگر مصری موسوم به **هردکاما** سرکارگر صد نفر کارگر، از کارکنان روزمزد پارسه بوده و ضامن اش **وهوکا** است، پرداخته شود».

(همان، ترجمه ی لوحه ی شماره ی ۷۰ خزانه)

هنوز به این مطلب ورود نکرده ام که سراپای این به اصطلاح ترجمه ها از متن عیلامی، در زمره ی پلید ترین حقه بازی های روی زمین است و برای اثبات این مطلب کافی است از آن ها بخواهیم که اگر نام داریوش به زبان عیلامی، به تکرار در متن کتیبه ی بیستون منقور است، پس از میان این چند ده هزار لوحه ی عیلامی تخت جمشید، آن نمونه ای را نشان دهند که معادل نام عیلامی داریوش در کتیبه ی بیستون بر آن حک شده باشد و چون با اطمینان کامل می دانیم در اجرای چنین اقدامی، از آن که تمامی آن الواح مربوط به پیش از حضور هخامنشینان در تخت جمشید است، ناتوان خواهند ماند، پس مسلم بدانید مجموعه ی آن چه را هالوک و کامرون و هرکس دیگر در کتاب های شان در باب الواح تخت جمشید آورده اند، یک داستان سرایی بی اساس برای تهیه ی خوراک های مسمومی است که از جمله خانم کخ در کتاب «از زبان داریوش» به هم بافته است.

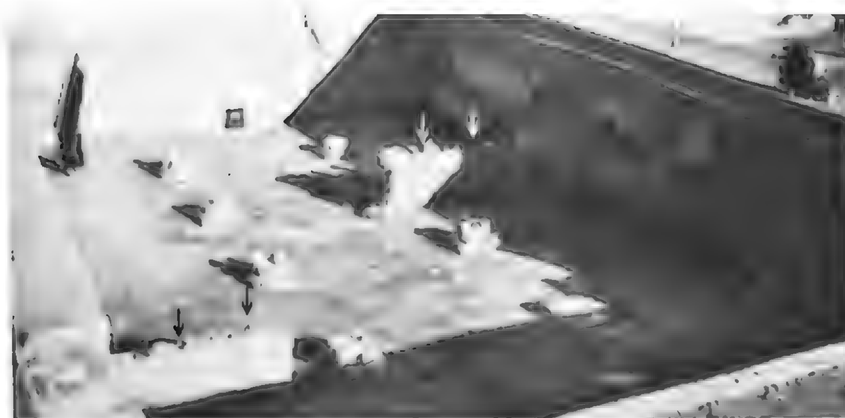
«قسمت عمده ی الواح در وسط اطاق انبوه شده بود. بقیه در میان خاک و آوار از کف اتاق تا ارتفاع دو متر بالای آن پراکنده بود. لازم به توضیح نیست که متن این الواح و اثر مهر روی آن ها تا چه اندازه واجد اهمیت است».

(اشمیت، تخت جمشید، ص ۱۷۰)

این شرحی است که اشمیت در باره ی اتاق شماره ی ۳۳ و موقعیت الواح میان آن می آورد. توده ی بی شکل و پراکنده و سازمان داده نشده ای که هرگونه ادعای تدارک و نوشتن آن ها در زمان دراز چهل ساله را بر باد می دهد، زیرا آن امپراتوری که اسناد اداری دراز مدت اش در میان اتاقی پراکنده است، مسلما از عهده ی اداره ی ۱۲۷ ایالت بر نمی آمده است!!! این الواح بقایای آخرین اسناد اداری - مالی مربوط به روابط میان زیگورات های عیلامی است که به علت در جریان بودن، در زمان حمله ی هخامنشیان، هنوز به انبار و مخزن دیوار استحکامات شمالی انتقال داده نشده بود.



و این هم عکس اتاق ۳۳ و توده ی میانی آن، که اشمیت به عنوان سند یافت شدن الواح خزانه در صفحه ی ۱۴۸کتاب تخت جمشید چاپ کرده است. در این جا چند توده ی درهم ریخته و پراکنده از الواح دیده می شود که در میانه ی اتاق انباشته است. کامرون چنان که پیش تر خواندیم، این الواح را مستندات چهل سال روابط اداری، اقتصادی در زمان ساخت تخت جمشید می داند. آیا منطقی است که سیستم اداری یک امپراتوری اسناد خود را به مدت چهل سال و بدون بایگانی و طبقه بندی در میان اتاقی دپو کرده باشد؟!!! و آن گاه که در سطور زیر تنها با بخشی از حقیقت در باب این الواح آشنا شدید، آن گاه از عمق آن خیانتی خبردارتان می کنم که مورخین و کارشناسان یهودی تاریخ ایران، نسبت به پنهان کردن حقایق، برای پوشاندن رد پای پوریم، اعمال کرده اند.



این همان اتاق ۳۳ و محل یافت شدن الواح در مجموعه ی خزانه ی تخت جمشید، پس از آوار برداری است که اشمیت در صفحه ی ۱۴۸ کتاب خود ثبت کرده است. این سند جاودان شهادت می دهد که ایرانیان تاریخ خود را از زبان و قلم چه اعجوبه هایی در دروغ بافی آموخته اند!!! در این جا اتاق نسبتا بزرگی را می بینیم که ظاهرا سقف آن بر دو ردیف ۴ عددی ستون با **پایه های مربع** استوار بوده است. من پیش تر نوشته ام و در فیلم «تختگاه هیچ کس» هم به شرح آورده ام، که چیدن این پایه ستون های بدون قلمه و سر ستون، در زمان اخیر و با قصد تغییر و تعویض هویت یک محوطه ی خشت و گلی ایلامی، با یک نمای هخامنشی انجام شده است و همین عکس را برای صاحبان خرد در سراسر جهان حجت می گیرم که کارشناسان یهود تا چه حد عقلانیت مردم ما و جهان را بازیچه گرفته

و نازل پنداشته اند، زیرا وجود دو دیوار در میان اتاق، که هر دو به زیر ستون های سنگی برخورده کرده اند و با فلش نمایش داده ام، آشکارا دروغ های شاخ دار این پروفسوران شارح تاریخ و آثار تاریخی ایران را بازگو می کند. اشمیت در توضیح این پدیده ی باور نکردنی، که دیوارهایی از میانه ی زیر ستون ها بگذرد، مطلبی در کتاب تخت جمشید آورده، که تا ابد موجب شرمساری دانشگاه های غربی و مدافعان وطنی آن ها خواهد بود.

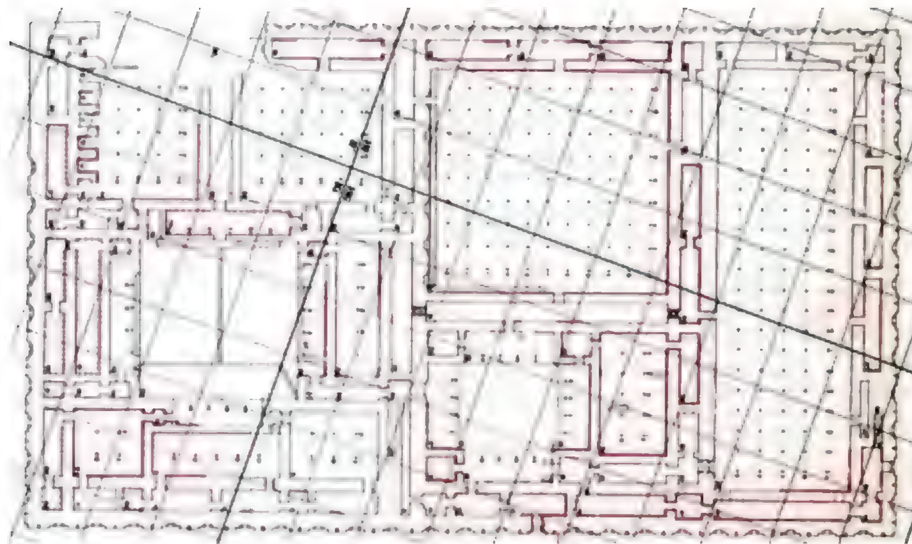
«**حریق عظیمی که خزانه را منهدم کرد در اتاق ۳۳ به خصوص شدید بوده است**. دیوارهای خشتی این اطاق که گچ کاری آن خرد شده و به رنگ قرمز و سیاه درآمده به ضخامت زیادی سوخته و پخته شده است. سطح اتاق از یک طبقه ی ضخیم خاک آوار سوخته مشتمل بر قطعات ذغال و حتی ذرات پارچه ای سوخته و ریسمان پیچیده پوشیده شده و در کف اتاق نیز اثر آتش آشکار است **ولی در وسط اتاق دو قطعه دیوار موجود است** که اگر چه روی کف سوخته ی اتاق قرار دارد اما از آسیب آتش مصون مانده است با در نظر گرفتن سطح پیدا شدن الواح چنین نتیجه می گیریم که **این دیوارها قسمتی از اتاق و انبار طبقه ی دوم بوده که به کف این اتاق سقوط کرده است**».

(اشمیت، تخت جمشید، ص ۱۷۰)

آیا متوجه شدید؟ اشمیت می گوید که این دیوارها با همین نظم و سلامت، که در عکس ثبت است، از طبقه ی دوم اتاق شماره ی ۳۳ به طبقه ی پایین سقوط کرده است!!!!! اگر باور نمی کنید ده بار دیگر نقل او را بخوانید. آیا چه گمان کنیم؟ شخص او تا همین مدارج عالی و اندازه ی بلند احمق و خیال پرور بوده و یا در حالی که با همکاران و همفکران خود قهقهه ی مستانه می زده اند، شرط بسته اند که روشن فکری موظف ایران تا بدان حد مجذوب و مزدور بوده است که حتی چنین ادعای مافوق بی خردانه ای را نیز خواهند پذیرفت، چنان که پذیرفته اند!!!



اشمیت در همان صفحه ی ۱۴۸ کتاب تخت جمشیدش با چاپ عکس بالا می نویسد: «وزنه ی سنگی نوشته دار، آن طور که در اتاق ۳۳ پیدا شده است». اجازه دهید این عکس را هم سند دیگری در اثبات حوزه ی بس وسیع حقه بازی در امور باستان شناسی تخت جمشید معرفی کنم. در عکس علاوه بر وزنه ی سنگی، به یک زیر ستون مدوّر نیز برمی خوریم، حال آن که زیر ستون های تدارک شده در عکس پیشین، در همین اتاق، تماما چهارگوش و مربع است!!! آیا درست نمی گویم که زیر ستون های سراسر محوطه ی خزانه، سر هم بندی شده و نو کار گذارده است؟!! برای افزودن بر اعجاب خویش توجه کنید که آن ها سیما و بدن کارگر محلی حاضر در اتاق ۳۳ را، خلاف صدها نمونه ی دیگر، سیاه و سانسور کرده اند، زیرا بیم داشته اند کسانی سراغ این شاهد را بگیرند و از حقایق امر آگاه شوند. اما هنوز نهایت اعجاب در گوشه ی دیگری نهفته است، زیرا اگر این نوشته ی اشمیت را باور کنیم که این اتاق و دیگر فضاهای محوطه ی خزانه طبقه ی دومی هم داشته، پس جنایاتی را که ماموران شیاد دانشگاه های غربی در محو آثار و بقایای تمدن کهن عیلامیان در تخت جمشید روا داشته اند، دو برابر می شود.



این شما را هم اشمیت در صفحه ی ۱۲۷کتاب تخت جمشید خود از موقعیت و مساحت ۱۲۵۰۰ متری مجموعه ی خزانه رسم کرده است. تمام خطوط قرمز، چنان که خود می نویسد، بقایای آثار آتش سوزی است که در آن محوطه یافته اند. در این مجموعه به ده ها فضای خشت و گلی تفکیک شده و سالن ها و اتاق های کوچک و بزرگ بر می خوریم که تمامی آن ها، چنان که از تصویر اتاق ۳۳ معلوم است، پس از آوار برداری با بقایای بلند دیوار به ارتفاع چند متر نمایان شده اند که می گویند طبقه ی دیگری هم داشته است. این اتاق ها و فضاهای خشت و گلی محل سکونت، تامین خدمات و عبادت عیلامیان کهن، به گستره ی یکصد و پنجاه هزار متر مربع، با همین آثار و بقایای آتش سوزی در شمال و جنوب و شرق و غرب و مرکز محوطه ی تخت جمشید نیز پراکنده است. این علامات آتش سوزی وسیع که تنها شامل ابنیه خشت و گلی است و ذره ای از آن در ابنیه سنگی آن سکو دیده نمی شود، به سهولت از هجوم مخرب همراه با آتش زدن عمدی همه چیز، در زیگورات تخت جمشید به هنگام تصرف آن به وسیله مهاجمان هخامنشی خبر می داده، برای کاشفان و باستان شناسان و نوسازان تخت جمشید، راهی جز این باقی نگذارده است که آن آثار رسوا کننده ی هخامنشیان مزدور یهود را به کلی برچینند.

«ما موفق نشدیم دیوارها را **به همان بلندی که از دل خاک بیرون آورده می شد** و در بعضی نقاط چندین متر بود به وسیله ی پوشش آجری بر روی آن ها نگهداری کنیم. **ناچار لازم بود دیوارها را تا ارتفاع نیم متری سطح زمین کوتاه و بالای آن ها را با آهک و کاگل اندود کنیم**».

(اشمیت، تخت جمشید، ص ۱۵۵)

این اعتراف سهمگین به نابود کردن آن اتاق های سوخته، پرده از اسرار تخت جمشید بر می دارد. آن ها این غارتگری دوباره و نوین در باب تمدن کهن ایرانیان، پس از هجوم دیرین هخامنشیان را، با وقاحت

تمام در زمره ی خدمات و مرمت های خود نوشته اند و افسوس که تاکنون کسی نبوده است تا به صورت آن ها تف بیاندازد و آن چه را در دهه های اخیر و از جمله در دوران جمهوری اسلامی به یاد داریم و شاهد بوده ایم، بخشیدن مدال و تمجید مکرر از این خیانت کاران یهودی در مراسم و مراکز رسمی است، که نحوه ی اجرا، مقصد مجریان و مرکز دستور دهنده به آنان دیر یا زود شناخته خواهد شد.





برای آن که با وسعت میدان کوتاه کردن دیوارهای خشتی و عیلامی تخت جمشید، که اشمیت می گوید، یا در حقیقت عرصه و گستره ی محو آثار آتش سوزی های هخامنشی در این زیگورات عیلامی آشنا شوید، کافی است به دو عکس بالا نگاه کنید که معرف تنها گوشه ای از خیانت باستان شناسان غربی به تاریخ و هویت کهن ایرانیان است. در عکس بالا دیوارها و فضاهای معین خشتی و آجری بیرون آمده از دل خاک را بر سر پا می بینید و در عکس زیر تصویر تبدیل آن محوطه های اصیل، به زمین برهوتی که در آن ته ستون های قلابی کاشته اند!!! مجموعه ی این هجوم به اصالت کهن تخت جمشید برچیدن یکصد و پنجاه هزار متر دیواره های چند متری و کاشتن دست اندازهای چند ده سانتی کاه گل کشیده به جای آن است. آن ها دیوارها و محوطه های آتش زده شده ی عیلامی به وسیله ی هخامنشیان را محو کرده اند و برای گم کردن تمام و کمال رد واقعیت، همان آتش سوزی را به اسکندر نسبت می دهند، بدون این که ذره ای اثر از ادعای آتش سوزی اخیر آن ها را در تخت جمشید سنگی بیابیم.

نوشته شده توسط ناصر در جمعه ۱۸ خرداد ۱۳۸۶ و ساعت ۱۶:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۶۷

(تخت جمشید-۱۲)

دریافت حقیقت درباره ی تخت جمشید، گام نهادن در نخستین پله ی صعود از نردبان درک صحیح تاریخ ایران و شرق میانه است. در واقع اثبات نادرستی انبوه افسانه های پیچ در پیچی که گردا گرد این مجموعه ی سنگی بی خاصیت و نیمه تمام در باب هخامنشیان قرار داده اند، از همین مبحث ناتمام بودن آن ابنیه آغاز می شود و ما را نسبت به حضور و وجود گروهی آگاه می کند که دروغ سازی در باب تاریخ و هویت ایرانیان را از همین ابنیه ی سنگی آغاز کرده اند. دروغ هایی که هرچه در درون این تاریخ فروتر رویم، غلیظ تر و کثیف تر و بد بو تر است. بدین ترتیب و از این راه حوزه ی مسئولیت ودشواری عرضه ی این یادداشت ها معلوم می شود، که نخست باید تمام دانسته های کنونی و عمومی، درباره ی پیشینه ی تاریخی و هستی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی موجود، لااقل تا زمان صفویه را بشوید، سپس مسببین و سازندگان بس استتار شده ی این موهومات را از پستوها بیرون کشد و بشناساند و سر انجام حقایق را در جای اراجیف جدی گرفته شده ی کنونی قرار دهد و آن گاه که به سعی دراز مدت دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب و همکاری چاکرانه و مزد بگیرانه ی صاحب نظران خودی و سرکردگان امور سیاسی و فرهنگی دولتی، باورهای کنونی همانند غده ای سرطانی در اعماق عقل جمعی جامعه جوانه زده و عقل اندیشی و حقیقت جویی و اندیشه ورزی از زمره ی نیازهای هویت شناسانه ی ملی خارج شده است؛ آن گاه ضربات پیاپی مجموعه ای از اسناد دیداری، به صورت عکس و فیلم و مقایسه و نشانه و نقاشی و نوشته نیز، جز لایه ی بس نازکی از هوشمندان را برنمی انگیزد و در کبره های تاریخی جا خوش کرده در ذهن عوام و خواص، جز شکاف کوچکی نمی گشاید. صاحب عقیده ای می گفت اثبات نادانی و بی خاصیتی وسیع روشن فکری دود گرفته ی موجود هرگز گواه و شاهدی صادق و عادل تر از تقابل کنونی با مطالب مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» نخواهد یافت.



قسمت های سنگی تخت جمشید و موقعیت استقرار آن ها در میان ابنیه ی کهن خشت و گلی زیگورات ایلامی.۱. پله های ورودی.۲.دروازه ی ملل. ۳. آپادانا. ۴. تچر. ۵. هدیش. ۶. ورودی میانی. ۷. سه دروازه. ۸. صد ستون. ۹. کاخ نیمه تمام.

این شمای کلی تخت جمشید پیش از دست بردگی های مفصل باستان شناسان یهودی است، کم تر از یک سوم آن، که با رنگ زرد مجزا شده، ابنیه ی سنگی نیمه تمام هخامنشی است که از همه سو در محاصره ی بقایای خشت و گلی و کهن زیگورات عیلامی قرار دارد، که قرمز رنگ شده است. نه فقط فاصله ی میان دو پانل سنگی را آثار بر جای و یا مدفون مانده ی خشتی عیلامی پوشانده، بل به خوبی پیداست که پانل های سنگی، در همه جا، مجموعه های خشتی را بریده و در جای یک واحد تخریب شده از کلیت یک معماری به هم پیوسته ی بسیار کهن نشسته است و از آن که تمامی این بقایای غیر سنگی تخت جمشید را به صورت زمینی سوخته دیده ایم، پس پیداست که نیزه داران هخامنشی، در زمانی نه چندان معین، به زیگورات عظیم و عیلامی تخت جمشید وارد شده، سراسر آن را سوزانده اند، سپس به تصرف و تخریب ابنیه و استحکامات خشت و گلی نقش رستم رفته، به تغییر در نمایه ها و مقبره های عیلامی آن دست زده اند و سرانجام در حین تبدیل ساخت و سازهای تخت جمشید، در اثر فشار مقاومت جمعی اقوام منطقه، با توسل به نسل کشی بی پایان پوریم، به هدایت یهودیان، خود را و یهودیان را نجات داده، با بر جای گذاردن نیمه ساخته های موجود، به مسقط الراس خویش در سرزمین خزران باز گشته اند.



آن گاه با موج دوم یورش یهودیان در دوران جدید به بقایای زیگورات تخت جمشید، در هشتاد سال گذشته رو به رو شده ایم که با بیرون کشیدن آثار خشت و گلی عیلامی از زیر آوار زمان، برای محو رد پای حضور بومیان ایران کهن، تمامی آن ها را از صحنه ی تخت جمشید بیرون ریخته و آن فرم و فضای باستانی را به صورت مضحک کنونی در عکس بالا درآورده اند. خوش بختانه این سعی مجدانه ی تیم باستان شناسان یهودی با بن بست آغاز جنگ جهانی دوم مواجه شد و ناچار ادامه ی پروژه ی تخریب آثار عیلامی تخت جمشید را موقتا رها کرده، به حوزه های مدیریت و مرکز فرماندهی خویش بازگشته اند.

> «شروع جنگ جهانی دوم که سبب تعجیل در اتمام عملیات گردید، مانع آن شد که اطلاعات مقدماتی حاصله از عکس برداری های هوایی را در روی زمین به طور کامل مورد استفاده و عمل قرار دهیم»

(اشمیت، تخت جمشید، ص ۵۷)

از پس پایان جنگ هم بیداری نسبی پدیدار شده در صحنه ی ملی، اوج گرفتن مبارزات ضد استعماری، تغییر دیدگاه موقت در سازمان های مربوطه و بروز تنش های عمده در عرصه های جهانی، فرصتی نگذارد تا به تعقیب و اتمام پروژه ی خود باز گردند و چنین شد که از بخت خوش هنوز قطعاتی ناگشوده و حفاری ناشده در تخت جمشید باقی مانده است که در تصویر بالا با رنگ سبز نمایش داده ام. این یکی دو صفحه ی ناخوانده ی تخت جمشید هنوز می تواند برای حقایق نوینی که درباره ی تاریخ ایران

باستان و موقعیت کهن تخت جمشید عرضه کرده ام، تاییدیه و گواهی روشن و بی خدشه صادر کند و بی شک در زیر این چند پانل هنوز ناگشوده و تخریب ناشده ی عیلامی، باز هم می توان از آن ابنیه ی خشت و گلی برچیده شده و دیگر فرآورده های تمدن ممتاز عیلامی، نمونه هایی هرچند سوخته به دست آورد. چنان که سراسر محوطه ی مملو از آوار پر ارتفاع نقش رستم، استعداد بیان واقعیت های پر ارزشی در باب تمدن ایران کهن پیش از هخامنشی را در درون خود پنهان نگه داشته است که باز شکافی آن در مرحله ی نخست محتاج پدیدار شدن یک مدیریت علاقه مند و آگاه در میان مسئولان حفظ میراث کهن ایرانیان است. چنان که در منتهای سمت راست این عکس، سمت جنوب و در خارج از محوطه ی سکو، بقایای مجموعه معابد یونانی را می بینیم، که به رنگ آبی درآورده ام و امروز حتی پاره سنگی از آن ها بر جای نیست و بخش عمده ی مصالح آن را، چنان که پیش تر به شرح گفته ام، برای نوسازی کودکانه و مضحک به اصطلاح کاخ های کورش به چغندر زار پاسارگاد برده اند!!!

مورخ آن گاه که آثار ظهور کورش را تنها برای مدت بس کوتاهی در بابل، حضور کم دوام داریوش را فقط در بیستون و به میزانی بسیار ناچیز در شوش می یابد و با توجه به غیبت داریوش در تخت جمشید، به طور اصولی می پرسد که خشایارشا، یعنی طراح و سازنده ی تخت جمشید به چه دلیل خود را به این قسمت نسبتا پرت افتاده ی جنوب ایران کشانده و اگر تخت جمشید نیز همانند شوش، حتی یک بلوک ساختمانی به سامان رسیده ندارد، پس مرکز اقتدار و استقرار امپراتوری هخامنشیان در کجای این نجد برقرار بوده، آن داریوش که جنگ نامه ی بیستون را تقریر کرده و آن خشایارشا که خود را ناظر و صاحب کار تخت جمشید می گوید، با سپاهیان و حشم و حواشی خود در کدام گوشه ی این سرزمین بیتوته می کرده اند؟!!! در حال حاضر با توجه به نشانه هایی قانع کننده می توان پذیرفت که وسعت مقاومت منطقه ای منجر به شکست و با احتمال زیاد مرگ کورش و داریوش در جریان نبرد با بومیان ایران کهن شده و ترک بابل و منطقه ی بیستون و شوش و روی آوردن به حوزه ی فارس کنونی، که چند قرن پیش از ظهور هخامنشیان پناهگاه یهودیان تبعید شده ی فریسی بوده است، یک عقب نشینی و آینده نگری از سوی خشایارشا آخرین سرکرده ی هخامنشی محسوب می شود و از آن که همین کوشش برای استقرار در گوشه ی از ایران را نیز گسترش بیش تر مقاومت ناکام گذارد، می توان عنوان کرد که نسل کشی کودتا گونه ی پوریم، آخرین راه حلی است که توطئه گران یهود با همراهی نیزه داران هخامنشی، برای جلوگیری از شکست نهایی در برابر اقوام شرق میانه، بدان متوسل شده اند. در این صورت و بدون کم ترین تعارف و تردید باید قبول کنیم که نیروهای هخامنشی، از زمان ورود کورش به بابل، تا اجرای پروژه ی پوریم، تنها به صورت ایلی، در کومه ها و خیمه ها، آن هم در دورانی بس کوتاه از تاریخ ایران باستان زیسته اند.

صاحبان نگاه غیر متعصب و جست و جو گر و بنیان اندیش و بی نیاز به افسانه های منتشره از سوی مورخین یهود در باب ایران باستان و به خصوص دوران هخامنشیان، آن گاه که در مراجعه به بقایای مانده از مثلا امپراتوری روم و مقدونی و یونان، که سراسر اروپا، از انگلستان تا ترکیه و بین النهرین و تمامی جزایر دریای مدیترانه و از مصر تا لیبی در شمال آفریقا را به صورت نمایشگاهی از پل ها و گرمابه ها و جاده های سنگ فرش و کاخ ها و ورزشگاه ها و معابد و قصور متعدد و مجسمه های با شکوه عهد کهن در آورده و در مقابل در هیچ نقطه ای از جهان کهن و حتی در ایران، با آثار و علائم امپراتوری های

دست ساخت یهودیان با نام های هخامنشی و اشکانی و ساسانی رو به رو نیستند، به سادگی با موهوم بودن تمامی خیال بافی های کنونی در باب ایران باستان آشنا می شوند.

اگر اثبات رسمی نیمه تمام ماندن تخت جمشید و نیز فقدان پایگاه دیگری برای هخامنشیان در حوزه ی داخلی و خارجی، امری مسلم و نهایی است و اگر جز پوریم هیچ علت قابل قبول دیگری برای توقف ساخت و ساز در تخت جمشید نمی یابیم، آن گاه سئوال اصلی به کرونولوژی موجود از امپراتوران هخامنشی منتقل می شود که اگر پوریم حتی ادامه ی ساخت بناهای تخت جمشید را نیز در زمان خشایارشا متوقف کرد، پس آن سلاطین هخامنشی، که ظاهرا ۱۶۰ سال پس از خشایارشا و تا زمان ادعای بی سر و ته حمله ی اسکندر به ایران، با نام امپراتور از آنان یاد می شود، در کجا مستقر بوده اند چه بار تاریخی برده اند، در ایجاد چه اثر مادی و یا تحول تاریخی شرکت داشته اند و حضور و موجودیت آن ها از چه راه اثبات می شود؟!!! ساده و سالم ترین پاسخ مدعی است که داریوش دوم و سوم و اردشیر اول و دوم و سوم، که در سیستم کنونی سلسله ی هخامنشی قرار دارند، جز مجعولانی بی نشان نیستند که در اوهام مورخین یهود شکل گرفته اند و تنها بدان سبب ناگزیر به اختراع آنان بوده اند که به علت وفور اسناد مزاحم و از جمله تاریخ گذاری های همخوان بر سکه های یک سلسله ملت ها، از اروپا تا شرق میانه، که تماما بر مبنای حضور تاریخی اسکندر، از زمانی معین تنظیم شده، به آن ها اجازه نمی داده است که زمان تاریخی ظهور اسکندر و سلوکیان را در حمله ی ساختگی به هخامنشیان نادیده بگیرند. بنا بر این امپراتوران هخامنشی پس از خشایارشا، چنان که بررسی خواهم کرد به وجه مضحکی، چون زباله، برای پر کردن چاله ی زمانی میان رخ داد پلید پوریم و ظهور اسکندر به کار رفته اند، تا اتصال مقدرات هخامنشیان و اقدامات اسکندر مقدونی به یکدیگر میسر و سپردن بار بخش عمده ای از ویرانی های بنیانی ناشی از پوریم، به دوش اسکندر مقدونی، لااقل به صورت ظاهر قابل قبول شود!!!

بدین ترتیب به مقطع نهایی بررسی های هخامنشی از مسیر بازشناخت معماری تخت جمشید وارد می شوم. مطالبی که همراه بسیاری از دیگر مدخل ها، پیش زمینه هایی برای اثبات رخ داد پلید پوریم و عوارض ضد تمدنی ناشی از آن است، مقطعی که با مراجعه به کرونولوژی حیات سیاسی نیزه داران هخامنشی آن ها را در حد یک گروه موقت تخریب کننده و آتش انداز در تمدن شرق میانه کوچک می کند و در جای واقعی خویش قرار می دهد. بنا بر این باید ببینیم که در داشته های کنونی، مورخین یهود امتداد تاریخ هخامنشیان پس از خشایارشا را چه گونه ترسیم و تصور کرده اند:

داریوش اول: از ۵۲۲ تا ۴۶۸ قبل از میلاد = ۳۶ سال.
خشایارشا: از ۴۸۶ تا ۴۶۵ قبل از میلاد=۲۱ سال.
اردشیر اول: از ۴۶۵ تا ۴۲۳ قبل از میلاد=۴۲ سال.
داریوش دوم: از ۴۲۳ تا ۴۰۴ قبل از میلاد=۱۹ سال.
اردشیر دوم: از ۴۰۴ تا ۳۵۹ قبل از میلاد=۴۵ سال.
اردشیر سوم: از ۳۵۹ تا ۳۳۸ قبل از میلاد=۲۱ سال.
داریوش سوم: ۳۳۸ تا ۳۳۰ قبل از میلاد=۸ سال.

این تابلوی تسلط شاهان هخامنشی، از مبداء داریوش اول، که در اسناد کنونی شناخت کرونولوژی هخامنشیان، تقریبا مشترک میان تمام ایران شناسان است، از دوران خشایارشا به بعد، یعنی پس از اقدام پوریم، به قدر پشت ناخنی مستندات تاریخی ندارد و حقیقت مطلق و محض چنین است که در هیچ سند موجود درباره ی هخامنشیان، هرگز و به هیچ صورتی سنه ای ثبت نیست و اکتشافات ایران شناسان غالبا یهودی در این باره که فرضا داریوش اول حکومت کودتایی اش را در سال ۵۲۲ پیش از میلاد برقرار کرده، در حد اکثر اغماض باید به عنوان یک گمانه پذیرفته شود و نه یک شناسه ی قابل اثبات تاریخی و چنین است احوال خشایارشا و پس از خشایارشا نیز گفت و گو از هر نوع حکومت و امپراتور برای هر مدتی، جز شیادی و شوخی سرشار از تمسخر و تحمیق نیست. بدین ترتیب اگر مورخ بخواهد بر مبنای عوارض کنونی باستان شناختی، مدعی طول زمان برای حکومت خشایارشا باشد، از آن که بقایای نیمه کاره رها شده در تخت جمشید صرف زمانی قریب بیست سال برای بالا بردن همین مانده ها را مسلّم می کند، پس آن را با ادعای موجود در باب زمان حکومت خشایارشا، به طور نسبی همخوان می یابد، ولی دوران دراز حکومت داریوش اول، با توجه به بقایای باستانی به جای مانده از او، که تقریبا به کتیبه ی بیستون منحصر است، پذیرفتن ۳۶ سال حکومت برای او بی اساس می شود. با این نگاه رسیدگی به حکومت ۴۵ ساله ی اردشیر دوم، زمانی که از او هیچ نشانه ای در تاریخ هخامنشی بر جای نیست، جز این که تصور کنیم او تمام این زمان دراز را مشغول برنزه کردن خویش زیر آفتاب شوش، بدون استفاده از سر پناه و سقف بوده، امکان و احتمال دیگری وجود ندارد!!!

«با کتیبه های اردشیر دوم، به دنیایی رخنه می کنیم که ظاهرا کاملا جدید است. هرچند تعدادشان بسیار اندک است، اما دارای ابداعات جالبی هستند. از سوی دیگر **نبود کتیبه های این پادشاه در تخت جمشید** شاید نشانه ی آن باشد که این کاخ دیگر جاذبه ی خود را به نفع شوش، که حتی بنا بر گفته ی نویسندگان یونانی، به پایتخت شاهنشاهی تبدیل شده بود، از دست داده بود».

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۱۲۰)

بدین ترتیب با سلطانی در سلسله مراتب هخامنشی آشنا می شویم که باز هم اطلاعات راجع به سلایق او را هم همان مورخین قلابی یونانی می دهند که مدعی آتش زدن تخت جمشید به دست اسکندر شده اند و نه تنها در ۴۵ سال سلطنت خویش به تخت جمشید سر نزده، بل همان چند کتیبه ی درهم ریخته و مختصرش در شوش را بر پایه ستون های دم دست می نوشته است! احتمالا باید او را چنان نزدیک بین بدانیم که قادر به خواندن سنگ نبشته های بالا تر از قد آدمی نبوده است!!!

«کتیبه ای سه زبانه **روی پایه ستون ها** در قطعات بسیار، که متن آن **بازسازی شده** است.

من اردشیر هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه مردمان، شاه این زمین، پسر داریوش شاه هخامنشی. اردشیر شاه می گوید: به خواست اهورا مزدا من این کاخ را ساختم، که در دوره ی زندگی ام وقف کردم. **اهوره مزدا و آناهیتا و میترا** مرا از تمام بدی ها بپایند. نیز هر آن چه من ساختم».

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۲۸) .

برای من قدرت بی منتهای اکتشاف نزد این باستان شناسان و ایران پژوهان و نیز بلند مرتبگی آن ها در صحنه سازی های شیادانه آن گاه آشکار می شود، که می توانند در سلسله ای از سلاطین، که سه داریوش و سه اردشیر دارد، از روی متنی بدون توضیح و شماره، دریابند که تقریر کننده ی این یا آن کتیبه، کدام اردشیر و فرزند کدام داریوش بوده است؟ به یقین و بی تعارف جمع و جور کردن چنین کلاف بی سر و ته از هم گسیخته ای، مرتبه ی این حقه بازان را تا سطح یک پروفسور عالی مقام بالا می کشد!!!!! اما چنین متون تکه پاره و باز نوشته ای را، از آن هر یک از اردشیرهای فرزند هر یک از داریوش ها بیانگاریم، به ما می قبولاند که این ماجرای آناهیتا و میترا احتمالا نه نوساخته هایی که کوشیده اند در کتیبه ای از یک شاه بدون تحرک مستند کنند، بل هووهای توامی برای اهورا مزدا بوده اند، که اردشیر دوم کافر شده و واقف کاخ برای این نوپیامبران، اسرارشان را برای نخستین بار برای تاریخ فاش کرده است تا لااقل ۴۵ سال سلطنت او به نحوی به کار جاعلان یهود آمده باشد!!!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه ۲۶ خرداد ۱۳۸۶ و ساعت ۱۴:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۶۸

(تخت جمشید-۱۳)

دشوارترین و در عین حال مضحک ترین بخش تاریخ ایران باستان، آن جا بروز می کند که ایران شناسان یهود کوشیده اند در خلاء مطلق پس از پوریم، یعنی پس از خشایارشا، سلسله مراتب حیات و حضور سلاطین هخامنشی را تا زمان ظهور اسکندر در تاریخ ادامه دهند. آن ها نام داریوش و اردشیر ذکر شده در تورات را، در دوران جدید، سه برابر کرده، به هر یک سهمی از سلطنت فرضی پس از پوریم هخامنشیان را بخشیده اند، تا مجبور به اختراع پنج نام جدید مشابه با عناوین کهن به اصطلاح فارسی نباشند و تاریخ متوقف مانده ی هخامنشیان بدون دنباله نماند. اما چنین اختراع و جاعلیت کلانی، در زایمان سلاطینی که هیچ محل و مرجعی آن ها را نمی شناخت و دست مایه ای نداشتند، خالقین این حاکمین قلابی را به درد سر بزرگی انداخته است.

«ولی معلوم نیست **چرا اسناد راجع به امور تخت جمشید از قبیل تقاضاها و یادداشت های مربوط به پرداخت، که موضوع اغلب الواح است،** برای مدت **یکصد و سی سال** پس از تاریخ آخرین لوح، یعنی تا هنگام انهدام بنا، در اطاق بایگانی خزانه نگاهداری شده است. **در موقع شرح تالار تخت به این مطلب حیرت آور اشاره کردیم که در بایگانی خزانه الواحی مربوط به بعد از پنجمین سال سلطنت اردشیر اول یعنی سالی که بیش از هزار و صد کارگر در ساختمان های تخت جمشید کار می کردند، وجود ندارد** » .

(اشمیت، تخت جمشید، ص ۱۷۰)

متن بالا را بارها بخوانید، تا دریابید این حقه بازان پرآوازه چه گونه از کلک زدن به خودشان نیز ابایی ندارند. اشمیت ظاهرا متوجه شده است که اسناد و لوحه های گلی خزانه نمی تواند سراسر تاریخ هخامنشیان را بپوشاند و حتی با تاریخ گذاری های خودشان، در پایان دوران خشایارشا تمام می شود، آن گاه از روی حیرت می پرسد چرا آخرین لوح، با انهدام تخت جمشید که به گمان او در زمان اسکندر بوده، ۱۳۰ سال فاصله دارد و سئوال می کند چرا در این یکصد و سی سال الواح تاریخ گذشته را به گنجینه ی استحکامات نبرده اند؟ و از آن که پیش تر مدعی شده بود هزار و صد کارگر در زمان خشایارشا در تخت جمشید مشغول به کار بوده اند، از نبود اسناد مربوط به ادامه ی داد و ستد

و دستمزد و دیگر نیازهای آنان، در پایان حکومت خشایارشا از روی صحنه سازی، حیرت می کند!!! ابتدا بگذارید همین حرف ها را اساس بگیریم و از اشمیت بپرسیم اگر در پایان حکومت خشایارشا هم هزار و صد کارگر در تخت جمشید مشغول بوده اند، پس در زمان داریوش، که مسلما کارها آشفته تر و از نظر اجرایی عقب مانده تر بوده، چنان که بارها ادعا کرده اند، در کجای این کارگاه پر از خاک و خرده سنگ و صدای قلم و تیشه حجاری و سنگ بری، جشن های بین المللی می گرفتند و داریوش چه گونه در میان هیاهوی آن کارگاه بزرگ ساخت و ساز، بنا بر روایت نقش برجسته های سنگی سکوی آپادانا، از نمایندگان این همه قوم مختلف سان می دیده و خراج جمع می کرده است؟!!

«از قرار معلوم داریوش بنای آپادانا را به کتیبه مزین نکرده است. کتیبه هایی که در آپادانا وجود دارند، پسرش خشایارشا کار گذاشته است، **ولی این پادشاه نیز نتوانسته است کار ساختمان را به پایان برساند**».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۱۰۳).

اگر این سخن لوکوک را یک داده ی فنی و تاریخی بگیریم، پس تا پایان دوران خشایارشا هم سالن آپادانا برای برگزاری جشن آماده نبوده است و اگر سخن اشمیت در متن بالا را هم به آن بیافزاییم نتیجه می شود که حادثه ای ناگهان کارگاه شلوغ و دایر تخت جمشید را تعطیل و یک هزار و یکصد کارگر را برای همیشه بی کار و ناپدید کرده است. این همان تعطیلی ناگزیری است که نشانه های کافی آن را در مستند تختگاه هیچ کس تا آن جا عرضه کرده ام که نشان می دهد حجاران پیش از ترک اجباری کار، حتی فرصت نکرده اند قوزهای سنگی اضافی به قدر فندقی را از مسیر کار خویش بردارند، که حذف آن کم تر از ده ثانیه زمان می برده است!!! آیا ماموران تصفیه ی پوریمی ناگهان و در حین کار بر گروه بومیان هنرمند سازنده ی تخت جمشید تاخته و قتل عام شان کرده اند؟!!!

«**هیچ گونه توضیح واقعی** در مورد این که اسناد خزانه ما **به نحوی کاملا ناگهانی** در آخرین ماه های سال پنجم سلطنت اردشیر اول، یعنی ۴۵۹ قبل از میلاد، **قطع می شوند**، وجود ندارد. اگرچه ممکن است پادشاهان پارس **در جای دیگری جز تخت جمشید** پس از آن تاریخ اسکان گزیده باشند، **اما اگر کارهای ساختمانی قصرها و گورها در این سایت ادامه داشته**، لزوما می بایست اسناد آن هم وجود داشته باشد، **اما حتی یک سند هم پیدا نشده است**».

(جورج کامرون، الواح خزانه، متن اصلی، ص ۳۱، شیکاگو سال ۱۹۴۸)

این هم تفسیر به ظاهر مظلومانه ی کامرون، یعنی تنها شارح الواح خزانه، که از قطع ناگهانی ساخت و ساز در تخت جمشید در پایان حکومت خشایارشا و نبود سندی دال بر ادامه ی عملیات بعدی در آن سخن می گوید. کامرون حتی معتقد است که پادشاهان پارس از پس خشایارشا در مرکز دیگری زیسته اند!!! می بینید که کوشش این حضرات برای پنهان نگهداشتن ماجرای پوریم آن ها را به چه درد سر عظیمی دچار کرده و چه گونه در توضیح الواح عیلامی خزانه درمانده اند، نام گذاری سلاطین هخامنشی بر آن ها به کلی نادرست است و سال شمار آن الواح، فاقد هرگونه وجاهت منطقی است، زیرا رواج سال شمار رسمی و مداوم و ممتد که از ظهور و سقوط شخص و یا رخ دادی ناگهانی آغاز شده و مبنای آن مورد قبول مردم منطقه باشد، پیش از قدرت گرفتن اسکندر، که به پیدایش سال شمار سلوکی منجر شد، در هیچ نقطه ای از جهان پیش رفته و متمدن کهن سابقه ندارد، بنا بر این تاریخ گذاری مسلسل این حضرات بر اسناد خزانه، من در آوردی و فاقد عقلانیت است. این جاعلان زمانی که از تقسیم الواح خزانه میان حاکمین هخامنشی مایوس شده و سند قرار دادن آن ها برای اثبات کرونولوژی آن سلسله را ناممکن دیده اند، به ساخته های تازه ای برای امپراتوران پس از خشایارشا در سیستم هخامنشی دست زده اند که هریک از آن ها چندان غریب و بی معنا و مسخره است که تنها به کار خنداندن خوانندگان صاحب قریحه و ظریف اندیش می آید و بس. با این همه و در عین حال تا زمانی که اسناد خزانه را کاوشگران ناوابسته ی خودی در اختیار نگیرند و بدون تعهد به کنیسه و کلیسا باز خوانی نکنند، سخن دقیق از تمام زوایای مندرج در آن لوحه ها و نیز الواح استحکامات ناممکن است. بی جهت نیست که دزدان این الواح، که بر خود نام مرکز ایران شناسی وابسته به دانشگاه شیکاگو را گذارده اند، محکم به این مستندات روشنگر تاریخی چسبیده و به بهای بد ترین رسوایی ها آماده ی جدا شدن از آن ها نیستند، زیرا بازخوانی درست این الواح، کرسی ایران شناسی جهانی را به شعبه ای از اصطبل درشکه چی های عهد قاجار تبدیل می کند.

« **A₁pa:** کتیبه ی دو زبانه به فارسی باستان و بابلی، کنده شده روی قطعاتی از آهک. آغاز ندارد و متن بابلی که این ترجمه از روی ان صورت گرفته، کمی به تر از دیگری مانده است.

...یکی از میان پادشاهان بسیار. من اردشیر هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمین هایی با زبان های بسیار، شاه این سرزمین بزرگ، دوردست، پسر خشایارشا، پسر داریوش هخامنشسی، اردشیر، شاه بزرگ می گوید: با یاری اهوره مزدا، **این کاخ را که خشایارشا، پدرم ساخت، من آن را به پایان رساندم**. اهوره مزدا مرا بپاید با ایزدان و نیز شهریاریم و آن چه را کردم».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۱۹)

اگر حاکمان هخامنشی پس از پوریم، هیچ نشانه ای از جمله در الواح خزانه ندارند و اگر جعل لوح خزانه، به دلیل دشواری تقلید بدون الگو از خط عیلامی نامیسر بوده، در عوض تدارک کتیبه های متعدد به نام این حاکمان مفقود، بر خرده ریزهای اطراف، با متن های تکراری، از قماش نوشته ی بالا، که می گویند بر قطعه آهکی یافته اند، کار دشواری نبوده است. زیرا پیش از این دیدیم که چه گونه بر جرز شرقی ایوان کاخ تچر و بر دیوار جنوبی حصار تخت جمشید به سه زبان کتیبه ی جدید کنده اند. به راستی که دل آدمی از تلاش بی حاصل و اسباب تمسخری که سازندگان یهودی اسناد هخامنشی پس از پوریم به کار زده اند، ریش ریش می شود. مثلا هنوز نگفته اند که اصل این کتیبه ی مندرج بر سنگ آهک با متن مفصل بالا از اردشیر اول را کجا باید دید، اما شرح محل کشف آن، به روایتی که لوکوک و دیگران آورده اند، سخت بهت برانگیز است.

«**کاخ H :** بنایی است در غرب کاخ خشایارشا و در زاویه ی جنوب غربی صفه. **کتیبه ی اردشیر اول A1pa**، که روی قسمتی از سطح کاخ کشف شده، احتمالا بخشی از این کاخ بوده است. از این کتیبه در می یابیم که خشایارشا **اقدام به ساختن این بنا کرده بود**».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۱۰۷)



این برهوتی که در عکس بالا با فلش نمایش داده ام، همان کاخ H است که اردشیر اول در کتیبه ای که می گویند درکف همین محل یافته اند، مدعی ساخت مشترک آن با خشایارشا شده است!!!! از نظر ایران شناسان یهودی، که جاعلان این گونه کتیبه های قلابی اند، این که کسی بپرسد بقایای این کاخ، که اردشیر می گوید، در کجای این زمین خالی از عوارض معماری، با اندک نشانه های خشت و گلی عیلامی پنهان مانده، محلی از اعراب نداشته و مانع کارشان نبوده است، زیرا آن ها چنان مهار همه

چیز را در دستان خویش می پنداشته اند که ظهور صاحب عقیده ی مستقلی از نظر آن ها منتفی بوده است، چنان که دیدیم در ۸۰ سال گذشته کسی از آن ها در هیچ بابی، پرسشی نکرده است. اگر امروز هم عکس العمل در برابر ارائه ی مستند کوبنده ی «تختگاه هیچ کس»، تا آن جا که به مراکز رسمی و دولتی مربوط می شود، چند برابر شدن پخش فیلم های تبلیغاتی درباره ی تخت جمشید از تلویزیون سراسری جمهوری است، پس آن ها در تصور حفاظت از مهار موضوع چندان هم دچار اشتباه نبوده اند؟!!! پیش تر و در یادداشت های دیگری معلوم کرده ام که آن دیوار چینی سنگی مصور، در مقابل این برهوت بی نشانه از معماری، یک صحنه سازی و نو جور چینی محض برای ایجاد توهم هخامنشی در ورای آن تصاویر در حوالی هدیش و تچر است.

در حقیقت این زمین خالی مانده و اکتشاف و حفاری نشده، یکی از چهار معبد دست نخورده ی خشت و گلی عیلامی است که بر بالاترین قسمت زیگورات تخت جمشید مستقر بوده است. درسمت شمال شرق این محوطه و کنار کاخ نیمه کاره ی تچر، چنان که در عکس بعد می بینید، معبد خشت و گلی و عیلامی دیگری، باز هم همانند این یکی دست نخورده مانده است. آیا به نظر شما اردشیر اول و سازندگان یهودی کتیبه برای او، در زمان حاضر به فلاکت نیافتاده و دیوانه نشده اند اگر مدعی می شوند در این محوطه ی کاملا خالی و بدون عوارض، خشایارشا بنای کاخی را آغاز و پسرش اردشیر اول، بنا به متن کتیبه، تکمیل کرده است و اگر پذیرفته ایم که در سراسر تخت جمشید هیچ کاخ تمام شده ای وجود ندارد، آیا موجب خجلت اساتید باستان شناس ما نیست که چشم بسته و مقهور و یا مزدور، به دنبال این گونه اباطیل به راه افتاده اند؟!!!



فلش های عمودی ردیف بالا در این عکس هوایی کهنه، همان موقعیتی را نشان می دهد که کتیبه ای می گوید اردشیر اول و خشایارشا مشترکا در آن کاخ ساخته اند!!!! آیا تکلیف ما چیست؟ بر مبنای ادعای چنین کتیبه ی ساختگی بپذیریم که در این زمین بکر زمانی کاخی برافراشته بوده است که به علت موقعیت نزدیک به پرتگاه دیوار غربی، اندک اندک باد آن را به زیر دیوار فرستاده و یا آن کتیبه را بر فرق ایران شناسان دروغ پرداز جاعلی بکوبیم که برای عقلانیت و قدرت تشخیص ملتی اندک اعتباری

قائل نشده اند!!! در عکس بالا از آن آرایه های چیده شده در برابر این به اصطلاح کاخ H و ملحقات مقابل دیوار جنوبی کاخ هدیش خبری نیست و هنوز فرصت نکرده اند تا پاره سنگ های منقوش و پله های نوساز و یا عاریتی را از همه جا برای معتبر کردن این ابنیه ی ناموجود و یا نیمه تمام روی هم قرار دهند!!! تپه ای که در منتها الیه سمت چپ پایین عکس دیده می شود و با فلش های افقی نمایش داده ام، یک معبد عیلامی هنوز حفاری و اکتشاف و خاک برداری نشده ی دیگر است که در دل خود اسرار بسیاری را درباره ی واقعیت های تخت جمشید، پنهان دارد.

« **A_{1vs}:** نوشته ی ظروف گاه تنها به زبان فارسی باستان، گاه سه زبانه یا حتی چهار زبانه است. بیش تر مواقع توضیحات بسیار کوتاه اند، ولی یک جام نقره متنی طولانی تر دارد، **هرچند که صحت آن مورد شک است:**

اردشیر، شاه بزرگ، شاه شاهان پسر خشایارشا، پسر داریوش، که **این جام نقره را در کاخ ساخت**».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۲۰)

به راستی که بر پایه ی این نوشته باید پذیرفت که اردشیر اول، فرزند حلال زاده ی خشایارشا است، زیرا اگر آن امپراتور ظاهرا بزرگ که می گویند با پنج میلیون سپاهی و خدمه به یونان حمله برده است، جام طلای اش را به رخ جهانیان کشیده، طبیعی است که فرزندش در زمان اقتدار، به جام نقره ای خود بنازد!!! هرچند گمان می کنم که ترجمه ی کنت از این ظرف موضوع را خنده دارتر می کند:

«اردشیر شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر شاه خشایارشا، پسر داریوش شاه هخامنشی، که **در کاخ اش این نعلبکی نقره ساخته شد**».

(کنت، فارسی باستان، ص ۴۹۶)

هرچند نخستین سلطان پس از خشایارشا، مطلقا بدون نشانه و علائم تاریخی خواهد ماند، اما صلاح باستان پرستان دروغ دوست است که اشاره ی لوکوک را بپذیرند و اذعان کنند که این نعلبکی جعلی است و ربطی به اردشیر اول ندارد وگرنه اسباب بی آبرویی سلطانی را فراهم کرده اند که پس از ۴۲ سال سلطنت دستور ساخت یک نعلبکی نقره را داده و اراده کرده است این اثر شگفت حضور خود در تاریخ منطقه ی ما را با کتیبه ای به ثبت برساند، هرچند که همین نعلبکی را هم نمی دانیم در

کجا یافته اند و اینک نزد کیست؟!!! باری این بود تمامی آثار و معجزات مربوط به نخستین جانشین خشایارشا، که مدعی است در خرابه ای خشتی و بدون آثار و علائم و ضمائم ساخت و ساز، بنای کاخ نیمه تمام پدرش را به پایان رسانده و برای رفع بی حوصلگی و نشان دادن شکوه فرهنگی - هنری خویش دستور ساخت یک نعلبکی را داده و اتمام موفقیت آمیز ساخت آن را در کتیبه ای به جهانیان اعلام کرده است!!!

«**D2sa:** کتیبه به زبان فارسی باستان روی پایه ی ستون **در شوش،** بسیار آسیب دیده است، به نحوی که **اصل و نسب داریوش دوم قطعی نیست** : این آپادانا با **ستون های چوبی،** داریوش شاه بزرگ آن را ساخت، اهورامزدا با ایزدان داریوش شاه را بپاید».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۲۲)

با این نقل، به احوال دومین سلطان قلابی پس از قتل عام پوریم، در سلسله ی هخامنشی، یعنی داریوش دوم، وارد می شوم که بر مبنای این کتیبه در شوش یک آپادانای دیگر با ستون های چوبی بالا برده است. بدین ترتیب صاحب دو آپادانا در شوش شده ایم، یکی از آن داریوش اول با ستون های شیاردار و بلند سنگی و دیگری متعلق به سه پشت بعد او، یعنی داریوش دوم، با ستون های چوبی! چیزی نمی توان گفت جز این که ساختن آپادانا، به سبک و از مصالح گوناگون، احتمالا در ژن داریوش ها جای داشته و اگر زمانه به قدر کافی برای تکثیر داریوش ها به هخامنشیان فرصت می داد، سراسر جهان باستان را مملو از آپاداناهای متنوع کرده بودند!!! نوشته اند که داریوش دوم ۱۹ سال سلطنت کرده است و سه کتیبه دارد: یک جفت در شوش و یکی در همدان و اثری از او در تخت جمشید نیست، چنان که پدرش، اردشیر اول، با ۴۲ سال سلطنت، اثری در شوش ندارد، در کتیبه ی بالا معلوم نیست که کدام داریوش برای کدام داریوش دعای خیر می کند، زیرا خلاف دیگر کتیبه ها، صحبت از عنایت الهی نسبت به راوی کتیبه و اول شخص نیست و در آن با خدا «مرا بپاید» معمول در کتیبه ها رو به رو نیستیم، اما همین داریوش دوم در کتیبه ی دیگر خود، باز هم در شوش، مطلب تازه ای در باب ساخت و ساز کاخ دیگری می آورد، که خواندنی است.

«**D2sb:** کتیبه ی دو زبانه به فارسی باستان و بابلی، روی **پایه ستون،** در دو نسخه : من داریوش هستم شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه مردمان، شاه روی این زمین، پسر اردشیر شاه هخامنشی. داریوش شاه می گوید: **اردشیر پدرم، ابتدا این کاخ را ساخت، سپس این کاخ را من به خواست اهورامزدا ساختم**».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۲۲)

پس اردشیر اول که پدر داریوش دوم است و هیچ نوشته ای در شوش ندارد، بنا بر روایت این کتیبه، در شوش کاخی ساخته که فرزندش کار آن را به پایان برده است!!! اوضاع این کاخ شوش هم درست شبیه همان کاخ H در تخت جمشید است، همان طور که در آن جا جز زمین خالی مانده ی خشت و گلی و با عوارض عیلامی ندیدیم در سراسر شوش هم از آن آپاداناي با ستون چوبی و یا بنا و بقایای این کاخ مشترک هم، اثری نیست!!! آشفتگی اوضاع در باب این پدر و پسر، یعنی اردشیر اول و داریوش دوم تا به حدی است که لوکوک نیز از سر بی حوصلگی نسبت به این افسانه های پریشان و خلاف عقل و امکان، ناگزیر چنین واکنش نشان می دهد:

«**کتیبه های داریوش دوم:** هیچ متنی از اردشیر اول در شوش به دست نیامده است و این چند کتیبه ی داریوش دوم هم **چندان معنادار نیستند**. در مورد این که کتیبه ی نخست **D2sa** متعلق به او باشد، **اطمینانی نیست** و همچنین از بازسازی واژه ی آپادانا که تنها در کتیبه ی جانشین اش مشاهده شده، **اطمینان کم تری در این باره به دست می آید**».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۲۲)

مفهوم روشن این سخنان از روی کراهت لوکوک این است که تمام این شروح، جز مزخرفاتی به هم بافته و جاعلانه و باطل و بی نشانه و مبهم و غیر مطمئن نیست .

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۲۹ خرداد ۱۳۸۶ و ساعت ۱۵:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۶۹

(تخت جمشید-۱۴)

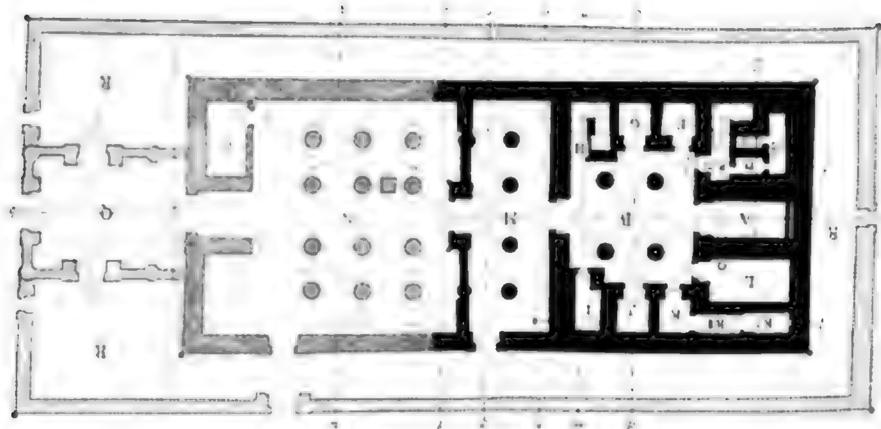
مورخین و باستان شناسان و ایران شناسان یهود، که در دوران جدید مامور بوده اند تاریخ تازه ای از مبدا پوریم و با قصد پوشیده نگهداشتن اصل و تبعات آن قتل عام بزرگ تدوین کنند، مرتکب اشتباه بس بزرگی شده اند که اتکاء دولت هخامنشی و علامت اقتدار آن سلسله را تنها بر مجموعه ای بس حقیر و خالی مانده و نیمه کاره، به نام تخت جمشید گذارده اند. آنان سوی دیگر سکه را ندیده اند که این چند ستون درهم شکسته ی نیمه ساخت تحمل نگهداری این کوه تبلیغات را ندارد و اگر تسلط مطلق لابی های یهود بر تاریخ نویسی نوپدید جهان، اجازه نمی دهد که دروغ های کلانی چون جنگ های ایران و یونان و ایران و روم و تسلط داریوش و خشایارشا بر مصر و کانال کندن میان دریای سرخ و نیل و دست رسی آن سلسله به هند و حبشه و صدها افسانه ی دیگر در این زمینه ها، به محک تحقیقات آزاد سنجیده شود، اما ممانعت از افکندن نگاه نو بر معماری محوطه ای که پایتخت هخامنشیان گفته شده، از حیطه ی کنترل آن ها خارج است و مطلقا قادر نخواهند بود ورود صاحب نظران مستقل به تخت جمشید را، که چیزی هم در موضوع معماری بدانند، ممنوع کنند.

آن ها علی رغم توانایی مطلق و نامحدودی که در تدارک جاعلانه ی تمام نیازهای این تاریخ سازی در حوزه های گوناگون نشان داده اند، در ادراک این قضیه درمانده اند که اگر صفحات این تدوین تازه را از کتیبه های هخامنشی آغاز کنند و اگر بار این تاریخ سازی را مثلا بر دوش دروازه ی ملل بگذارند، در صورتی که جاعلانه بودن حک یکی از کتیبه ها و یا نیمه ساخت بودن یکی از ورودی های آن دروازه اثبات شود، تمام آن داده های تلنبار شده بر آن ها نیز فرو خواهد ریخت و از ارزش و عظمت خواهد افتاد. حادثه ای که درحال حاضر پیش آمده و از پس مباحث نو و به خصوص نمایش مستند صریح «تختگاه هیچ کس»، اینک تردید ها و پرسش های تازه یکی یکی از راه می رسند که: به چه علت تخت جمشید در اواخر تسلط خشایارشا نیمه کاره رها شده است؟ اگر در قریب ۱/۵ قرن پس از خشایارشا، پنج سلطان و امپراتور دیگر در رپرتوار حاکمیت سلسله ی هخامنشی گنجیده اند، چرا ساخت تخت جمشید را تمام نکرده و خود کجا زیسته اند؟ اسکندر به تخت جمشید نیمه ساخت و خالی از سکنه و ثروت چرا وارد شده و چه گونه و چرا سنگ های بر هم چیده ی یک بنای نیمه کاره را آتش زده است؟ و مهم تر از همه این که چه کسان و با چه اهدافی دانه های این زنجیر دروغ درباره ی هستی و هویت مردم ایران را درهم بافته و به دست و پای ما انداخته اند؟!!! به زودی انفجار پیاپی این آتش فشان غیر قابل کنترل پرسش، مجموعه تبلیغات مقوایی در باب تاریخ و فرهنگ یهود نوشته ی ایران را چنان به خاکستر بدل خواهد کرد که سرانجام صاحب نظران و خردمندان ایران می پذیرند که

آسیب حادثه ی پلید پوریم، تا زمان صفویه، به مدت ۲۲۰۰ سال و با نشانه های واضح و متعدد، سرزمین ایران را از تظاهرات تجمع و تمدن و تولید و توزیع حتی در اندازه ی معرفی یک شهر اسلامی و یا یک بارانداز تجاری، محروم کرده است.

«بدون شک حفر ترعه ی مزبور بزرگ ترین عصر مهندسی داریوش در مصر به شمار می آید. ولی او به مقتضای سیاست مسالمت آمیز خود نسبت به پرستشگاه و کاهنان آن سرزمین به ایجاد و تعمیر بناهای مذهبی چندی نیز همت گماشت. **تنها بنایی که بتوان در زمره ی ابنیه ی هخامنشی مورد بحث ما قرار داد معبد آمون است** که داریوش در هیبیس در محلی به نام واحه ی بزرگ خرقه در مغرب و جنوب غربی تب که اکنون لکسور خوانده می شود بنا نهاد. از قرار مذکور ساختمان این معبد سنگی که در محل مقبره ی قدیم تر و کوچک تر آمون ساخته شد **تقریبا بیست سال از دوره ی سلطنت داریوش طول کشیده است. گویا این ساختمان ناتمام ماند تا این که صد سال بعد تالار ستون داری به قسمت جلوی آن اضافه گردید**».

(اشمیت، تخت جمشید، ص۲۶)



این نقشه معبد کوچک آمون در مصر است که بدون دلیل آن را ساخته ای از داریوش می دانند و همانند هر ادعای دیگری درباره ی هخامنشیان و مصر و هخامنشیان و یونان، در زمره ی دروغ های بزرگی چون برگزاری جشن های نوروز در تالار بدون دیوار آپادانای تخت جمشید شناسایی می کنند. بخش پر رنگ آن، که خود می گویند داریوش پس از بیست سال تلاش نیمه تمام رها کرده، بنا بر مقیاس نقشه، ۴۵۰ متر مربع و به وسعت یک آپارتمان بزرگ امروزی است و قسمت کم رنگ تر، ادامه ی ساخت آن در قرن های بعد است. هرچند تمامی این ادعا تنها موجب پوزخند صاحبان خرد می شود، اما ملاحظه کنید که استیلای یاوه بافی درباره ی هخامنشیان چه گونه و تا چه حد چشم ها و گوش ها و زبان ها را بسته نگهداشته، که تاکنون کسی نپرسیده است آن داریوشی که در بنای چهار دیوار کوچکی در طول ۲۰ سال درمانده شده، چه گونه و با چه نشانه، جز یکی دو کتیبه ی جعلی دیگر، دو دریا را در مصر به هم

وصل کرده و اگر داریوش در بیست سال از عهده ی ساخت دو اتاق در مصر برنیامده، پس آن تمدنی که اهرام و ابوالهول و مجسمه های رامسس و مومیایی ها و معابد مصر را بر پاکرده، از چه توان غول آسایی برخوردار بوده است و چرا مردم مصر حتی به قدر سطری از این مجموعه مهملات هخامنشی را در باب اجداد توانای خود با این همه نشانه، بیان نمی کنند و مثلا گرچه ابزار آلات معمول و کاربردی در جراحی امروز را غالبا با کپی کردن از نمونه های ۴۰۰۰ سال پیش مصریان ساخته اند و در حالی که جهان پزشکی به حقیقت مطلق پیشاهنگی مصریان در پایه گذاری پزشکی پیشرفته در چند هزاره پیش اعتراف دارد، اما مصریان در این باب هیاهو نمی کنند و آن را دست مایه ی ادعای برتری بر ملل دیگر قرار نمی دهند، ولی در ایران و صرفا بر مبنای شعرهای بی سر و تهی که همین اواخر از قول ناشناخته ای به نام فردوسی دست و پا کرده اند، حتی برجستگان و اندیشمندان و صاحب منصبان ما گمان می کنند که آتش و آهن و خط و زبان و این و آن را ایرانیان به جهان هدیه برده اند! ترکش انفجار این گونه چرندیات مضحک بی آبرو چندان به اطراف زندگی عادی ما خلیده است، که یک کاریکاتور و فسیل روشن فکری ایران، که در پایان عمر دراز مملو از ادعاهای چپ و راست خود، سرانجام وصیت نامه اش را، که نحوه ی پختن انواع آش کشک هاست، به ملت بزرگ ایران تقدیم کرده، در مقدمه ی آشپزخانه ی کاغذی اش مدعی می شود که: **مردم دنیا و ملل دیگر هنر غذا پختن را از ایرانیان آموخته اند**!!!!!!

شناخت علت گسترش این بیماری روی هم رفته عمومی خود بزرگ بینی بی دلیل، که حاصل نشناختن شیوه های تحمیق یهودیان است و پاسخ به این گونه پرسش ها دشوار نیست، زیرا که آثار تمدن و توانایی های مردم مصر در زمره ی دست ساخته هایی از هستی پیش از پوریم شرق میانه است و باید همانند تمدن عیلام و جیرفت و مارلیک و حسنلو و سیلک و شوش بی آوازه و ناشناخته بماند، تبلیغات دیوانه وار در باب توان و اقتدار ایرانیان در دوران ایران باستان از آن است که یهودیان بتوانند سرزمینی را که بر اثر آسیب پوریم قرن ها فاقد حیات مجرد انسانی بوده است، از هیاهوی دروغین تمدن های هخامنشی و اشکانی و ساسانی و نیز ناممکنات عقیدتی و سیاسی و فرهنگی و هنری پس از اسلام، مطابق میل خود پر کنند!!!

«**A2sa**، کتیبه ی سه زبانه در چهار نسخه، روی پایه ی چهار ستون، تمام متون قطعه قطعه اند و بخش بزرگی از متن بازسازی شده است.

اردشیر، شاه بزرگ شاه شاهان، شاه مردمان، شاه روی این زمین، پسر داریوش شاه، داریوش پسر اردشیر شاه، اردشیر پسر خشیارشا، خشیارشا پسر داریوش شاه، داریوش پسر ویشتاسبه هخامنشی، می گوید: داریوش (اول) جد من این آپادانا را ساخت، سپس در زمان پدر بزرگ ام اردشیر (اول)، آپادانا سوخت، حال به خواست اهورامزدا، آناهیتا و میتره، من فرمان باز سازی آپادانا را دادم».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۲۶)

پیش تر بیان کردم که جاعلان یهود کتیبه های این اردشیر دوم، یعنی سومین سلطان هخامنشی پس از پوریم را، بیش تر به سبب کهنه وانمودن میترا و آناهیتا و مذهب و مکتب سازی از آن ها، علم کرده اند و آن چه را که در باب شخص اردشیر دوم و دست مایه های سلطنت دراز مدت ۴۵ ساله ی او در این کتیبه ها می خوانیم، موجب نفی او و دیگر سلاطین پس از خشایارشا و در حقیقت پس از پوریم در سیستم هخامنشی می شود و کلید دریافت این حقیقت نیز در فهرست کردن یادهایی است که درباره ی آپادانای همدان و شوش، در سلسله کتیبه های هخامنشی یافت می شود. یادهایی که از فرط پراکندگی و ناهمخوانی و درهم ریختگی عالی ترین نمودی است که معلوم می کند جاعلین یهود در ساخت مستندات حضور سلاطین پس از پوریم در سلسله ی هخامنشی فاقد آگاهی های تاریخی قابل اعتنا، جز همین ادعاهای مکرر در مورد عملیات بنّایی آن ها بوده اند و اگر مثلا داریوش از مقابله اش با سرداران مقاومت بومیان کهن ایران می نویسد و خشایارشا بر پانل های رسمی تخت جمشید شروحی بر کوشش خود در تدارک سرپناه و مرکز مناسبی برای سلسله آورده، سلاطین پس از او، آن هم بر پایه ستون هایی که بدترین محل برای حک کتیبه است و سراغ چندانی از اصل آن ها هم مگر در لوور و مجموعه داران خصوصی در غرب نمی دهند، به وضع مضحکی، همانند مرغکان کوکی ساعت ها، پیاپی تکرار کرده اند که ما در شوش و همدان **آپادانا** ساخته ایم!!!!

«هیچ دلیل صریحی نداریم که واژه ی Apadana، (آپدانه) در کتیبه ها همان معنی را بدهد که ما نیز بدان می دهیم. جالب است داریوش یا خشایارشا برای مشخص کردن «آپادانا»ی تخت جمشید، این واژه را به وضوح به کار نمی برند. **تنها در کتیبه های متاخر اردشیر دوم،** این واژه آمده است که **احتمالا با مجموع نوآوری های معماری، که بسیار متداول بوده،** ارتباط دارد. در هنر ایرانی همواره تا آن جا که معماران امکان مهار آب های سطحی را داشته اند، از طراحی آب ها و حوضچه ها درر ساختمان ها استفاده می کردند. بنا بر این به کار بردن این نوع معماری در بنای کاخ شوش امری دور از ذهن و نامتداول نیست. از دیدگاه معنا شناختی، کاملا موجه است که واژه ای که معنی «نقشه ی آب» می دهد، بتواند **در مورد بنایی به کار رود که جزیی از آن به حساب می آمده است»**.

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۱۲۱)

خوب این استاد ممتاز ایران شناس درباره ی آپادانا چه فرموده اند؟ هیچ، جز لفاظی بی معنا و محض!!! او می خواهد برای ظهور ناگهانی یک واژه ی من درآوردی بر کتیبه ای ساخته شده به نام اردشیر دوم، سرپوشی ببافد و راهی جز این ندیده است که آن را با حوض درون حیاط و هشتی خانه های قاجاری در ایران منطبق کند و با کمال شهامت و با خبرگی تمام در عرضه ی فن دروغ، از مجموع نوآوری های

متداول در معماری عهد اردشیر دوم در شوش شاهد می آورد که حتی همین چند سنگ درگاه و ستون تخت جمشید را هم در آن جا ندیده ایم و ذره ای از آن نقش برجسته های سکوی پله های آپادانای تخت جمشید در شوش نیست، که اگر می توانستند بیش از یکی دو ته ستون بی هویت پراکنده و نوتراشیده را بر زمینی بدون عوارض ساختمانی در شوش و همدان تدارک ببینند، مطمئن باشید که همین ادا و اطوارهای رایج در تخت جمشید را به آن مرکز تمدن عیلامیان می کشاندند و همین هیاهوی مضحک آبرو باخته را با نام افتخارات هخامنشی در شوش و همدان نیز به راه می انداختند!!! ته ستون هایی که اخیرا پیاپی اکتشاف می شوند و هرکدام قرینه ی یک کاخ هخامنشی قرار می گیرند، چندان که مورخ وسوسه می شود به جست و جوی این همه علاقه ی ویژه از سوی حاکمان هخامنشی به ته ستون بپردازد، که حتی پیام های تاریخی شان را هم بر آن ها می نوشته اند. این معجزه ی ظهور ته ستون های هخامنشی از آن است که ظاهر کردن آن ها کم خرج ترین شیوه برای یهودیان در زایاندن مراکز اقتدار تازه ای برای هخامنشیان است!!! باید حوصله کنید تا بر تمام زوایای این تاریخ سازی دروغین و این امپراتور تراشی پوشالین پس از پوریم، در سلسله ی هخامنشی، از طریق ادامه ی بررسی کتیبه های حک شده به نام آنان، پرتوی بیاندازم تا معلوم شود که در این کنج تاریک از کرونولوژی سلسله ی هخامنشی، جز پوسته ی چند حشره ی ناشناخته نریخته است.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه یکم تیر ۱۳۸۶ و ساعت ۱۳:۳۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۷۰

(تخت جمشید-۱۵)

آیا یکی دو کتیبه ی چند سطری در شوش، می تواند مستند حضور تاریخی سلاطینی قرار گیرد، که بر پایه ستون هایی دم پا افتاده، مطالبی فاقد معنا و محتوای تاریخی و عمدتا درباره ی ساخت و ساز نوشته اند؟! پایه ستون های پراکنده ای که تنها یافته های ظاهرا هخامنشی در شوش است. با این همه حتی همین پایه ستون های مکتوب و مشکوک را نیز در جای خود نمی بینیم و از ظاهر و باطن آن ها خبر نداریم، چرا که یا قرار گرفته در موزه ی لوور می گویند و یا در اختیار مجموعه داران غربی آدرس می دهند!!! آیا اصولا این چشم بندی های ناشیانه و حکاکی های مسخره را می توان اساس گفت و گو از تاریخ ایران قرار داد و بی کارشناسی های لازم، مستند حیات و حضور و دلیل اقتدار سلسله ای شمرد؟ و آن گاه که به سراغ متن همین نوشته های سرگردان، بر مبنای روایت های موجود می رویم، از سمبل کاری و بی مایگی و اغتشاش اندیشه نزد صاحبان آن ها در حیرت می مانیم.



این تپه ی باستانی شوش است که حد اکثر ظظمحدوده ی هخامنشی آن را در کادر سفید آورده ام. تمام داستانی را که از این پس می خوانید ظاهرا به این خرابه های بیابانی مربوط می شود، که فقط چند پایه ستون در آن ریخته است!!!

«**A2sc:** کتیبه به فارسی باستان روی لوح سنگی، **با بخش های مفقود و مهم**. اردشیر، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه مردمان، شاه روی زمین، می گوید: **این کاخ و این پلکان سنگی را من ساختم**. اهورامزدا...».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۲۸)

بی شک یا آن شاهی که به کاخ و پلکان ساختمان اش جداگانه می نازد، دچار مشکل روانی است و یا سازندگان کتیبه به نام او، حرف نوی برای حک بر سنگ نداشته اند!!! ظاهرا دنباله ی بریده ی مطلب در زمره ی بخش های مفقود شده ی کتیبه است، اما از روند معمول نوشته های هخامنشی می توان حدس زد که اردشیر دوم هم، به روال اجداد خویش، از اهورا مزدا درخواست کرده است که کاخ و پله های او را حفاظت کند. این که قریب به تمامی کتیبه های هخامنشی در جای نمودارهای تاریخی، نظر صاحبان بنگاه املاک را جلب می کند و این که شاهان هخامنشی، پس از پوریم، در یادگارهای نوشتاری دوران حکومت شان، فقط و فقط از پله و کاخ سخن می گویند، همراه آن سکوت کامل در باب تحرک تاریخی آن ها، قابل تامل است. دیگر حتی به دروغ هم آن ها را به مصر و حبشه و یونان و هند نمی فرستند، از آن هیاهوی جنگ ها خبر نمی دهند، لیست ملل مغلوب منتشر نمی کنند و ظاهرا جز بنّایی کار دیگری نداشته اند!!! هرچند که حاصل این همه خانه سازی آن ها در شوش نیز جز چند ته ستون پراکنده ی بی هویت در میان یک محوطه ی بدون عوارض ساختمانی نیست، تا صاحبان اندیشه دریابند که کارکرد دروغ، حتی اگر از زبان کارکشتگان یهود هم صادر شده باشد، نامحدود نیست.

«این کاخ که من **در شوش** ساختم، موادش از خیلی دور دست آورده شد. رو به پایین زمین کنده شد. تا آن جا که من سنگ را به زمین به دست آوردم. زمانی که کنده شد شفته ریخته شد. از یک سو به **۴۰ ارش** در عمق، از سوی دیگر به **۲۰ ارش** در عمق، روی این شفته کاخ بنا شد. و زمینی که رو به پایین کنده شد و شفته ای که ریخته شد و خشتی که زده شد **مردم بابل** این کار را کردند.».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۸۲).

این بخش کوچکی از کتیبه ی مفصل داریوش در شوش است که مضمون اصلی آن، ساختن کاخ و عناصر و مواد و صنعتگران دخیل در آن است. متنی مفصل است قریب ۶۰سطر. در مرحله ی نخست مورخ متحیر است که در منطقه ای بدون نشانه های ساخت و ساز و پانل های مورد نیاز برای نوشتارهای مفصل، چنین متن مطولی را چه گونه فراهم آورده و بر چه عنصری نگاشته اند و آن گاه که شرح مربوط به آن را می خوانیم، همه چیز نه فقط بر مورخ، که بر همگان به وضوح آشکار می شود:

«**DSf**: کتیبه ی سه زبانه که قطعات متعددی از آن شناسایی شده است، حدود سیزده قطعه فارسی باستان، دوازده قطعه عیلامی و بیست و هفت قطعه ی بابلی. متن های کامل و یا قطعاتی از آن ها روی لوحه های نقره یا لوحه های مرمرین و سنگی، روی آجرهای مینا کاری و **حتی روی بقایای خمره ها باقی مانده است**».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۸۰)

بدون شک حتی در شوش و در کارگاه های قلابی سازی یهودیان نیز، باز ساخت زیر ستونی که بتوان بر آن متن کتیبه ای شصت سطری را گنجاند، نامیسر است و چون دیواری در شوش نیست که در آن پانلی دراز، همانند آن کتیبه ی داریوش در دیوار جنوبی تخت جمشید، تدارک ببینند، ناگزیر ما را با چنین مسخره بازی کودکانه ای رو به رو کرده اند که می گویند قطعاتی از یک کتیبه ی واحد را نوشته شده بر لوحه های نقره، سطوری را بر قطعات سنگ، چند کلامی را بر مرمر، دو سه سطری را بر آجرهای لعاب دار و تتمه ی آن را نیز بر خرده شکسته های خمره ها یافته اند!!! آیا ما با دیوانگانی به صورت باستان شناس رو به رو نیستیم؟ هنوز مورخ مایل است در مقابل سازندگان این صحنه سازی های رسوا سئوال دیگری بگذارد و ضمن این یاد آوری که بگوید چهل ارش، در مقیاسی که اینک می شناسم، بیش از بیست، و بیست ارش، که عرض و عمق شفته ریزی های داریوش در پایه دیوارهای کاخ شوش را تعیین می کند، بیش از ده متر می شود، آیا کسی از این خیل باستان شناسان خودی و غریبه می تواند بقایا و مکان متر مربعی از این شفته ریزی عظیم را، که هیچ حادثه ی ارضی و سماوی قادر به امحاء و جا به جایی آن ها نیست، یا قطعه ی فرو نریخته ای از دیوارهای بالا رفته بر آن شفته ها را به خواستاران آن نشان دهد؟!

«چوب سدر از کوهی به نام لبنان آورده شد، مردم آشور آن را آوردند تا بابل، از بابل کاری ها و یونانیان آن را تا شوش آوردند. چوب یکا از قندهار و کرمان آورده شد. طلایی که در این جا کار گذاشته شد، از لیدی و از بلخ آورده شد، لاجورد و عقیقی که در این جا کار گذاشته شد، از سغدیانه آورده شد، فیروزه ای که در این جا کار گذاشته شد، از خوارزم آورده شد. نقره و آبنوس از مصر آورده شد. تزیینات دیوارها از ایونی آورده شد. عاجی که در این جا کار گذاشته شد، از حبشه هند و ارخوزی آورده شد. **ستون های سنگی** که این جا کار گذاشته شدند از روستایی به نام ابیرادو در عیلام آورده شدند تراش کارانی که سنگ را تراش دادند از یونانیان و از لیدیایی ها بودند . زرگرانی که زرگری کردند از مادها و مصریان بودند. مردانی که چوب کار کردند از لیدیایی ها و از مصریان بودند. **مردانی که خشت زدند از بابلیان بودند.** مردانی که دیوار را تزیین کردند از مادها مصریان بودند».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۸۳)

پیش تر نوشته ام که اسامی این سرزمین ها ناشی از تصور و ترجمه و تطبیق بی دلیل نام های ناشناس منقور در کتیبه ها، با حوزه های شناخته شده ی کنونی در شرق میانه است. با این همه پیشنهاد می کنم شناخت کتیبه های شوشی هخامنشیان را از بررسی همین گزارش مفصل داریوش، نخستین آپادانا ساز شوش، در باب نحوه ی بالا بردن بنای کاخ اش آغاز کنیم. می بینید که کاخ او کامل است، با دیوارهای تزیین شده، الوارهای چوب سدر حمل شده از لبنان برای سقف، طلاکاری و رنگ آمیزی با لاجورد و نصب عقیق و فیروزه هایی که ظاهرا بر نقش برجسته ها می نشانده اند، ستون های سنگی بلند، نقره و آبنوس و عاجی که صنعتگران مصر و هند و رخج و زرگران مادی بر روی آن ها کار می کرده اند. اجزاء و مواد و عواملی که فقط می توانند در پایان کار ساخت یک بنا و در مرحله ی آرایه اندازی به خدمت گرفته شوند. مجموعه ای که ماهیتا استعداد بقای نسبتا دراز مدت دارد و ممکن نیست که از این ساختمان رنگین فقط چند زیر ستون باقی مانده باشد بی این که ذره ای از آن طلا و نقره و آبنوس و عاج و عقیق و فیروزه و آن دیوارهای آراسته، در زیر خاک ها به سلامت نمانده باشد. اما از یکصد سال پیش تاکنون در محوطه ی هخامنشی شوش تنها چند زیر ستون دیده ایم و همین. مورخ می داند که این متن دروغین را، که نوشتار آن از لوحه های طلا تا سفال های شکسته ی خمره ها کشیده شده، تنها به این قصد فراهم کرده اند که عوام الناس خوش خیال باور کنند که تمام ملل روی زمین به داریوش بیگاری می داده اند و اگر می خواهید اثر انگشت یهود و حد دشمنی آنان با مردم بابل را در این خرده الواح جعلی خنده دار نیز بیابید توجه کنید که در میان این همه ملت هنرمند و صنعتگر و مشغول به کارهای استادانه، بابلیانی که سازنده ی آن برج و باغ معروف و دارنده ی نظریه های نو در ریاضی و هندسه اند، در کاخ تی تیش مامانی داریوش، فقط خشت می زده آجر می پخته و عملگی می کرده اند!!!!!

«روی این شفته کاخ ساخته شد. **این کار که زمین تا عمق کنده شود و این که روی شفته پایه گذارده شود و این که آجرها را قالب بگیرند مردمان بابل این کار را کردند**».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۹۳)

ملاحظه می کنید که سهم بابلیان در ساخت آپادانای داریوش در شوش فقط حفر و پخت گل و حمل چوب بوده است!!! آیا چه زمان آتش نفرت یهودیان از مردم بابل فروکش خواهد کرد؟!! مورخ چنان که گذر زمان تعلیم داده و می دهد و با بررسی حوادثی که این روزها در عراق می گذرد و درسی که بازماندگان بخت النصر در بغداد کنونی به جنگ افروزان یهود داده اند، تصور می کند که سرنوشت جهان را سرانجام نتایج این جنگ و کینه ی دراز مدت تاریخی از دو طرف تعیین خواهد کرد!

«**DSg:** کتیبه ای قطعه قطعه به فارسی باستان و به بابلی **روی پایه ی ستون**.

من داریوش هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه مردمان، شاه روی این زمین، پسر ویشتاسبه ی هخامنشی. داریوش شاه می گوید: من این کاخ را با ستون های اش ساختم».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۸۵)

از متن بالا برمی آید که داریوش، یعنی تدارک کننده ی آن شرح بلند بر روی همه چیز در شوش، باز هم با دیدن ته ستون بر زمین بی کار مانده ای، به وسوسه افتاده است تا برای تاریخ و آیندگان یادگاری بگذارد و بار دیگر یاد آوری کند که ستون های همان کاخ هم کار اوست!!!

«کتیبه هایی که روی زیر ستون ها کشف شده اغلب محتوای یکسان دارند... داریوش در این کتیبه بنای **تچره** را، که با املای اشتباه **دچره** نوشته شده، به خود نسبت می دهد. **اطلاعات باستان شناسی در این باره متاسفانه به قدری مبهم است که نمی توان دقیقا معلوم کرد که منظور داریوش کدام بناست**».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص۱۱۵)

این صدای ناله ی لوکوک است که از سرگیجه ی ناشی از بررسی کتیبه های هخامنشی در شوش و از جمله کتیبه ی داریوشی بالا بر زیر ستون، عارض او شده است و برای افزایش این سرسام چاره ناپذیر چنین می نماید که باز هم داریوش به محض دیدن زیر ستون بعدی، تکمله ی احساسی دیگری برای کاخ نازنین اش سروده است.

«**DSj:** کتیبه ی سه زبانه روی پایه ستون. داریوش شاه می گوید: به خواست اهوره مزدا، **این کاخی را که من ساختم هرکسی ببیند، به نظر او زیبا می آید**، اهوره مزدا من و مردمم را بپاید».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص۲۸۶)

اگر این کتیبه ها را واقعی و نه مجعول بپنداریم، آیا تاریخ به معرفی یک دیوانه مطلق بی ظرفیت مشغول نیست که در جای یک امپراتور نشسته است؟!!! اما کار ساخت این آپادانای داریوشی در شوش که از آن فقط چند ته ستون و چند تکه پاره ی دیگر در موزه لوور به جاست و بر اصالت آن ها جز سازندگان جدیدش گواهی نمی دهند، به همین جا ختم نمی شود و از این پس به صورت کاریکاتوری از تاریخ هخامنشیان در می آید، که برای خردمند جز سر تکان دادنی از سر افسوس باقی نمی گذارد:

«**XSa:** کتیبه ی سه زبانه روی پایه ستون در چند قطعه :

خشایارشا می گوید: به خواست اهوره مزدا داریوش شاه، پدرم، این کاخ را ساخت».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص۳۱۵)

این فرزند داریوش است که به سهم خود پایه ستونی را یافته و تاکید می کند که تچره ی شوش را پدرش ساخته است. آیا کار را تمام شده بپنداریم و هرچند بقایایی از یک اتاق هم در شوش نیست، بر مبنای تاییدیه ی فرزندش، گواهی دهیم که داریوش در شوش کاخی ساخته است؟

«**XSc:** خشایارشا، شوش، تنها به فارسی باستان، در ۵ سطر، روی یک **لوح مرمرین ناقص**.

من خشایارشا هستم، شاه بزرگ شاه شاهان، شاه مردمان، پسر داریوش شاه هخامنشی. شاه خشایارشا می گوید: **این کاخ را من ساختم، پس از این که شاه شدم**. این را من به صورت لطفی از اهوره مزدا طلب می کنم».

(کنت، فارسی باستان، ص ۴۹۱)

همه چیز درهم و برهم شد. خشایارشا بدون توجه به شهادت قبلی خویش، ناگهان مدعی می شود که پس از شاه شدن کاخ شوش را به لطف اهوره مزدا ساخته است و چون در شوش فقط چند پایه ستون در سطحی معین پراکنده است، پس کسی نمی تواند مدعی شود که منظور خشایارشا کاخ دیگری بوده است. اما این هم هنوز پایان زیر ستون و قطعه سنگ نویسی های سلاطین هخامنشی در شوش برای تصاحب یک کاخ بی نشان نیست.

«**XSe:** کتیبه ی بابلی در شوش بر روی لوح مرمرین.

خشایارشا شاه بزرگ می گوید: آن چه در این جا کردم، و آن چه در جای دیگر روی زمین کردم، این ها به دست من انجام شد، هر آن چه من کردم».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ۳۱۶)

این حرف کلی خشایارشا درباره آن چه در شوش و یا دیگر نقاط جهان انجام داده، جز آن یکی دو نشانه معماری نیمه کاره در تخت جمشید، مصداق دیگری ندارد. مورخ در می ماند که خشایارشا را دروغ ساز بنامد و یا کتیبه نویسان یهودی در دوران جدید را مقصر بشمارد که برای تاریخ تراشی مخصوص خود، حتی رعایت احوال و آبروی این شاه هخامنشی را نکرده اند، که در اجرای پروژه ی پوریم به آن ها کمک فراوان کرده است!

«**D2sa:** کتیبه به زبان فارسی باستان روی پایه ستون، بسیار آسیب دیده است، **به نحوی که اصل و نسب داریوش دوم قطعی نیست.**

این آپادانا با **ستون های چوبی** را داریوش، شاه بزرگ، آن را ساخت، اهوره مزدا با ایزدان داریوش شاه را بپاید».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۲۲)

از این جا داریوش دوم وارد گزافه گویی درباره ی کاخ سازی در شوش می شود و این هم یک آپادانای دیگر که مدعی ساخت آن است و البته در همان محل قبلی. این یکی ستون های چوبی دارد و مانند آن چه داریوش اول و خشایارشا ساخته اند بقایایی جز همان چند پایه ستون سنگی در شوش ندارد، که حتی تکافوی تمرین کتیبه نویسی شاهان هخامنشی را هم نمی کند.

«**D2sb:** کتیبه ی دو زبانه، به فارسی باستان و بابلی، روی پایه ستون ها، در دو نسخه:

من داریوش هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه مردمان، شاه روی این زمین، پسر اردشیر شاه هخامنشی. داریوش شاه می گوید: **اردشیر، پدرم ابتدا این کاخ را ساخت، سپس من این کاخ را به خواست اهوره مزدا ساختم**».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۲۲)

روابط گرم پدر و فرزندی، به شاهان هخامنشی اجازه نمی داده است که در بیان دروغ هم همدیگر را از یاد ببرند. در این جا داریوش دوم، پدرش را در ساخت همان کاخ با ستون های چوبی، که واقعا نمی دانیم در کجا بوده و کم ترین اثری از آن ها پیدا نیست، شریک می کند. مضحک ترین بخش این داستان زیر ستون نویسی در این است که گرچه تمام آن ها را، به نام شاهانی با فاصله زمانی بسیار پر کرده اند، اما در محوطه ی کوچکی در شوش و کنار هم یافت شده است!!! تنها راه حل مشکل این معجزه ی ساخت و ساز چنین است که تصور کنیم امپراتوران هخامنشی کاخ های شان را بر روی هم و چند طبقه می ساخته اند!!!

«**A2sa**: کتیبه ی سه زبانه، در چهار نسخه، روی پایه های چهار ستون، تمام متون قطعه اند و بخش بزرگی از متن بازسازی شده است.

اردشیر شاه می گوید: **داریوش جد من این آپادانا را ساخت، سپس در زمان پدر بزرگ ام، اردشیر، آپادانا سوخت،** حال به خواست اهوره مزدا ، آناهیتا و میتره، فرمان باز سازی آپادانا را دادم».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۲۷)

حالا نوبت اردشیر دوم است که از دیگران عقب نماند و به محض ورود اعلام می کند که در همان محیط کوچک موسوم به محوطه ی هخامنشیان در شوش، فرمان نوسازی آپادانایی را داده است، که جدش داریوش ساخته و در زمان پدر بزرگ اش اردشیر سوخته بود. حالا دیگر به اوج این تراژدی و نهایت درهم ریختگی و بی چارگی جاعلان یهود برای جمع و جور کردن باسمه کاری های تاریخی درباره ی ایران باستان رسیده ایم. پدر بزرگ اردشیر دوم، اردشیر اول است که از او در شوش کتیبه ای معرفی نکرده اند و اگر گمان کنیم که منظور زمان اوست، پس چرا داریوش دوم، که فرزند اردشیر اول است، نه فقط به آتش سوزی آپادانا در زمان پدرش اشاره ای ندارد، بل چنان که در کتیبه ی **D2sb** در بالا خبر داده، کاخ نیمه ساخت اردشیر اول را، که اردشیر دوم مدعی آتش سوزی در آن است، به اتمام رسانده است!!! باید نتیجه بگیریم که از فرط آشفتگی، سلاطین قلابی هخامنشی پس از پوریم و در واقع کتیبه تراشان به نام آن ها، اطلاعات سر هم بندی شده ی مربوط به جد و آباد آن سلسله را مخلوط کرده اند. چنان که احوال من هم از این همه دروغ بافی و حقه بازی به هم خورده، می خواهم ادامه ی بررسی را به یادداشت بعد موکول کنم .

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه ۰۴ تیر ۱۳۸۶ و ساعت ۱:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۷۱

(تخت جمشید-۱۶)

آن ها در نهایت حقه بازی و مکّاری، چنان که با جماعتی مسحور شده و چشم و گوش بسته مواجه باشند، بدون نمایش حتی یک نمونه و فقط با اشاره به چند ته ستون سنگی در گوشه ای از خرابه های شوش، که می گویند بر آن ها شرح پوچی از روزگار سلطانی در سلسله ی هخامنشی، پس از دوران پوریم آمده، با کم ترین هزینه، بزرگ ترین شیادی های تاریخی را مرتکب شده اند. کارشناسان و منتقدین و صاحب نظران خودی، در این مدت دراز، حتی نپرسیده اند که این ته ستون ها را کجا باید دید و سئوال نکرده اند که مگر بر ته ستون هم می توان کتیبه ای با سه خط مختلف نوشت؟ زیرا اگر ته ستون را از نوع زنگوله ای بیانگاریم حتی برای حک کلامی فضای آزاد نخواهد داشت و اگر مکعب مستطیل و بدون آرایه بگیریم، ضمن این که از جبروت آن همه آپادانا کاسته ایم و سخنان سلطانی را در پاخور قرار داده ایم، که خواندن آن نیازمند دراز کشیدن بر زمین است؛ باز هم فضای لازم برای حک کتیبه ای به سه زبان را نخواهیم داشت. از این روی، در حال حاضر با یقین کامل و در حالی که حتی تصویری از این ته ستون های هویت ساز ندیده ایم که احتمالا به جای شناس نامه ی داریوش دوم و اردشیر اول و دوم قبول کنیم، می توان گفت که هیچ یک از شاهان هخامنشی پس از دوران خشایارشا، به قدر بال مگسی سند اثباتی ندارند و سراپای آن به اصطلاح امپراتوری جهانی، از دوران داریوش اول شروع و به زمان خشایارشا ختم می شود.



امپراتوری رم از ۷۵۰ پیش از میلاد، آغاز دوران حاکمیت شاهان اتروسک، تا ۵۳۵ پس از میلاد، قریب ۱۳ قرن تمام، در چنان جزییاتی دارای نشانه های واضح تاریخی است که بدون برخورد با فضای تهی و

همراه اسناد مثبت و محکم و همزمان، نفر به نفر، حاکمین ادوار مختلف امپراتوری رم را، در اوضاع و احوال گوناگون قابل شناسایی می کند و وفور تصاویر سنگی و نقاشی های دیواری و کف سازی های موزاییکی و تنوع مجسمه ها و بناها و یادگارهای تشریفاتی، در سراسر اروا، در تمامی جزایر مدیترانه، در شمال آفریقا، در مصر و خاورمیانه و ترکیه، چندان است که تقریبا هیچ حادثه ی مهمی را در تاریخ یونان و رم نمی یابیم که شرح روشن و مصوری از آن، به این یا آن صورت، در اختیار محقق نباشد. چنان که از طریق عکس جمعی و سنگی بالا، حتی با خبر می شویم که مثلا دومین نظامی از سمت چپ، خال گوشتی بزرگی بر سمت راست گونه داشته است.



این هم بقایای بنایی در شهر پیستوم در جنوب ایتالیا از قرن چهارم پیش از میلاد است که بدون نیاز به بیانات این و آن، هویت کهن قوم سازنده ی آن را معرفی می کند. شاهکاری که ذره ذره ی آن از فرهنگ بومی و غنی و مستقل مردمی می گوید که بدون وام از همسایگان و اطرافیان، نه از راه تصرف وحشیانه، چنان که تاریخ هخامنشیان بیان می کند، بل از مسیر تکامل طبیعی، توانا و ثروتمند و صاحب فرهنگ و هنر شده اند. هماهنگی بی نظیر این مجموعه ی مصالح و معماری، از وجود تجمعی خبر می دهد که لااقل دو قرن پیش از این دردانه و نمونه خلاقیت معماری هم، در مرحله تمدنی می زیسته اند.



دروازه کنستانتین در رم هنوز این حجاری ممتاز و جاودان را که شاهکار کاملی از تناسب های گرافیکی و هنر ظریف عمق اندازی و سایه پردازی در یک تابلوی سنگی است، بر خود نگهداشته است. در این جا امپراتور کنستانتین در حال گفت و گو با نظامیان است و حجاری درست همان فضایی را منتقل و تایید می کند که مدارک دیگر از دموکراسی قدرت در میان برگزیدگان حکومتی رم سخن گفته است. بیننده می خواهد قبول کند که این نظامیان و آن امپراتور، درست با همین البسه و شمایل، روزی در تاریخ آفتابی شده و با همین شور و احساس درباره ی موضوعی سخن گفته اند و این چهره های سنگی با مردم زنده و حاضر در آن دیالوگ مطابق اند. زیرا مثلا سکه ای که از این کنستانین دیده ایم، درست همین نقش رخسار و آرایه ی مو را بر خود دارد .



ژولیان امپراتور فیلسوف مسلک رم　　　امپراتور گالینوس　　　امپراتور جولیوس سزار

این چهره های سنگی و مرمرین سه تن از امپراتوران پر آوازه ی رم است. در شرح زندگی و علایق و توانایی و ناتوانی و امیال هر یک از آن ها چندان نشانه های متنوع تاریخی و همزمان در اختیار مورخ است، که آن ها را همانند یک شخصیت سیاسی معاصر در دسترس می بیند و از خصوصیات و نقش مثبت و منفی آن ها در روند تاریخ امپراتوری رم باخبر است. صورت و سفال آن ها از تعلق یکسان نژادی با یکدیگر و با مردم این زمان همان حوزه سخن می گوید و پرده ی افسانه و خیال پردازی را از برابر هستی تاریخی آن ها پس می زند. چه قدر این صورت های مرمرین، که نظایری هم از دیگر صاحبان قدرت رم بر جا و باقی دارد، از بنیان با آن سیمای داریوش در بیستون مغایر است که خود را شبیه شاهان آشوری آراسته و موجب ایجاد هیچ یقینی در باب اصالت قومی و نژادی او نمی شود و برابر دیگری ندارد تا بتوانیم با مقایسه به حقایقی در باب هستی اصلی او برسیم!



این پل باشکوه رومی دو هزار سال است که در پونت دو گارد در جنوب فرانسه برافراشته و پا بر جا است و بدون نیاز به جمله پردازی و توسل به کلمات و ساخت فیلم های کارتنی شکوه ساز، با

ابهت یگانه ی خویش، بر قدرت اجرایی و نبوغ معماران رومی در سده های بسیار دور، گواهی می دهد .



چنان که این استادیوم خیره کننده ی ورزشی کلئوزیوم در رم، هنوز و پس از این همه قرن در بیننده احساس توامی از عظمت و وحشت می آفریند و به ویژه شبکه راه روهای زیر زمینی آن، که محل زندگی و نگهداری گلادیاتورها و حیوانات بوده است، از نهایت اعتبار مهندسی در سیستمی می گوید که ده ها نظیر این ورزشگاه را در سراسر اروپا و خاور میانه باقی گذارده است. می گویند هنوز هم هیچ استادیوم ورزشی در جهان، از نظر محاسبات و سهولت و سرعت ورود و خروج برای ده ها هزار نفر، به پای این ورزشگاه کهن رمی نرسیده است .



این هم تابلو و یادگار سنگی دیگری که یک سرکرده ی نظامی رم را در حال رهبری گروه خویش در میدان جنگ نمایش می دهد. شخصیت و هویت این حجاری و قدرت مطلق آن در انطباق و انتقال هیجانات یک عرصه ی نظامی و مهارت فوق العاده ای که در به جنبش درآوردن و جان دادن به سنگ در این اوج نمایش خوف آور هنرمندانه منعکس است، تنها می تواند یادگاری از تمدنی باشد که سرشار از تنوع در دیدگاه فرهنگی و قدرت اجرای فنی نزد هنرمندان آن است.



سکه ی طلای امپراتور دومیتیان



سکه ی طلای امپراتور تیتوس



سکه ی طلای امپراتور وسپاسین



سکه ی طلای امپراتور مارکوس اورلیوس   سکه ی طلای امپراتور هادریان   سکه ی طلای امپراتور تراژان

این چند سکه نیز فقط بخش بسیار کوچکی از گنجینه ی مسکوکات طلای رمی است که از آغاز تا پایان دوران امپراتوران، با نام و شمایل هر یک از آن ها، تقریبا با ارزش هایی برابر، در گردش بوده است. این سکه ها که در سراسر اروپا و بین النهرین با اعتبار و پذیرش تمام رد و بدل می شده، به خوبی استیلای اقتصادی آن امپراتوری را در جهان باستان نشان می دهد و جایی برای انکار اقتدار مالی آن مجموعه مدیریت شگفت انگیز، باقی نمی گذارد .



مجسمه مرمرین هرکول قهرمان افسانه ای رم   مجسمه ی امپراتور کلادیوس   مجسمه ی امپراتور اوگوستوس

تصاویر فوق نقش برداری قلمی نیستند، پیکر تراشی های سنگی باقی مانده از دوران های مختلف استیلای امپراتوری رم اند. هنری که هرگز و در هیچ کجای جهان نظیر دیگری نیافت و تا میکل آنژ ادامه پیدا کرد. این ها معرف تمدنی دارای نشانه و قابل شناخت است که می تواند از هستی و حضور تاریخی خود دفاع کند و در هر عرصه ی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی نمودارهای همسان و مکمل یکدیگر را در مقابل چشمان منکر آن بگذارد. در این وضوح تاریخی گفت و گوهای ذهنی و فرعی از روابط اجتماعی و اعتقادات مذهبی و شیوه های زندگی خانوادگی و شناخت علائق و گسترش فساد ناشی

از اشرافیت ممتاز و بی منازع، در کنار خدایان و خطیبان و قانون گذاران و مدافعان از دموکراسی و نیز سرسخت ترین پیروان دیکتاتوری، محمل ملموسی می یابد و ارزش بررسی دارد .



اما در باره ی آن امپراتوری هخامنشی نام، چه می توان گفت که بنای مرکز اقتدارش نیمه کاره ماند و هستی پنج نفر از هفت تن حاکمان آن را باید بر سطوری یافت که به دروغ می گویند بر ته ستون هایی در این بیغوله های تپه ی شوش به دست آورده اند؟ !!!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در جمعه ۰۸ تیر ۱۳۸۶ و ساعت ۰:۳۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۷۲

(تخت جمشید-۱۷)

این آخرین یادداشت در مدخل ایران شناسی بدون دروغ، پیش از ورود به موضوع «آشنایی با ادله و اسناد پوریم»، به این معنا نیست که انبان و پاتیل دروغ های مبحث ایران شناسی کنونی، با آخرین ملاقه ای که در این نوشته از آن بر می دارم، خالی خواهد شد. در حقیقت این ۷۲ یادداشت، تنها چشیدن مختصری از محتویات این مخزن، گشودن دریچه، آماده کردن گذر و ساختن سکوی پرشی بوده است، تا اندک اندک به جاده شناخت واقعی هویت و هستی ایران و ایرانیان امروز وارد شویم، برای وصول به خصائص و ملزومات مورد نیاز تبدیل شدن به یک «ملت» تلاش کنیم و فارغ از دشمنی های کور نسبت به یکدیگر و نسبت به همسایگان، برای پیش انداختن اتحاد منطقه ای و اسلامی خویش بکوشیم. اگر اینک به یقین و بدون ظهور معارضی می دانیم که نیزه داران هخامنشی، پس از انجام پروژه ی قتل عام پوریم، منطقه را به سوی مسقط الراس خویش، یعنی سرزمین خزران، ترک کرده اند و آگاه شدیم که در سیستم هخامنشی، کرونولوژی سروده شده در باب امپراتوران پس از خشایارشا، به میزان پشت ناخنی مستندات ندارد و حتی با جست و جوی میان مخروبه های در اصل عیلامی تپه ی باستانی شوش هم، نتوانستیم یکی از همان پایه ستون هایی را باز یابیم، که ایران شناسان شرور به عنوان سند ادامه ی حیات سلسله ی هخامنشی نشانی داده اند، و اگر می بینیم که بازمانده ها و بیرق هخامنشیان، از کتیبه ی داریوش در ارتفاع بلند بیستون، به میان خاک های تپه ی شوش سقوط کرده و آن متون گردن کشانه ی پیشین و آن رفت و آمد و جنگ های مدام میان یونان و مصر و هند و حبشه، به ذلت پله سازی های ناپیدا به دست سلاطین نامعلوم منجر شده، پس به باستان پرستان وامانده و ساقط شده از همه چیز، پیشنهاد می دهم که به همان کورش و داریوش و خشایارشای مجری امیال یهود بسنده کنند و بی جهت در جست و جوی سلاطینی در آن سلسله، که هرگز وجود نداشته اند خود را میان خاک و خل تپه های شوش نغلطانند، زیرا دیگر بر همگان کاملا معلوم است که عواقب پوریم چنان سرزمین ایران و بین النهرین شرقی، بابل و آشور و عیلام را، در سکوت مطلق تاریخی فروبرد که یهودیان نیز، پس از آن قتل عام بی انتها، از سرمایه گذاری بر ادامه ی کار ساخت تخت جمشید صرف نظر کرده، گورستان سراسری و ویرانه های سوخته در حوزه ی پوریم زده را رها کرده، به ارض مقدس خود بازگشته اند.

من در یادداشت های اخیر و نیز در مستند باشکوه «تختگاه هیچ کس» کوشیده ام به جهانیان ادله ی دیداری بی خدشه ای را ارائه دهم که اثبات می کند ابنیه ی سنگی تخت جمشید در اوائل اجرا به خود رها و هرگز و در هیچ دوره ای باز سازی نشده است. بنا بر این و بدون نیاز به ادله و تفسیرهای

بیش تر، مسلّم است هر نشانه ای که در تخت جمشید و شوش و همدان، از تحرک سیاسی پس از پوریم هخامنشیان ارائه می دهند، نه فقط جعل مطلق و محض، که اثبات کننده ی نادانی و غرض ورزی و دروغ پردازی باستان شناسان یهودی سازنده ی آن است، زیرا در محوطه ای که سقفی بر سری سایه نمی اندازد، یک سلطان آواره ی خرابه نشین چه گونه دستور حک کتیبه به نام خویش، آن هم در موضوع ساخت و ساز داده است؟!!!

«**A3pa:** کتیبه ای به فارسی باستان، روی دیوار شمالی صفه ی قصر H، در سه نسخه و یکی دیگر روی دیوار غربی کاخ داریوش.

اهوره مزدا ایزد بزرگ است، که این زمین را در این جا آفرید، که آن آسمان را در بالا آفرید، که مردم را آفرید، خوش بختی را برای مردم آفرید، که اردشیر را شاه کرد، یگانه شاه از بسیار، تنها فرمان روا از بسیار. اردشیر، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه مردمان، شاه روی این زمین، می گوید: **من پسر اردشیر شاه هستم، اردشیر پسر داریوش شاه، داریوش پسر اردشیر شاه، اردشیر پسر خشایارشا، خشایار پسر داریوش شاه، داریوش پسر ویشتاسب نام، ویشتاسپه پسر ارشامه نام، هخامنشی.** اردشیر شاه می گوید: **این پله ی سنگی توسط من و تحت نظر من ساخته شد.** اردشیر شاه می گوید: اهوره مزدا و ایزد میتره مرا بپایند، همچنین این مردم را و آن چه توسط من ساخته شد».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۳۲۹)

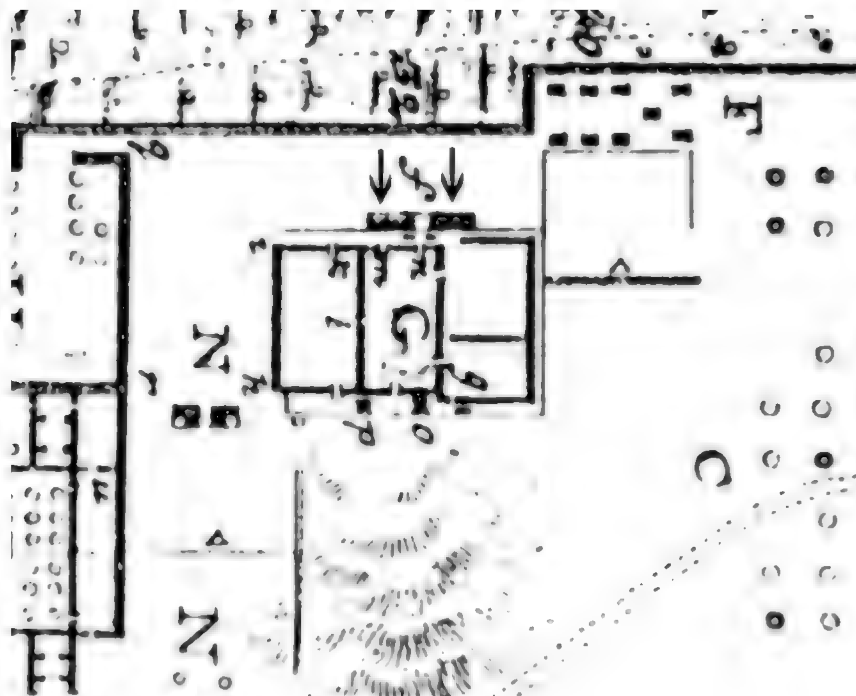
عجیب این که اردشیر سوم و در واقع جاعلان سازنده ی بازمانده ای به نام او، به دلیلی که می آورم، این کتیبه را نه همانند یادگارهای اردشیر اول و دوم و داریوش دوم، بر ته ستونی نامعین در شوش، بل در پانلی بزرگ برسر راه و مقابل چشم در تخت جمشید کنده اند!!! این کتیبه ی تک زبانه، آخرین سند مکتوب از زمان و سلسله هخامنشیان و تنها نشان باقی مانده از اردشیر سوم است، که او را صاحب ۲۱ سال سلطنت می دانند، برای شاه پس از او، یعنی داریوش سوم، هیچ مدرکی، حتی جاعلانه نیست در کرونولوژی من درآوردی هخامنشی، جز نام ندارد. ظاهرا اردشیر سوم هم کتیبه اش را بر ضلع غربی تچر، یعنی بنای نیمه ساخت داریوش در تخت جمشید و در میانه ی دو رشته پله ی شمالی و جنوبی قرار داده و در آن، چنان که خواندیم، مدعی می شود که پله ها را به زمان و تحت نظر او ساخته اند. برای تاریخ هخامنشیان نویسان و باور کنندگان به آن، شاید که سعی یک امپراتور، در طول ۲۱ سال سلطنت، برای ساختن دو رشته پله، در کنار یک چهار طاقی سنگی نیمه تمام میراث مانده از اجداد او، چندان موجب افتخار و موجد چنان حرکت و جنبش عظیمی در تاریخ تمدن بشر جلوه کند، که نصب این کتیبه در میان آن دو رشته پله را، نه فقط موجه که ضروری بدانند، اما برای مورخ، که می داند او بر بنایی از بنیان نیمه کاره پله ساخته، یقین حاصل می شود که ۲۱ سال

سلطنت تنها و غم آور، در میان یک بیغوله ی سنگی به خود رها شده، احتمالا سلامت عقل را از اردشیر سوم زایل کرده، که به جای تدارک سقف بر آن بنای نیمه تمام، بر کناره ی آن پله ساخته است!!! تمام این مطالب هنوز در صورتی دارای مرتبه ای است که قبول کنیم این کتیبه به زمان اردشیر سوم حک شده، اما در این مورد هم با چنان شیادی آشکاری مواجهیم که فقط و فقط به کار پرده برداری از قدرت سند سازی جاعلانه نزد یهودیان می آید.

«سرانجام اردشیر سوم، به نوبه ی خود، در تزیین کاخ داریوش با کتیبه ای شرکت کرده است. کتیبه ی او که تنها به زبان فارسی باستان است، روی سطح پلکانی قرار دارد که در سمت غرب کاخ ساخته اند. **شاه نسب تقریبا کامل خود را تا ارشامه بر می شمرد** و از این که پلکان را ساخته به خود می بالد».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۱۰۵)

حالا ضرورت تدارک این کتیبه در زمان ما و در چنان محل به چشم خوری، معلوم می شود و با کنایه های لوکوک در می یابیم که شیرین زبانی های اردشیر سوم نه برای اعلام نظارت بر بنای چند پله، بل به قصد جا انداختن یک نسب نامه، اثبات ارتباط اجدادی میان شاهان سلسله ی هخامنشی و ادامه دادن آن ها تا زمان اسکندر مقدونی است، که از پس کشتار پوریم کم ترین اثری در هیچ کجا باقی نگذارده اند. در واقع با چیدن تزییناتی سنگی و نصب کتیبه در میان چند پله ی باستانی به روزگار اخیر، نه فقط به سلطانی در اواخر دوران هخامنشی حیاط و زندگی داده اند، بل قول و قلم او را، شاهدی برای پیوند و تسلسل میان شاهان از پس پوریم بی نشانه ی هخامنشی شناخته اند!!!



نقشه ی بالا را نیبور از پله هایی عرضه کرده است که در سمت غربی کاخ تچر دیده می شود و در نقشه با دو فلش نمایش داده ام. آن چه را نیبور در شرح این پله ها در قریب دو قرن و نیم پیش آورده، بسیار خواندنی و از جهات مختلف رسوا کننده است.

«در غرب این ساختمان پلکان بزرگ f/پنج قرار دارد. بالای این پلکان دو درگاه دیده می شود، که هر کدام دو پیکره کنده ی بزرگ دارند. لباس این پیکر کنده ها، مثل لباس افراد پلکان b/پنج بلند است و هر کدام از آن ها نیزه ای در دست دارد. بیرون درگاه g/پنج، در شرق ساختمان، دو درگاه دیگر وجود دارد».

(نیبور، سفرنامه، ص ۱۰۶)

بار دیگر همان پرسش پیشین پدیدار می شود: اگر سفر نامه ی نیبور را واقعی بپنداریم، پس معلوم می شود که نیبور در حالی که از لباس و آرایه های نقش برجسته های درگاه داخل کاخ داریوش می گوید، از تزیینات و کتیبه ی بزرگ نصب شده بر پله های غربی کاخ تچر چیزی نمی گوید و برای آن ها شرح و بسطی نمی آورد زیرا که آن ها را ندیده است و اگر کتاب او را قلابی بگیریم، خود به خود تمام ماجرای هخامنشیان را با یک فوت چون بخار پراکنده کرده ایم.



این تصویر قدیمی هم به خوبی کارگاه فعال آذین بندی و نصب کتیبه بر پله های غربی تچر را نمایش می دهد. از هر قبیل سنگ های شسته رفته ی منقوش در اطراف ریخته و آن پازل سنگی که بر دیوار غربی پله ها چسبانده اند، نیمه کاره است. هیچ کس نمی داند و نمی گوید که این سنگ های حجاری شده ی بزرگ را از کجا به این محل منتقل کرده اند، زیرا که نه بر زمین و نه بر این قطعات، آثار حفاری و اکتشاف در این محوطه دیده نمی شود. بنا بر این مسلّم است که آذین بندی این جبهه و از جمله کتیبه گذاری بر آن، یک کلاشی و نوتراشی و جور چینی واضح است، تا از کتیبه ای تازه کنده و متضمن حیات تاریخی برای یکی از آخرین سلاطین سلسله ی هخامنشیان پس از پوریم و چند شکلک سنگی تکراری، بیلبورد تداوم امپراتوری ساخته باشند .



نمایشی از تمام بی آبرویی های انجام شده، در این عکس بر صحنه است .آخرین قطعه سنگ و پانل حجاری شده ی سمت راست، که شامل ۶ نیزه دار است، از نظر آسیب دیدگی، با قطعه ی سمت راست خود، از هیچ نظر همخوانی ندارد و پیداست که این دو قطعه سنگ را از دو شرایط مختلف حفاظت و دوام سنگ برداشته اند، زیرا چنان موقعیت طبیعی وجود ندارد و قابل تشریح فنی نیست که دو قطعه سنگ در کنار هم را با این همه تفاوت معیوب کند. مضحک تر از همه این که پیکره ی آخرین دو سرباز سمت چپ، در قطعه ی معیوب، نیمه کاره و از وسط شقه شده است. ملاحظه می کنید که این باستان شناسان صادره از اورشلیم با چه وقاحتی به ریش ما خندیده اند؟!!! قطعه ی دارای کتیبه و سربازان همراه آن تقریبا به طور کامل سالم مانده و با اندک توجهی به آسیب و شکاف قسمت بالای سنگ، معلوم می شود که برای کهنه وانمود کردن آن، در محل ردیف فوقانی گل های لوتوس، که با فلش سفید نمایش داده ام، با کوبیدن بر یک گوه ی چوبی و یا آهنی و تخریب نوار و قاب گل دار آن، موجب ایجاد شکاف در کتیبه شده اند. بر دیوار کتیبه قطعه سنگ نقش دار از راه رسیده ای با تکیه بر دیوار، انتظار گرفتن جایی در میان این پازل نوساز را می کشد .

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در سه شنبه ۱۲ تیر ۱۳۸۶ و ساعت ۱۲:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۷۳

(بازخوانی پوریم-۱)

اینک به هر طرف که می نگرم، در برابر خویش شاهد دیگری می یابم تا این حکایت دردناک و باز آموز را در گوش های عامدا و غالبا بنا به مصلحت و فرمان کر شده، بازگوید که در ایران کنونی، تا پیش از ظهور صفویه، نشانه های هستی بومی و روابط اجتماعی، در هیچ عرصه ی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی دیده نمی شود و ۲۲۰۰ سال پس از ویرانی و حریق منهدم کننده ی پوریم، نخستین جوانه بر درخت جوشش اجتماعی، در دوران صفویه سبز شده است. دو هفته ای است که مشغول ویراستاری دشوار مجلد «کارهای لاکی» از مجموعه ی هنر شرق اسلامی، کار مشترک دانشگاه آکسفورد و نشر آزیموت هستم، که عمدتا به شرح ساخت و توضیح نقوش قلمدان های باقی مانده از دوران های گذشته در شرق اسلامی و به ویژه ایران پرداخته است.

«**غالب لاک و الکل های موجود در مجموعه ی خلیلی، در یک دوره ی ۲۵۰ ساله در ایران ساخته شده اند**. این دوره سال های آغاز سلطنت شاه سلیمان صفوی ۹۴-۱۶۶۶میلادی، تا سقوط سلسله ی قاجار در ۱۹۲۴ میلادی را در بر می گیرد. **منابع موثق در ارتباط با نقاشان لاک الکل ایرانی و یا سایر نقاشان این دوره بسیار کم است، از این روی امضاء آثار در درجه ی اول اهمیت قرار می گیرد**».

(ناصر خلیلی، کارهای لاکی، صفحه ۲۲۲)

درباره ی کارهای لاکی و قلمدان های یافت شده در ایران و نقاشی های آمده بر آن، مانند دیگر رده های تولید در زمان دولت صفوی، مطالب روشنگر بسیاری می توان و باید گفت که بیان آن را به اواخر این سری یادداشت ها موکول کرده ام و اینک فقط یادآور می شوم که ساخت قلمدان ها در ایران، از سده ی دوم تسلط صفویه آغاز می شود، هیچ یک از نقاشان و پته سازان آن، شرح حال موثقی ندارند و هستی آنان تنها و تنها با امضایی شناخته می شود که بر گوشه ای از دست ساخت خویش گذارده اند. امضاهایی که تشخیص اصالت آن به تایید مولف کتاب، از هیچ مسیری میسر نیست!!! بیننده ی ریز بین و آگاه با نگاهی به این دست آوردهای نوظهور در می یابد که لااقل نخستین سازندگان چنین

قلمدان هایی ذره ای آگاهی نسبت به فرهنگ معهود و مناسب با عهد خویش ندارند و دست مایه های شان تعلق و تمایل به نمایش فرهنگ دیگری را نشان می دهند. بدین ترتیب و با این همه، مورخ می پرسد مگر انبوه دانشوران و شاعران و مفسرین و مورخین و صاحب نظران ایرانی پیش از عهد صفویه، از فردوسی و بیرونی و خوارزمی تا ابن سینا و عطار و خیام و حافظ و سعدی و مولانا و بیهقی و غیره، به قلمدان نیاز نداشته اند و به کدام سبب در این سرزمین ابزار نگارش با هر شمایل و ترکیب و فن و ترفندی که باشد، از دوران ماقبل صفویه نیافته ایم؟ اگر دورتر از اواسط صفویه قلمدانی نبوده، پس از دو حال خارج نیست: یا قلم به دست و محتاج ابزار نگارشی ظهور نکرده و یا دانش تربیت استادان و سازندگانی در این فنون ظریفه نداشته ایم. حاصل هر دوی این موارد برابر است: ایران پیش از صفویه فاقد هستی اقتصادی و سیاسی و فنی و فرهنگی است. اگر سرزمینی در هزاره ای فاقد قلم و قاشق و بازار و کاروان سرا و حمام می شود، پس دو سئوال غول آسای دیگر سر بر می آورد: نخست این که عامل این همه سقوط و سکوت پیش از صفوی را از کجا بیابیم و دیگر این که کشف کنیم کدام تحول بنیانی و عامل اصلی، همین سرزمین خاموش را، از عهد صفویه، به خیزش و خروش عمومی واداشته است؟!







گرچه خیال ندارم از مباحث حساس این دوره یادداشت ها، بدون عبور از مقدمات آن، پرده بردارم، اما به قصد روشن کردن گوشه هایی از مدخل موجود و جاری، توجه دهم که تصاویر بالا، دو نمونه از قدیم ترین کارهای لاکی یافت شده در ایران و از نیمه ی دوم قرن هفدهم میلادی، یعنی قریب ۳۵۰ سال پیش از این را نشان می دهد. نگاهی به آن ها بیاندازید تا با فرهنگ مندرج و جاری در این باسمه های رنگ و روغنی آشنا شوید. مردم فارغ البالی که در گوشه ای مشغول میگساری و طرب اند، در هیچ جزیی به آدمیان زمان خویش شباهت ندارند و قضیه تا به مرزی غریبه است که آدمی در شناخت تعلقات دینی و قومی صاحبان این رخسارها به کلی در می ماند. آیا زنان و مردان آن عهد به صورتی بوده اند که بر بدنه و یا قسمت فوقانی این قلمدان و یا آن پانل تصویری بالاتر دیده می شوند؟ درباره ی حواشی این تصاویر، بناها و پل ها و البسه و آلات موسیقی و حتی درختان چه می توان گفت؟ آیا کسی چنین معماری و مظاهری را جز در اروپا جای دیگری از ایران زمان ساخت این قلمدان سراغ کرده است؟ آیا کم ترین قطعه ای از آن ادوات طرب، که تعلقی به پیش از عهد صفویه داشته باشد، در گوشه ای از این سرزمین یافته ایم؟ آیا تصاویر بر قلمدان از روابط معمول و مورد پسند کاتبی در عهد صفویه می گوید که با این قلمدان احتمالا آیات قرآن می نوشته است؟ و اگر اینک به نیکی می دانیم که هیچ بخشی از دفتر شعر فارسی، قدمتی دیرتر از صفویه ندارد، آیا این تصاویر، صورت دیداری و نمایشی آن فرهنگ وسوسه ساز و مبلّغ لاابالیگری نیست که شعر فارسی، هنوز هم همگان را به پیروی از آن دعوت می کند؟

باری، در پی آن مباحث پیشین، که عمق نادرستی در اسناد ایران شناسی موجود را، در فازها و مقاطع مختلف اندازه می گرفت و حقایقی را در فقدان نیازهای زیر بنایی برای روابط ملی و حتی بومی در ایران پیش از صفویه باز می گفت، اینک رسیدگی به اسناد و علائم اثباتی رخ داد پلید پوریم و تبعات ناشی از آن را، به عنوان مکملی بر آشنایی کامل با تاریخ شرق میانه، در پیش دارم و گمان می کنم سنگ نخست بنای این آگاهی را گذارده ام که اثبات بی چون و چرای نیمه کاره رها کردن ساخت ابنیه ی تخت جمشید و نادرست بودن مطلق ادعای ادامه ی سلسله ی هخامنشی، از پس حکم رانی خشایارشای مجری پوریم بوده است.

اینک از آن ماجرای کثیف ارائه ی مستندات حضور داریوش دوم و اردشیر اول و دوم، با بیان نوشته هایی بر چند پایه ستون با خبریم و گرچه نفس این ادعا پوچی مطلب را در بطن خود نهفته دارد، اما این را هم می دانیم که هنوز نتوانسته اند حتی تصویری از همین زیر ستون های معجزه گر و سلسله ساز را در منبعی قابل مراجعه و در دسترس، به نمایش بگذارند!!! بدین ترتیب آن قطعه ی نخست، در این دومینوی اعجاب انگیز و دوران ساز، به جلو هل داده شده و مانده است که بنشینیم و ناظر تخریب و برهم آوار شدن دست مایه ی سه قرنه ی یهودیان در موضوع تاریخ نویسی برای جهان را نظاره کنیم که تنها محرک و منظور از تدوین و تحریر آن، مخفی نگهداشتن قتل عام پوریم بوده است. من به زودی آن تحول ماهوی و بنیانی را به شرح خواهم آورد که یهودیان را مجبور کرد تا به تاریخ نویسی و فیلسوف سازی و فلسفه بافی و تدارک فرهنگ واژه ها و تدوین دائرة المعارف ها رو کنند و حاصل ملموس و مشهود آن این که اگر امروز یک سکه ی با متن و تصویر و تاریخ گذاری و القاب و الهه های یونانی را، که در ذیل آن به صراحت حک کرده اند «زنده باد یونان»، به یک استاد برجسته ی تاریخ در دانشگاه آتن

نشان دهیم و تعلق آن را بپرسیم جواب می شنویم که این سکه ای از پارتیان در صحرای شمال خراسان است!!! در مقابل اگر نام جزیره ای در دریای شمال و یا محلی در آمریکای جنوبی، اندک شباهتی به واژه ای در زبان فارسی داشته باشد، گروهی مدعی می شوند که هخامنشیان بر آن خطه مدت مدید سروری کرده اند!!! چنان که تاریخ نگاری جهان باور دارد که کورش از فارس و برای آموزش نحوه ی رعایت حقوق بشر به مردم بابل تاخته است، همان که نماینده ی نظامی امروز یهودیان، یعنی رئیس جمهور آمریکا، مشابه آن را در موضوع حمله به عراق تکرار می کند. اینک نخبه مورخین جهان گمان می کنند که تابش دانش شرق میانه، نه در نسل کشی عام یهودیان در ماجرای پوریم، بل در تاراج اسکندر و اعراب و مغولان خاموش شده است. چنان که گروهی گمان می کنند که همین مخروبه های نیمه تمام تخت جمشید محل برگزاری جشن های ملی ایرانیان و پایگاه پذیرایی از نمایندگان ۱۲۷ ملت بوده یا گمان دارند که خشایارشا با پنج میلیون خدمه و نظامی به یونان تاخته است یا اعراب در نبردهای قادسیه و نهاوند و جلولاء بر ایرانیان هجوم آورده و به ضرب شمشیر آنان را از دین زردشتی برگردانده اند، چنان که می پذیرند سلطان محمود غزنوی ۱۹ بار به هند حمله برده و مسلّم می دانند که ایرانیان، خردمندان و شاعران و طبیبان و منجمان و اندیشمندان بزرگی داشته اند که بدون نیاز به مدرسه و شهر و خانه و قلم و دوات، در غنای فرهنگ بشری کوشیده اند!!! تمام عوارض این بیماری خاموش همه گیر و بی علاج مانده، تنها و تنها از آن سبب تا مغز استخوان مبتلایان به آن، در سراسر جهان و در تمام مراکز تفحصات تاریخی رسوخ کرده است که یهودیان، هم مرکز انتشار این آلودگی، یعنی کرسی های مربوطه در دانشگاه های غرب و هم کلینیک های تشخیص و مداوای آن را در اختیار داشته و اداره کرده اند.

«**عید نصیب (پوریم):** «عید نصیب» معادل «عید پوریم» است. «پوریم» واژه ای عبری است که از کلمه ی بابلی «پور» یا «فور» به معنای «قرعه» یا «بخت و نصیب» گرفته شده است. این عید را «یوم مسروخت» می نامیدند و این مسروخت به لباسی اشاره داشت که یهودی در عید نصیب در قرن اول قبل از میلاد بر تن می کرد. **اعراب این عید را «عید الشجرة» می نامیدند.** عید نصیب در چهاردهم آدار برگزار می شود. **این عید یک عید بابلی است که خداوندان بابل در آن سرنوشت انسان ها را رقم می زدند**. چهاردهم آدار همان روزی است که استر یهودیان ایران را از توطئه ای که هامان برای کشتن آن ها چیده بود، نجات داد، به همین دلیل برخی از یهودیان، روز قبل از آن را به عنوان «روزه (تعنیت) استر» روزه می گیرند و **بدین وسیله خاطره روزه ای را که استر و تمام یهودیان آن زمان گرفتند، زنده نگه می دارند**. بر اساس روایت تورات، استر نزد پادشاه رفته و نظرش را در مورد کشتن یهودیان عوض کرد. پادشاه با قرعه (که در عربی به آن «نصیب» گفته می شود) تصمیم گرفته بود که در سوم آدار همه ی آنان را قتل عام کند. در شب و روز این عید یکی از یهودیان سفر استر را از روی یکی از مجموعه های پنج گانه قرائت می کند. بر همگان از جمله زنان و کودکان واجب است که به قاری گوش فرا دهند. این عید با سر و صدای فراوانی همراه است، زیرا یهودیان در هنگام شنیدن نام هامان که نام او در سفر استر آمده است، هیاهو بر پا می کنند و یا با چوب دستی خویش بر زمین می کوبند تا گویی هامان را زده باشند.

خواننده کاملا سکوت می کند تا سر و صداها پایان یابد. سپس ادامه داده تا بار دیگر به نام هامان می رسد. یهودیان در این روزها هدایایی به دوستان و نیازمندان می دهند و خانواده ها نیز به مبادله ی غذا می پردازند. از دیگر سنت های این عید خوردن فطیری به نام «گوش هامان» است. یهودیان در مراسم عید همچنین کلاه خاصی بر سر می گذارند. آن ها در جهان غرب هم چنین نمایشی در مورد استر ترتیب می دادند. این نمایش برای اولین بار در گتو شهر ونیز به سال ۱۵۳۱ برگزار شد. این نمایش از کارناوال های شادی ایتالیا و نمایش های اخلاقی مسیحی تاثیر گرفته بود. شرکت کنندگان در مراسم، در باده نوشی افراط می کردند تا آن جا که برخی فقهای یهودی فتوا دادند که یهودی می تواند آن قدر شراب بنوشد که در هنگام قرائت سفر استر نفهمد فرق میان نفرین هامان و دعا برای مردخای چیست. در **میشنا** آمده است: تمامی اعیاد به استثنای عید نصیب، لغو شده است، زیرا یهودیان همواره مخلص خدا و قوم خود باقی خواهند ماند و از سوی دیگر، همواره هامانی وجود دارد که برای نابودی یهودیان توطئه چینی کند».

(عبدالوهاب المسیری، دایرة المعارف یهود، یهودیت و صهیونیسم، جلد پنجم، ص ۲۸۸)

این تمام آن چیزی است که المسیری صاحب معتبرترین دائرة المعارف یهود، که به ظاهر مسلمانی تدوین کرده، درباره ی «پوریم» می داند که سراپا به مطایبه شبیه است. دائرة المعارف المسیری چیزی در باب نسل کشی یهودیان در پوریم نمی نویسد و اصولا مدخل معینی با عنوان «پوریم» با محتوای یک حادثه ی تاریخی ندارد و مطلب بالا را از میان شروح او در باب اعیاد یهودیان بیرون کشیده ام، که کوشیده است با نام گذاری نو و عاریتی و علی البدل بر پوریم، تا حد توان، این نام را از یادها بروبد. چنان که در فصل شانزدهم جلد چهارم دائرة المعارف اش، تاییدیه ی آشکاری بر عناوینی می گذارد که اندک تحقیق عالمانه مندرجات باب های آن را به باد می دهد:

«پارس ها، (مادها، هخامنشیان، پارت ها و ساسانیان)، مادها، هخامنشیان، زرتشتیگری، کورش کبیر، دارا (داریوش اول)، اردشیر اول، خشایارشا، پارت ها (اشکانیان)، ساسانیان، استر، زرو بابل، نحمیا، عزرا، شیشبازار (شیشبصر)».

(عبدالوهاب المسیری، دایرة المعارف یهود، یهودیت و صهیونیسم، جلد هشتم، ص ۱۴۰)

ملاحظه می کنید که دانایی این نو دائرة المعارف نویس مسلمان در باره ی مسائل تاریخی منطقه ی شرق میانه، شمه و شعبه ی دیگری از همان کپی برداری های متداول و مبتذل است که در تمام دیگر دائرة المعارف های جهان و به تمام زبان ها یافت می شود. با این توجه که داده های المسیری گامی نیز به توجهات یهودی شبیه تر است و تشریحات او در باب فصل های تاریخ ایران، از جمله درباره ی

هخامنشیان فقط و فقط به مندرجات تورات منحصر است، چنان که مادها و هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان را در زمره ی فارسیان فهرست می کند و هخامنشیان او، درست برابر توضیحات تورات، پس از داریوش به اردشیر اول منتقل می شود و داریوش دوم و سوم و اردشیر دوم و سوم ندارد، زیرا که تورات آن ها را نمی شناسد! جای آن دارد که سعی مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» در ابطال این همه داده های تاریخی یهود نوشته، در موضوع روند حرکت انسان در هفت هزاره ی دوران تمدن را، نخستین پاد زهر و تزریق اولین واکسن سلامت بر پیکره ی بیماری گرفته ی باورکنندگان به تاریخ تلقینی و موجود بشر بنامم و ادعا کنم که این تحقیقات سرانجام و به زمان خود، آدمی را از بستر بیماری ابتلا به تلقینات یهودیان در پایه های علوم انسانی، از جمله تاریخ و ادبیات و حواشی حقه بازانه ی کنونی آن بیرون خواهد کشید و غبار اختلافات ناشی از این همه فریب را از فرهنگ ها خواهد سترد. باری چنان که خواندید، در بررسی المسیری از ماجراهای مربوط به ایران، نامی هم از استر آورده می شود، که ضمن آن اشاره ای خواندنی هم به پوریم دارد.

«گمان غالب این است که اسم استر دارای ریشه ی هندی باستان و به معنای خانم کوچک است. سپس این لفظ وارد فارسی شده و معنای «ستاره» به خود گرفته است و گفته می شود که این واژه با واژه ی اکدی «اشکار» (به عبری عشتروت) مرتبط است. اسم عبری استر «هاداسا» یا «درخت آس» است. **استر در شوش، پایتخت پارس، بزرگ شد** و بدون این که کسی از هویت او با خبر باشد به دربار سلطنتی ایران راه یافت و بعد از این که پادشاه همسر خویش شهبانو وشتی را طلاق داد، استر محبوب و مقرب پادشاه شد».

(عبدالوهاب المسیری، دایرة المعارف یهود، یهودیت و صهیونیسم، جلد چهارم، ص ۲۱۴)

من بخش های عمده و مهم و موثر دائرة المعارف ۸ جلدی المسیری را خوانده و در آن باب ها مطالبی یافته ام که تردیدهای مرا در بستن اتهام آنوسی به او رفع می کند. چنان که در متن بالا استر را بزرگ شده ی شوش پایتخت پارسیان می گوید و احتجاجات او در پایان همین مدخل استر، در رد نسل کشی پوریم و حذف اهمیت تاریخی آن، چنان که بیاورم، به گونه ای است که مشت این دائرة المعارف نویس آنوسی ظاهرا مسلمان را باز می کند. آیا عجیب نیست که سر و کله ی این دائرة المعارف جانب دار یهود، ناگهان و در بحبوبه ی توجه خردمندان ایرانی به ماجرای پوریم، پیدا شده است؟!!

«سرانجام هامان به دار آویخته شد و بعد از آن پادشاه به یهودیان اجازه داد که «برای دفاع از خود و خانواده های شان متحد شوند و تمام بد خواهان خود را از هر قومی که باشند، بکشند و دارایی آن ها را به غنیمت بگیرند». (استر ۱۱/۸). یهودیان شادمانی بسیاری کردند و بسیاری از اقوام روی زمین به دین یهود گرویدند «زیرا از یهودیان می ترسیدند» (استر۱۷/۸). یهودیان دست به

انتقام جویی زدند و بزرگان و روسای شهرها آنان را در این کار یاری دادند. «به این ترتیب یهودیان به دشمنان خود حمله کردند و آن ها را از دم شمشیر گذراندّه کشتند. آن ها در شهر شوش که پایتخت بود پانصد نفر را کشتند»... **و هفتاد و پنج هزار نفر از دشمنان خود را کشتند، ولی اموال شان را غارت نکردند**».

(عبدالوهاب المسیری، دایرة المعارف یهود، یهودیت و صهیونیسم، جلد چهارم، ص۲۱۵)

من به اندک مغایرت های نقل فوق با متن تورات، از سوی المسیری کاری ندارم فقط می خواهم توجه دهم که چه گونه او، هنگامی که ناگزیر بوده است با انتقال متن تورات، به گوشه ای از آن قتل عام کامل، در حد انتقال متن کتاب استر تورات اشاره کند، سراسیمه به تعمیر و تصحیح آن می پردازد و می کوشد که اعترافات آن کتاب، در باب نسل کشی پوریم را، بی رنگ کند و از اعتبار بیاندازد:

«کتاب استر سئوالات و مشکلات زیادی را بر می انگیزد : **این کتاب مضمون و محتوای دنیایی و غیر دینی دارد**، در آن اسم خدا به صراحت برده نمی شود، بل که در عوض **برای اشاره به او از ضمیر غایب «او» استفاده می شود** و در آن هیچ اشاره ای به هیچ مکان مقدسی نیست و هیچ نشانه ای از شعائر دینی نیست، مگر روزه و عید نصیب. همچنین پیام اصلی آن قوم گرایی شدید است. **با این همه این کتاب از نظر دینی جایگاه ویژه ای دارد و یکی از طومارهای پنج گانه ای است که در طول سال در پنج عید مختلف خوانده می شوند**. این کتاب در عید نصیب (پوریم) در کنیسه های یهودی و در رادیو تلویزیون اسرائیل خوانده می شود. عید نصیب عیدی است که یهودیان به دلیل نجات شان از توطئه ی هامان شادمانی می کنند. **الحاق کتاب استر به متن کتاب مقدس مخالفت و گو مگوی شدیدی برانگیخت**، اما در نهایت با آن موافقت شد. **بزرگ ترین سازمان صهیونیستی دنیا، یعنی سازمان هاداسا، سازمان زنان صهیونیست، به نام استر نام گذاری شده است**. شاید بتوان گفت که کتاب استر احتمالا به نیمه ی اول قرن دوم قبل از میلاد باز می گردد و اخشویروش مذکور همان خشایارشا است. **با این حال هیچ سند تاریخی برای چنین قصه ای نمی توان یافت** و گفته می شود که کتاب استر برای توجیه مبالغه در بزرگداشت عید نصیب نوشته شده است و این کتاب در کنار کتاب های معتبر دیگر، به منظور توجیه عید نصیب که عیدی مشرکانه بود، پذیرفته شد. حتی ظاهرا این قصه در کلیت خود دارای ویژگی اسطوره ای است که این ویژگی از **مبالغه در شمار کسانی که به دست یهودیان کشته شدند، به خوبی پیداست**. **ظاهرا این قصه اصالتا عبری نیست، بل که اسطوره ای بابلی است که پیروزی دو خدای بابلی مردوخ و عشتار بر دو خدای عیلامی هومان و ماشتی را حکایت می کند**».

(عبدالوهاب المسیری، دایرة المعارف یهود، یهودیت و صهیونیسم، جلد چهارم، ص ۲۱۵)

آسمان و ریسمان بافی المسیری، و دلواپسی او از ذکر آمار کشته شدگان ماجرای پوریم، در متن بالا به خوبی هویداست. او از سویی نمی خواهد که از ارزش و اهمیت و قداست پوریم کاسته شود و صحت آن را پذیرفته شده ار سوی کنیسه می گوید، جایگاه ویژه ی دینی آن را تذکر می دهد و حتی یادآوری می کند که بزرگ ترین سازمان صهیونیستی جهان، نام استر را برخود دارد و از سوی دیگر می کوشد که آمار کشته شدگان در پوریم را غلو شده بنمایاند، بی این که اعداد بدون غلو آن را بازگوید و بالاخره ماجرای پوریم را انعکاسی از نبرد خدایان بابل و عیلام در تورات می نویسد و می کوشد خواننده را در باره ی اصل مطلب به حواس پرتی و تردید بکشاند. کاری که از حوزه ی توضیحات راوی یک دائرة المعارف خارج است و با نمونه های دیگری از این دست، ابهامی باقی نمی گذارد که المسیری به اشاره و پسند اورشلیم دائرة المعارف اش را تدوین و با جریان عمومی نفی و انکار پوریم همکاری کرده است .

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه ۱۸ تیر ۱۳۸۶ و ساعت ۹:۳۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۷۴

(بازخوانی پوریم-۲)

اینک مهار دانایی های عمومی، در حوزه های معینی از هستی و هویت اقوام کهن، و به طور کلی در علوم انسانی، به دست اورشلیم است و اگر محقق علیه اطلاعات کنونی، در مبانی و زیر بنای روابط بشری، دست به کار سنجش های نو نشود، چاره ای جز دنباله بافی رشته هایی از جعل و دروغ، در زمینه های مختلف علوم، به خصوص تاریخ و ادبیات ندارد. اگر بخواهیم پی آمد های فقط یکی از سر نخ های نادرستی در این زمینه ها را دنبال و شناسایی کنیم، کافی است مثلا به تبعات اثبات نیمه ساخت بودن ابنیه ی تخت جمشید بیاندیشیم: بلافاصله کرونولوژی و ادامه ی سلسله ی هخامنشیان، از پس پوریم به هم می ریزد و مهر باطله می خورد. آن گاه قصه ی لشکرکشی خشایارشا به یونان به مضحکه تبدیل می شود، سپس ماجرای حمله ی اسکندر به تخت جمشید و غارت و آتش زدن آن، صورت فکاهی به خود می گیرد و بالاخره نقل قول های متعدد این همه مورخ یونانی که در این باب شاهد گرفته و نقّال مطلب گرفته شده اند، چون بخار به آسمان صعود می کند، سپس حواشی و مباحث و نوشتارهای بی سر و ته موضوع، چون حضور زردشت و آناهیتا و مزدک و مانی و اوراق مجموعه تالیفاتی که به شرح و بسط این دروغ ها پرداخته، سر از دکان حلوا فروشی در می آورد و در نهایت دنباله ی این آشفتگی چنان گریبان هایی را خواهد گرفت، که تقریبا هیچ اهل نظری، در این زمینه، از آن در امان نخواهد ماند.

در این مرحله دیگر معلوم است که ارائه و عرضه ی ادله ی روشن و گوناگون و بی شمار، موجب نخواهد شد که صاحب نظران موجود، به آستان حقیقت سر خم کنند و برای دروغ های پیشین فاتحه بخوانند. پیچیدگی آن جا بروز می کند که هرچه مواجه شوندگان با تزهای تاریخی - اجتماعی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، صاحب تالیفات بیش تری باشند، نسبت به این داده های جدید خشمگین ترند و حتی از قبول احکام گریز ناپذیر یک مستند دیداری همه فهم، مانند «تختگاه هیچ کس» هم ابا دارند، زیرا قبول هر جزء و ذره ای از این مبانی جدید، با ابطال تمام مایملک فرهنگی آن ها، که عمری نانی در سفره شان چیده، برابر می شود و قمپزهای استادانه شان را شایسته ی تمسخر می کند. چنین است که دیدن مستند تختگاه هیچ کس را بر شاگردان و اطرافیان مظلوم خویش تحریم کرده اند و دلقکی کسانی در باکو و یا آذربایجان خودمان در این باب از همه سرگرم کننده تر است، زیرا که غالب آن ها مشق نگارش خویش را از ستایش هخامنشیان و تخت جمشید آغاز کرده و اغلب شاگردان انستیتوهای خاور شناسی یهود زده ی دوران اتحاد شوروی بوده اند. هنگامی که نقل و قیل و قال فحاشانه ی این گونه بی خردان و بی مایگان را، که ناگهان رسن این حقایق نو، دست و پا و گردن و

قلم شان را بسته است، در باره ی مستند «تختگاه هیچ کس» می شنوم، بر من مسلّم می شود که مسیر را درست طی می کنم زیرا عیان است که مجموعه ای از مدعیان کنونی در سراسر عالم، جز فحاشی و سعی در اختفای امر، به قدر سطری پاسخ تردید ساز در صحت مبانی مطروحه در نوشته ها و آثار مرا ندارند. چنین است که آن گروه بدون تالیفات در این زمینه ها، که سند مکتوبی در صحه گذاردن بر دروغ های تاریخی یهود نوشته باقی نگذارده اند، در باز اندیشی نسبت به دریافت های پیشین خویش، سنجیده تر رفتار می کنند. حضرات بدانند که مهار اسب سرکش و تیزتک حقایق تاریخی و ادبی، از چنگ یهودیان خارج شده و اگر هنوز بر سر راه آن بمانند، زیر سم اش له خواهند شد و بدانند که دفتر عدالت عصر، پس از ۲۵ قرن، به خون خواهی نابود شدگان در پوریم گشوده شده و منکران دروغ نویس مطلب، رسوا شده اند.

حالا یکی دو سالی است که دائرة المعارف دیگری در زمینه ی مسائل یهود و این بار با نام «دائرة المعارف کتاب مقدس» به زبان فارسی منتشر شده، که به نظر می رسد یک کار گروهی است. کتاب، مقدمه نویس و ویراستار و مسئول گروه چند نفری مترجمین را بدون هدایت بیش تر، بهرام محمدیان معرفی می کند که شاید آن صاحب مقام در مراکز رسمی آموزشی و یا همان نوکشیش ایرانی باشد و یا نباشد. دائرة المعارف موصوف دارای صدها مدخل است، که با توجه به معرفی گروه مترجمین، نمی تواند تالیفاتی مستقل شناخته شود، اما با کمال حیرت و خلاف عرف معمول، هیچ مدخلی مرجع ترجمه ندارد و به ظاهر کوشیده اند که به کار، در عین حال، شمایل یک تالیف را ببخشند.

«لغت نامه یا قاموس کتاب مقدس که برای سال ها تنها مرجع فارسی برای کمک به خوانندگان فارسی زبان کتاب مقدس بوده، به اهتمام و سعی آقای هاکس و همکاری آقا میرزا اسماعیل صدیقی نوذری تهیه شده و در سال ۱۹۲۸ میلادی به چاپ رسیده است. برای تهیه این لغت نامه ارزنده قریب به چهل سال وقت صرف گردیده و به حق که در آن زمان بسیار مفید بوده و کار ایشان شایسته تقدیر است. اما پس از گذشت حدودا هفتاد سال با توجه به تحقیقات و یافته های جدید و همچنین کاستی ها و نثر نامانوس قاموس موجب گردید تا نیاز به مرجعی کامل تر و دقیق تر برای تمام اشخاص که مشتاق مطالعه و تحقیق هستند، احساس شود. این نیاز ما را بر این داشت که شروع به تالیف و ترجمه این دایرة المعارف کنیم. در ارتباط با کتاب فوق اشاره به چند نکته ضروری است :

۱. **این دایرة العمارف بر اساس ترجمه قدیمی کتاب مقدس فارسی تهیه شده است.** علت این انتخاب دو مطلب است، اول این که ترجمه فوق که از زبان های اصلی صورت گرفته، از نظر تعلیمی بسیار دقیق بوده و نسبت به سایر ترجمه های تفسیری قابل استنادتر است. علاوه بر این

از نظر ادبی اثری بسیار زیبا و در خور توجه است و در بین فارسی زبانان از جایگاه و محبوبیتی خاص برخوردار است».

(گروه مترجمین، دایرة المعارف کتاب مقدس، مقدمه، ص ۱)

این توضیح در باب «دائرة المعارف کتاب مقدس» که در ابتدای دیباچه ی آن آورده اند، بلافاصله پرسشی پدیدار می کند که اگر دائرة المعارف را بر اساس نسخه ی فارسی تدوین کرده اند، پس گروه مترجمین، ضمائم اضافی آن را از کجا برداشته و چرا معرفی نکرده اند؟! در آغاز رجوع به این دائرة المعارف با فقدان مدخل های مهمی در آن رو به رو شدم که به گمانم از سر سهو نیامد، که مهم ترین آن ها مدخل کورش در عهد عتیق بود. به ناشر تذکر دادم و علت را پرسیدم. جواب معینی نگرفتم جز این که چندی بعد برگه ی کوچکی، مانند غلط نامه، برای کتاب تدارک دیدند و برای کتاب فروشان فرستادندکه بر روی آن آمده بود:

«**کوروش:** (دوم تواریخ ۲۲:۳۶) پادشاه نامدار و مشهور فارس (عیلام) که بابل را تسخیر کرده و آزادی یهودیان را اعلام نمود (عزرا۲-۱:۱). وی پسر کمبوجیه بوده و در سال ۵۹۹ ق. م. متولد و در سال ۵۵۹ ق. م. پادشاه فارس گردید. کوروش رهبر انتظامی قدرتمند و بزرگی بود که در سر تسخیر کل ممالک جهان را می پروراند. بابل در برابر ارتش او (۵۳۸ ق.م.) در شب ضیافت بلشصر شکست خورد (دانیال ۳۰:۵) و سپس سرزمین کهن آشور نیز به امپراتوری او اضافه گردید (۲:۲۱ ای عیلام برای). تا این زمان پادشاهان بزرگ جهان دشمنان یهودیان بودند، اما کوروش برای آن ها همچون «شبان» بود. خدا از او برای خدمت به قوم خود استفاده کرد. همچنین ممکن است که او در اثر تماس با یهودیان شناختی درباره ی خدای آنان پیدا کرده باشد».

(۲ تواریخ۲۳:۳۶)

«سال اول کورش». (عزرا ۱:۱) کوروش در اکتبر ۵۳۹ ق. م. بابل را تسخیر نمود و سال اول حکومت کوروش بر بابل در مارس ۵۳۸ ق. م. آغاز گردید. بنیانگذار امپراتوری فارس بین سال های ۵۵۹ الی ۵۳۰ ق. م. سلطنت نمود. (اشعیا ۲۸:۴۴ و ۱:۴۵) از او به عنوان شبان و مسح شده ی خداوند سخن می گوید که آن چه را که خدا به زبان ارمیای نبی گفته است به انجام خواهد رسانید.(ارمیا ۱۰:۲۹، ۱۲:۲۵) اولین تبعید در سال ۶۰۵ ق. م. یعنی سومین سال سلطنت یهویاقیم پادشاه یهودا آغاز گردید (دانیال ۱:۱). در سال ۵۳۸ ق. م. تقریبا ۷۰ سال اسارت پایان یافته و قوم شروع به

بازگشت نمودند. (دانیال ۲:۹). در ارتباط با مرگ کورش روایت های متفاوتی وجود دارد و احتمالا در سال ۵۲۹ ق.م. چشم از جهان فروبست.

(گروه مترجمین، دایرة المعارف کتاب مقدس، برگه ی ضمیمه ی کتاب)

همین پخش عجولانه ی این برگه ی غلط نامه گونه، با متنی سراپا غیر منطبق با یادهای کورش در عهد عتیق، تقریبا مرا قانع کرد که با کاری پر زحمت ولی نه چندان موثق رو به رویم. نخست این که یاد کورش در عهد عتیق از ده مورد در می گذرد و منحصر به آیه ی ۲۲ فصل ۳۶ کتاب دوم تواریخ نمی شود. دوم این که پارس همان عیلام نیست، سوم این که بابل در شب ضیافت بلشصر به دست کورش سقوط نکرده و این دو واقعه کاملا بی ارتباط با هم است. چهارم این که در آدرس اشعیا ۲:۲۱ مطلبی در باب سرزمین آشور و افزوده شدن آن به امپراتوری کورش نیامده است. پنجم این که در ۲:۹ کتاب دانیال تنها یادآوری و دعای دانیال به یهوه در باب اتمام دوران اسارت قوم ثبت است و بازگشت قوم به اورشلیم مطلب دیگری است که پس از حمله ی کورش به بابل و پیروزی او تحقق می یابد و ...

«در سال اول **داریوش بن اخشورش** که از نسل مادیان و بر مملکت کلدانیان پادشاه شده بود، در سال اول سلطنت او، من دانیال، عدد سال هایی را که کلام خداوند درباره ی آن ها به ارمیای نبی نازل شده بود، از کتب فهمیدم که هفتاد سال در خرابی اورشلیم تمام خواهد شد».

(عهد عتیق، دانیال، ۹: ۱ و ۲)

چند باری نوشته ام که کتاب تورات در پایان زندگی موسای پیامبر و در انتهای اسفار خمسه بسته می شود و ۳۴ کتاب بعد، یکسره ذیل بر تورات است که نه فقط تقدسی ندارند، بل در عین حال که روایتی از تاریخ قوم یهود از پس درگذشت موسای پیامبر تا ظهور عیسای پیامبر است، تنها زمانی به عنوان سند تاریخی منزلت می یابد که دیگر نشانه های همزمان و پدیده های جنبی، صحت آن ها را تایید کند. چنان که کتاب دانیال در نقل فوق داریوش را پسر خشایارشا می گوید که قبول آن با وارونه کردن تمام امور مربوط به هخامنشیان برابر می شود و سراپای کتب ضمیمه ی اسفار خمسه از این گونه اطلاعات نادرست تاریخی مملو است و هر گوشه ی آن نیازمند بازخوانی های سخت گیرانه ی مکرر است. در عین حال در همین کتب ضمیمه، به اطلاعات تاریخی و جغرافیایی قابل توجهی در مورد مسائل باستان شرق میانه بر می خوریم، که بنا بر تایید نشانه های همزمان دیگر، به وجه انکار ناپذیری با حقیقت رخ دادهای کهن و باستانی منطقه ی ما منطبق است.

باری از آن که مقصد من نقد و ارزیابی دائرة المعارف جدید کتاب مقدس نیست، پس تنها به دنبال مطالب و اطلاعاتی رفته ام که در موضوع پوریم در آن کتاب ثبت شده باشد و با کمال حیرت با فقدان مدخل مستقلی در باب پوریم در این دائرة المعارف مواجه شدم. آیا چه سرّی در این کوشش مشخص پنهان است که فصل استر در ضمائم کتاب تورات به طور کامل خوانده نشود و در معرض بررسی و قضاوت قرار نگیرد. ناچار متوجه حواشی مطلب شدم و کوشیدم به هر حال رد پایی از پوریم در این دائرة المعارف بیابم. چنان که اندک اشاره ای در این باب در مدخل خشایارشا پیدا شد.

«**اخشورش،** (شیر شاه): **نام عبری خشایارشا** که شکل یونانی آن نیز xerxes است. نام پادشاهی از فارس که دشمنان یهودیان وی را تحریک کردند که تا باز سازی هیکل را متوقف کند. (عزرا ۶:۴). **او احتمالا کمبوجیه پسر کورش بوده** که در سال ۵۲۹ ق.م. به سلطنت رسید و ۷۵ ماه بعد از آن درگذشت...

خلع سلاح وشتی: مهمانی که ۱۸۰ روز به طول کشید در سال سوم سلطنت وی اتفاق افتاد آن چه که پادشاه از وشتی درخواست کرد برخلاف آداب و رسوم **زبان فارس** بود و به هر حال او بر خلاف دستور وی عمل کرد.

ازدواج با استر: در سال هتفم سلطنت اش با استر ازدواج کرد. دختر زیبایی که هویت خود را از وی پنهان کرد.

هامان: انتصاب هامان به نخست وزیری به دلیل احترام زیادی بود که پادشاه برای هامان قائل بود. **هامان مبتلا به غرور و خود بزرگ بینی شدید بود** و نسبت به مردخای که به دلایل مذهبی از تعظیم و تکریم وی خودداری می کرد، نفرت می ورزید. **به همین دلیل وی پادشاه را با مکر و حیله وادار کرد تا فرمانی صادر نموده و به موجب آن اعدام کلیه ی یهودیان را اعلام دارد.** یهودیان با ماتم و نوحه گری نسبت به فرمان پادشاه عکس العمل نشان دادند. در اثر تشویق مردخای، استر قبول کرد که نزد پادشاه برای قوم شفاعت کند. وی با برپایی ضیافتی سرانجام درخواست خود را به پادشاه اعلام می کند. پادشاه نیز با کمال میل تقاضای او را می پذیرد و هامان به وسیله ی همان داری که برای مردخای تدارک دیده بود، اعدام می گردد. پس از مرگ هامان اخشورش پادشاه تمامی املاک هامان و اختیارات وی را به استر و استر نیز آن را به مردخای می سپارد».

(گروه مترجمین، دایرة المعارف کتاب مقدس، ص ۶۶۳)

فهم مطالبی که در پاراگراف نخست این نقل آمده، برای عقول سلیم هم نامیسر است و اغتشاش نوشتار در آن تا اندازه ای است که حتی به تفسیر نیز گره آن گشوده نمی شود، زیرا که می نویسد

خشایارشا همان کمبوجیه فرزند کورش است که فرمان توقف ادامه ی ساخت هیکل در اورشلیم به زمان او صادر شده است!!! ضمن این که به نظر می رسد آن اشاره به «زبان فارس» را هم باید «زنان فارس» خواند و می بینید که در این نقل مختصر از حوادث کتاب استر در عهد عتیق، حتی نامی هم از پوریم برده نشده و سراپای این اشارات به شرح کوتاهی درباره ی یک اختلاف شخصی میان مردخای و هامان و حاصل آن منحصر می شود و از آن که نمی دانم چنین متون مغلوطی را از کجا برداشته اند، ناگزیرم توجه دهم که کاتب این سطور نیز، همانند یهودیان جهان، به نشان القاب خوار کننده ای که بر او بسته، نسبت به هامان، نفرت مفرطی داشته است!!!

«**استر** (ستاره یا درخت): نام دختری یهودی که ملکه ی پادشاه فارس، ارتخشستا بوده است. احتمالا استر نامی فارسی است و یا ممکن است از ستاره ی ونوس که در یونانی (Ester) نامیده می شود ریشه گرفته باشد. استر دختر ابیجایل عموی مردخای بوده است. او به وسیله ی پسر عمویش مردخای به دربار راه یافت. اخشورش اول به دلیل عدم اطاعت همسرش وشتی او را از مقام اش خلع کرد و تصیم گرفت زن ذیبای دیگری را به عنوان ملکه ی خود انتخاب کند. استر زیبا به این منظور انتخاب شد.استر به اطاعت از دستور مردخای نژاد و اصل و نسب خویش را به پادشاه آشکار نساخت. هامان که نخست وزیر ارتحشستای اول بود، از جانب مردخای به دلایل مذهبی مورد اکرام و تعظیم قرار نمی گرفت. همین مسئله موجب بروز دشمنی وی با مردخای گردید. او در حضور پادشاه چنین وانمود کرد که قوم یهود شرایع وی را اطاعت نمی کنند و وجودشان برای حکومت خطرناک است. پادشاه **به مردخای** قدرت و اختیار تام برای کشتار یهودیان داد استر که خود نیز شامل فرمان می شد با مشورت مردخای تصمیم گرفت که بر خلاق قانون، **خودش را بر پادشاه ظاهر سازد. او به این ترتیب عمل کرد و مورد توجه پادشاه قرار گرفت**. ارتحشستا به وی قول داد که خواسته ی وی را اجابت خواهد کرد. او هامان و پادشاه را به مهمانی که ترتیب داده بود دعوت کرد. در حین مهمانی پادشاه قول و وعده ی خود را به استر یادآوری نمود و استر او و هامان را به مهمانی فردا دعوت کرد تا تقاضای خود را در آن مهمانی علنی سازد. روز بعد استر توانست حکم اعدام یهودیان را لغو و هامان را به همان سرنوشتی که برای یهودیان ترتیب داده بود، گرفتار سازد. **یهودیان به یادآوری آن روز هر سال عیدی را به نام پوریم برگزار می کنند.** هدف کتاب استر، اثبات حفاظت و قدرت رهایی بخش خداوند از قوم خود در امتحاناتی است که گریبانگیر آنان می گردد».

(گروه مترجمین، دایرة المعارف کتاب مقدس، ص ۶۶۸)

در این جا نیز باید در جای «به مردخای» بخوانیم که پادشاه «به هامان» قدرت و اختیار تام برای کشتار یهودیان داد. این جا نیز موضوع دعوا کاملا محدود و خانوادگی و میان هامان و استر و مردخای است

که با اعدام هامان پایان می یابد، با این تفاوت که سرانجام در این کاریکاتور محض از کتاب استر عهد عتیق، سرانجام نام گنگی از پوریم به عنوان یکی از اعیاد یهود می خوانیم.

«**استر، نویسنده و تاریخ نگارش:** گرچه نمی دانیم نویسنده ی کتاب استر چه کسی بوده است، ولی این امکان وجود دارد که از مدارک داخلی کتاب به نتایجی درباره ی نویسنده و تاریخ نگارش آن دست یافت. از تاکیدات نویسنده بر منشاء اعیاد یهودی و از نفوذ احساسات ملی یهودی به داستان واضح است که او یک یهودی بوده است. نویسنده از رسوم فارس اطلاع داشته و وقوع داستان در شهر شوش و عدم اشاره به یهودا یا اورشلیم بیانگر این است که او ساکن یکی از شهرهای فارس بوده است.
زود ترین تاریخ پیشنهاد شده برای کتاب، کمی پس از وقوع اتفاقات نقل شده در کتاب است. برای مثال حدود ۴۶۰ ق.م. مدارک داخلی کتاب بیانگر این است که **عید پوریم مدتی پیش از نگارش کتاب نیز به جا آورده می شد.** (۱۹:۹). بعضی محققین کتاب مقدس تاریخ نگارش کتاب را به دوران هلنیستیک ها مربوط می سازند ولی عدم وجود کلمات یونانی و شیوه ی زبان عبری نویسنده، بیانگر این است که کتاب **قبل از سقوط فارس به دست یونانیان** (۳۳۱ ه.ق.) نوشته شده است».

(گروه مترجمین، دایرة المعارف کتاب مقدس، ص ۱۸۴)

نه از این مقدمه و نه از دنباله ی بلند آن، در دائرة المعارف کتاب مقدس، چیزی از باب پوریم فهمیده نمی شود، چنان که نمی توان از اسرار آن رفرنس (۱۹:۹) با خبر شد و غرض از اشاره به آن را دریافت و اعتبار دیگر مطالب این نقل نیز از آن ذکر سقوط فارس به دست یونانیان استنباط می شود.

«**عید پوریم:** توسط مرد خای و به یادگار حفاظت یهودیان سرزمین فارس از نقشه ی کشتار آنان به توسط هامان طراحی گردید. واژه ی پوریم به معنای قرعه است و علت این نام گذاری کنایه به قرعه ای است که هامان برای تعیین روز اجرای نقشه ی خود انداخت. این عید دو روز به طول می انجامد، یعنی روز چهاردهم و پانزدهم آدار، معادل مارس. در آن روز جشن و شادی به پا داشته و هدایا برای یکدیگر و بخشش برای فقرا می فرستادند».

(گروه مترجمین، دایرة المعارف کتاب مقدس، ص ۳۷۴)

این آخرین اشاره ی بی خاصیت به موضوع پوریم در دائرة المعارف کتاب مقدس است تا معلوم شود که در هیچ کجای این کتاب سخنی از قتل عام پوریم نیست و حتی آن اعداد و ارقام کشته شدگان مندرج در کتاب استر تورات را نیز منتقل نکرده اند. پوریم در این دائرة المعارف یک حادثه ی ناچیز در دربار خشایارشا، همراه با جشن و خوشی و شادمانی است که حتی ممکن است اختراع هلنیست های یونانی شمرده شود!

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در چهارشنبه ۲۰ تیر ۱۳۸۶ و ساعت ۱:۳۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۷۵

(بازخوانی پوریم-۳)

قریب ده سال پیش، «قاموس کتاب مقدس» به فارسی برگردانده شد، که اصل آن هشتاد سال قبل در بیروت منتشر شده بود. چنین فاصله ی درازی میان نخستین انتشار تا ترجمه ی فارسی این کتاب، به روشنی از این مطلب مهم پرده برمی دارد که جامعه ی روشن فکری ایران، به مطالعات در حوزه ی ادیان، لااقل تا پیش از انقلاب بزرگ ۱۳۵۷، نیازی نمی دیده، صرف وقت برای اشراف به تاریخ و تاثیر دین بر پروسه رشد در مسیر تکامل اجتماعی را بی هوده می انگاشته و بیش تر تمایل داشته است که مسائل و مراتب مربوط به باورهای دینی را، در زمره ی خرافات و حد اکثر اسطوره فهرست کند. در واقع این قاموس مختصر و کوچک و تازه به بازار آمده، نخستین متن تفسیری و دائرة المعارفی در موضوع کتاب مقدس به فارسی است، که در اندازه ی خود به گشودن غموضی در تورات و انجیل مدد رسانده است.

«**استر یا هدسه:** لفظ اول فارسی و به معنی ستاره می باشدو لفظ دوم عبرانی و به معنی درخت وارد شده است و هر دو اسم دختر ابی جایل بود که **در مملکت فارس تخمینا ۵۰۰ سال قبل از مسیح تولد یافت** و چون پدرش جهان را بدرود گفت، عمو زاده اش مردخای او را تبنی کرده همی پرورد. **و چون اردشیر وشتی ملکه را مطلقه نمود** استر را برگزیده در جای وشتی ملکه شد و مورد عواطف ملوکانه گردید و بدان واسطه مالیات قوم یهود که در آن وقت در ایران بسیار بودند، تخفیف یافت. خلاصه استر به مرتبه ی اعلی ترقی کرده به حدی اقتدار یافت که قوم خود را از بلای قتل عام برهانید **و یهود روز فوریم را به یادگاری آن خلاصی تا امروز در کمال دقت نگه**

می دارند و به گمان برخی شوهر استر همان زرکسیز یونانیان است و هرکس مفصل تر از این بخواهد به صحیفه ی استر رجوع کند».

(هاکس، قاموس کتاب مقدس، ص ۵۰)

این توضیحات درباره ی استر و زادگاه و سیر زندگی او، در آن قاموس، عمدتا با تورات تطبیقی ندارد و به خصوص آن جا که استر را همسر اردشیر می گوید، کاملا با متن عهد عتیق در تعارض می افتد که او را همسر و ملکه ی خشایارشا معرفی کرده است، چنان که اعلام زاده شدن استر در ایران با اطلاعات تورات تطبیق نمی کند که او را را در زمره ی اسیران اورشلیم و تحت تربیت مرد خای، یک اسیر دیگر اورشلیمی قرار داده است!

«شخصی یهودی در دارالسلطنه ی شوشن بود که به مرد خای بن یائیر ابن شمعی ابن قیس بنیامینی مسمی بود. و **او از اورشلیم جلای وطن شده بود با اسیرانی که همراه یکنیای پادشاه یهودا جلای وطن شده بودند** که نبوکد نصر پادشاه بابل به اسیری آورده بود **و او هدسه، یعنی استر، دختر عموی خود را تربیت می نمود** چون که وی را پدر و مادر نبود و آن دختر خوب صورت و نیکو منظر بود».

(عهد عتیق، استر، ۱: ۵ تا ۷).

بدین ترتیب ناآگاهی مستر هاکس از ظرایف و مضامین و اطلاعات تورات شگفت آور می شود. آیا در پس این آشفتگی گفتار یک سهل انگاری قلمی و یا مقدمه چینی برای نتیجه گیری معینی خفته است؟ اینک به دنبال سبب اظهار چنین جهالت هایی نیستم و صرفا مدخل پوریم را در اسناد موجود یهودی دنبال می کنم که با وضوح تمام علاقه ی شارحان و مفسران کتاب مقدس، به پنهان نگهداشتن و سر و دم بریده کردن ماجرای پلید پوریم را، بیان می کند.

«**کتاب استر.** اما صحیفه استر همواره در میان یهود و مسیحیان **در جزء کتب قانونیه محسوب بوده و هست.** نگارنده این کتاب به یقین قطعی معلوم نیست زیرا که بعضی به عزرا و برخی به کاهنی یهویاقیم نام و جمعی به مردخای نسبت می دهند و آن چه از خود صحیفه ی استر استنباط می شود آن است که نگارنده اش مردخای بوده و **نگارنده آن را در ایران تصنیف نموده مطالبی را که خود معاینه دیده می نگارد** و نقشه و نمونه واضح و مبینی از وضع سلطنت و رسوم و عادات ایران تشکیل می دهد. و هم معلوم است که نگارنده عبری متعصب و غیوری بوده است.

فائده مخصوص این کتاب آن است که محافظت عجیبانه و تسلط خدای تعالی را بر اغراض و هواهای نفسانی بنی نوع بشر و اجرای حکم عدل را بر گناه کاران معلوم سازد و هم این که ایشان را متنبه سازد که **حضرت اش قوم عهد خود را در نظر داشته در حالت اسیری هم او است که ایشان را بر دشمنان شان مظفر و منصور می گرداند**. ولی با وجود مطالب مذکوره فوق **اسم خداوند به هیچ وجه در آن مذکور نیست**. و باید دانست در ترجمه ی سبعینیه بعضی ملحقات بر صحیفه استر از قبیل دعای مردخای و غیره که از گفته های مورخین و در ضمن کتب جعلیه است یافت می شود».

(هاکس، قاموس کتاب مقدس، ص ۵۰)

بهانه ی نبودن نام خدا، در کتاب استر، آن گاه که آن کتاب به وضوح پلاس پوشیدن مردخای و استر و تمام قوم یهود را ذکر کرده و مضمون مفصلی از اوراد و اشعار و التجاء و استغاثه و تقاضای رحمت از یهوه در صفحات ۱۵۹ تا ۱۶۴ کتاب های قانونی ثانی آمده، از دست آویزهای بی حاصل کسانی بوده است، که باز هم به قصد اختفای آن قتل عام، می کوشند کتاب استر را ضمیمه ای تایید ناشده بر تورات بدانند. حال آن که هاکس در ابتدای نقل فوق کتاب استر را در زمره ی اسفار قانونی و تایید شده ی تورات می گوید!!! به هر حال در شرح زندگانی و کتاب استر، چنان که خواندیم، اشاره ای هم به ماجرای پوریم با اصطلاح فوریم آمده بود که شرح و تفصیل بیش تر آن را در قاموس کتاب مقدس چنین می خوانیم.

«**فوریم**، (قرعه ها): **یکی از اعیاد یهود است** که محض یادگاری خلاصی یهود به توسط مردخای و استر از هلاکت مراعات می شود و چون هامان از برای تعیین روز هلاکت ایشان قرعه می انداخت بدان لحاظ آن عید را به «فوریم» مسمی نمود. هامان در این عمل یعنی قرعه کشیدن روز به روز و ماه به ماه استمرار همی داشت تا به ماه دوازدهمین یهود که آن را ادار گویند رسید و در آن وقت مراد و مقصد خود را به پادشاه اعلام داشته امر هلاکت و کشتار ایشان در روز سیزدهم ماه نیسان که هم از ماه های یهود است برآمد. از آن موقع تا حال قوم یهود روز چهاردهمین و پانزدهمین ماه اذار را عید گیرند و **به قرائت کتاب استر در کنایس و معابد خود می پردازند** و چون به جایی که اسم هامان مذکور است رسند تمام جماعت به صدای بلند چنین آواز دهند «خداوند اسم او را محو فرماید» و چون روز پانزدهم به پایان آید در کمال فرح و انبساط باشند. برخی چنان گمان می کنند که عید مذکور در یوشع ۱:۵همان عید «فوریم» است».

(هاکس، قاموس کتاب مقدس، ص ۶۷۲)

همین مختصر ابتر شده، از قول هاکس، مفصل آن مطلبی است که در کتاب استر در باب ماجرای خون ریزی و قتل عام بزرگ پوریم آمده است. در این جا پوریم فقط عیدی است که در آن به قرائت کتاب استر می پردازند و شادمانی می کنند. در این جا نیز از منقولات و مفهوم روشن کتاب استر در باب وسعت آن دشمن کشی چیزی نوشته نیست و تنها به نفرت یهودیان از نام هامان اشاره می شود. به راستی که پیوسته در صورت غیر ممکن شدن اختفای کامل پوریم، کوچک کردن آن، همیشه و همه جا در عهده چنین شروحی بر کتاب استر بوده است. چنان که مباحث نو گشوده در مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، مسیر خلاف آن را می پیماید و نخستین گام در شناساندن حوزه و وسعت نسل کشی پوریم، ترسیم تبعات ضد تمدنی آن و وارد کردن دوباره ی آن ماجرا به حافظه ی پاک کرده شده ی تاریخ شناخته می شود.

«**روز بزرگ پوریم:** فرمان های مندرج در حکم پادشاه، روز سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار بود، به اجرا درآمد. **در این روز، به رغم آن که دشمنان یهودیان لاف نابود ساختن ایشان را می زدند، اوضاع برگشت و یهودیان دشمنان شان را نابود ساختند**. در تمامی ولایات پادشاه خشایارشا، یهودیان در شهرهایی که می زیستند گرد آمدند تا با آنان که برای هلاکت شان دسیسه چیده بودند، مقابله کنند. هیچ کس برابر ایشان پایداری نورزید، **چرا که بیم از یهودیان بر همه ی مردمان چیره گشته بود.** صاحب منصبان عالی مقام ولایات و والیان و حاکمان و کارگزاران پادشاه، جملگی از بیم مردخای از یهودیان پشتیبانی کردند. مردخای به راستی در کاخ رجلی عالی مقام گشته و آوازه ی نام او در تمامی ولایات پیچیده بود و به زودی مردی بزرگ می شد. **پس یهودیان تمامی دشمنان شان را به ضربت تیغ فرو کوفتند و آنان را قتل عام کردند و نابود ساختند و هر آن چه می خواستند با ایشان کردند.** تنها در ارگ شوش پانصد تن را به هلاکت رساندند و از میان برداشتند و فرشنداطا و دلفون و اسفاتا و فوراتا و ادلیا و اریداتا و فرمشتا و اریسای و اریدای و یزاتا ده پسر هامان، پسر همداتا و آزارگر یهودیان را کشتند. **اما دست به تاراج نزدند.**

همان روز پادشاه را از شمار قربانیانی که در ارگ شوش گردن زده بودند، آگه ساختند. شاه ملکه استر را گفت: «**یهودیان تنها در ارگ شوش پانصد تن را به همراه ده پسر هامان به هلاکت رسانده اند و از میان برداشته اند. پس در دیگر ولایات پادشاه چه کرده اند**! و اینک مرا بگوی که چه می خواهی، پیشاپیش می پذیرم! مرا بگوی که افزون بر این چه آرزویی داری، آن را برآورده می سازم!» استر پاسخ گفت: «اگر اراده ی پادشاه بر این قرار گرفته، **یهودیان شوش فردا نیز اجازه داشته باشند تا حکمی را که برای امروز صادر شده به کار بندند. جنازه های ده پسر هامان نیز بر دار آویخته شود!**». پادشاه فرمان به انجام این کارها داد و حکم او در شوش اعلام گشت و ده پسر هامان بر دار آویخته شدند. بدین سان، یهودیان شوش در روز چهاردهم ماه آذار نیز گرد آمدند و **سیصد تن را در شوش گردن زدند**، اما دست به تاراج نزدند. یهودیان ولایات پادشاه نیز به نوبه ی خود، برای امنیت جان خویش گرد آمدند. **آنان هفتاد و پنج هزار تن از دشمنان شان را گردن زدند و بدین سان از مخالفان خویش آسوده گشتند**، اما دست به

تاراج نزدند. این واقعه در سیزدهم ماه آذار روی داد. روز چهاردهم آسودند و آن روز را جشن و شادی قرار دادند. یهودیان شوش نیز که در روزهای سیزدهم و چهاردهم گرد آمده بودند، در روز پانزدهم آسودند و آن روز را روز جشن و شادی قرار دادند. بدین سبب یهودیان روستایی که در قریه های فاقد استحکامات زندگی می کنند، روز چهاردهم ماه آذار را با شادمانی و جشن و سرور و مبادله ی هدایا گرامی می دارند. حال آن که یهودیان شهر نشین، روز پانزدهم ماه آذار را روز خجسته می شمارند و در آن روز به شادی می پردازند و برای همسایگان شان هدیه می فرستند».

(کتاب های از عهد عتیق، کتاب های قانونی ثانی، ص ۱۷۲)

این هم ذکر پوریم، که نحوه ی اجرای آن، در کتاب مقدس اورشلیم، با دیگر متون فرقه ای تورات، جز افزوده هایی منظوم به عنوان ادعیه ی استر و مردخای به درگاه یهوه برای نجات قوم از برنامه ی کشتار جمعی یهودیان، تفاوتی ندارد. در این جا تا حدودی، هم با گستردگی و هم اعمال خشونت و بی رحمی در اقدام پوریم آشنا می شویم، اما عجیب این که ناگهان مترجم کتاب را نسبت به این اشارات صریح در تورات، خشمگین و برافروخته می یابیم و در پاورقی همان صفحه، توضیح عجولانه و ردیه غیرتمندانه ای می خوانیم که بسیار موجب حیرت است.

«روایت این کشتارها با واقعیات تاریخی هخوانی ندارد و **نباید به عنوان عاملی برای تهییج روحیه ی انتقام جویی یا صحه گذاری بر آن تلقی شود.** گزافه گویی درباره ی وقایع و ذکر ارقامی که **به صورتی بی پایه و اساس مبالغه آمیزند** و آب و تاب دادن به روایت، مبین نیت مولف است: او مقدم بر هر چیز می خواسته مضمونی را که به کرات در کتاب مقدس تکرار شده **و آن برگشتن اوضاع به سود ستم دیدگان است،** بیان دارد و این کار را طبق طرز فکر قدیم، با روایت جنگ های اسرائیل که مبتنی بر قانون قصاص به مثل بوده، به انجام رسانده است».

(کتاب های از عهد عتیق، کتاب های قانونی ثانی، ص ۱۷۲)

ناچار در برابر این پاورقی جز ابراز شگفتی عکس العمل دیگری مناسب نیست. چه باید گفت درباره ی این حاشیه نویس که خود را کاسه ی داغ تر از آش معرفی می کند و چنان می شناساند که از زبان او تغییر برنامه ی کشتار یهودیان، به اجرای پوریم و قتل عام بومیان ایران کهن را، «برگشتن اوضاع به سود ستم دیدگان» می خوانیم و با کوششی مواجهیم که حتی اعتراف توراتی را نیز حاصل خیال پردازی می داند!!! آیا صدای خطر را در بیخ گوش های مان و در همه جا نمی شنوید؟!!!

«پس هامان را بر داری که برای مردخای مهیا کرده بود مصلوب کردند و غضب پادشاه فرو نشست. در این موقع ده نفر پسران هامان در ولایات به حکومت اشتغال داشته اند برای جلوگیری از اغتشاش و شورش و ناامنی به امر شاه آن ها را نیز جلب و اعدام می نمایند و در ظرف دو روز هشتصد نفر دیگر نیز در پایتخت دستگیر و معدوم گردیده از شورش و انقلاب جلوگیری به عمل می آید. سپس پادشاه مردخای را به صدارت انتخاب کرده **و دیگر واقعه ای رخ نمی دهد.** به طوری که در تاریخ به وضوح وارد است و در سطور بالا که نقل از متن کتاب استر است خوانندگان گرامی ملاحظه فرمودند **هامان اصولا ایرانی نبوده بل که از اعراب عمالقه بوده که مقهور ایرانیان شده بودند و اقدام به کودتا بر علیه خشایارشاه نمود که خوش بختانه به وسیله ی مردخای مطلب کشف و خطر مرتفع می گردد**.... هامان سعی می کرده اطراف شاه را از وجود خیر خواهان خالی کند و جز دستیاران و موافقین و دوستان خودش کسی مصدر کار عمده نباشد چنان که ده نفر پسران خود را والی و استان دار ایالات مهم کرده بود. پس از شکست آن خیال خام و کودتای نافرجام هامان موضوع قتل و غارت یهودیان را پیش می کشد که وسیله ای برای جلب توجه مردم گردد و توجه به مسائل مورد نظر او و پشت پرده نکنند که مردم سرگرم شده ملتفت نشوند در مملکت چه می گذرد تا کار از کار بگذرد. پس از ختم این وقایع مردخای ناسخی بر حکم هامان برای رفع قتل عام یهودیان به تمام ایران ارسال می دارد... این بود شرح مختصری از کشته شدن هامان که **گاهی با عدم توجه به حقیقت موضوع و مراجعه به تاریخ از بعضی از مردم به نحوی شرح خلاف واقع و تحریک آمیز دیده و شنیده می شد.** ولی خوش بختانه این افترا هم مثل سایر تهمت ها از رونق افتاده و دیگر کسی به آن توسل نمی جوید... منت خدای را که در پرتو نور مشعل فروزان پهلوی مردم طبعا بیدار و هوشیار و با سواد شده و این قبیل مسائل و مباحث از بین رفته و دیگر کسی گوش به دهان و حرف این و آن ندارد. در همین موضوع خدمت را خیانت و مظلومیت را ظلم می خواندند و این ها هم نتیجه ی بی خبری و بی اطلاعی مردم از حقایق تاریخ و تحقیق از منبع موثق بود. در خصوص این واقعه هر چه در هر کجا کسی بخواند اقتباس از همین کتاب استر است که در این جا به کرات عین ترجمه جملات آن ذکر شده و اصل آن به زبان عبری است. **منتهی بعضی از اشخاص قسمتی از آن را به طور ناقص نقل می کرده اند و به نقل تمام حکایت چنان که واقع شده و مرقوم و مسطور است نپرداخته و از این راه احیانا تولید سوء تفاهم و نقار و کدورت می کردند.** آری یهودی شاه دوست و وطن پرست است خصوصا یهودی ایرانی که علائق دینی و مذهبی هم در ایران دارد و **دو هزار و هفتصد سال در ایران ریشه دوانیده** و با هموطنان دیگر خود همنژاد و در قوانین مذهبی با آن ها بیش از سایر تمام مذاهب نزدیک و شبیه است. من امیدوارم نقل این حقایق حسن اثر بخشیده و ما دو برادر مسلمان و یهودی را آن چنان که شایسته مقام برادری است به هم نزدیک و متحد و از نتیجه آن برخوردار نماید».

(عبدالله امین زاده ناسی، صبح امید، ص ۱۵۸ تا ۱۶۱)

کتاب «صبح امید» عبدالله ناسی یک روایت خام و بی بزک از مسائل یهود ایران و حاوی نکاتی بس صریح و آموزنده از حضور قوم یهود در ایران، از ۲۷ قرن پیش است، که به زمان خود قطعات بس گران قدری از آن را به این وبلاگ منتقل خواهم کرد. اما ملاحظه کنید که ذره ای تفاوت میان بیان عبدالله ناسی درباره ی پوریم، که کتاب اش را در سال ۱۳۵۱ منتشر کرده و پاورقی پیروز سیار، که «کتاب های قانونی ثانی» را در سال ۱۳۸۰ بیرون داده ، وجود ندارد. در هر دوی آن ها بیم از احتمال حساب کشی در باب پوریم موج می زند و بدین ترتیب آگاه می شویم که اسناد تشریحی پوریم، در کتاب های رسمی موجود، یا به کلی منکر آن رخ داد است، یا پوریم را در اندازه ی دعوایی خانگی کوچک می کند و یا می کوشد که فصل استر تورات را شوخی یک خاخام نه چندان مومن یهود و به کلی بی صاحب معرفی کند. اما کسی جواب نمی دهد که چرا تمام فرقه های یهودی این شوخی را چنان جدی می گیرند و همه ساله جشن آن را چنان برگزار می کنند که بزرگ ترین روز شادمانی یهود خوانده شده است.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در شنبه ۲۳ تیر ۱۳۸۶ و ساعت ۱۲:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۷۶

(بازخوانی پوریم-۴)

بدین ترتیب و با مراجعه به منابع کافی و لازم معلوم شد که یهودیان در اختفای ماجرای پلید پوریم اصرار سرسختانه و همه جانبه داشته و دارند، مایل نبوده و نیستند تاریخ جهان به حادثه ی پوریم و عواقب بنیان برانداز آن رجوع کند و در ۳ قرن اخیر، که مهار مراکز دانشگاهی غرب و تحقیقات و تالیفات در حوزه ی علوم انسانی و به خصوص مقوله ی تاریخ با دست و از کیسه ی کنیسه و کلیسا تغذیه شده، با وسواس تمام مانع بررسی عواقب اجرای پروژه پوریم، در محاسبات موانع رشد در پروسه ی تمدن بشر شده اند و هرچند کتاب کاملی از حواشی تورات، که یهودیان جهان عملا آن را قانونی و مسلّم می شمارند، به نام کتاب استر، به طور کامل، اسباب اجرای قتل عام پوریم را بیان کرده و توضیح داده، اما در هیچ بررسی تاریخی، از سوی هیچ مورخی در جهان، نامی از واقعه ی پوریم، به عنوان یک رخ داد موثر در توقف مدارج پیشرفت آدمی نیامده است. آیا امکان دارد که توین بی و ویل دورانت و تایلر و دیگران را از مطالب کتاب استر تورات بی خبر بدانیم؟!!! چنین تدارکات و توطئه های ضد فرهنگی، که قصد ایجاد انحراف در ذهن جست و جو گر را داشته، خود به خود معلوم می کند که وسعت نسل کشی و تخریب زیر بنای توسعه، در محدوده ی اجرای پوریم، تا به آن حد همه جانبه و گسترده بوده است، که یهودیان در صورت طرح جهانی پوریم و سئوال درباره ی آن، از عهده ی پاسخ موجه برنمی آمده اند و این توسل به اختفا در هر زمینه ای، به طور معمول تمام اعمال جنایت کارانه ی غیر موجه و بی دلیل در طول زمان و در تمام اقلیم ها را شامل شده است.

اینک و مقدم بر ورود به مدخل اسناد آن نسل کشی بی منتها و تکرار ناشده در تاریخ بشر، به این مطلب اشاره کنم که قتل عام وسیع پوریم به دست یهودیان، نه از نظر انسانی و نه در منطق نظامی، هرگز و در هیچ دوره ای قابل دفاع نبوده و نیست و اگر یهودیان اجرای پوریم را یک فرمان گریز ناپذیر تاریخ و یک اقدام و عکس العمل ناگزیر برای حمایت از قوم خود و قابل دفاع منطقی می دانستند و یا هر مفر دیگری برای سبک کردن بار مسئولیت خویش در تدارک آن ماتم بزرگ بشری جسته بودند، بدون شک به این همه صحنه سازی جاعلانه تاریخی متوسل نمی شدند و فضای تهی ناشی از پوریم را با این کوه اطلاعات نادرست اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و نظامی، در یک دوره ی دراز ۲۲ قرنه و عمدتا در سرزمین ما پر نمی کردند. به همین دلیل، سازمان های جهانی یهود در سه قرن اخیر تمام همت و امکانات خود را برای امحای رد پای این حادثه ی شوم در تمدن بشری صرف کرده، کوشیده اند ضمن برقراری سکوت درباره ی ماجرای پوریم، آن را به مقوله ای غریبه در نزد صاحبان تحقیق تبدیل کنند. مطلبی که با موفقیت تمام تا همین چند سال پیش در حوزه ی تاریخ نویسی عمومی برای شرق

میانه و جهان پیش برده اند و کوشش های مندرج در مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران» نخستین تلاش در جهت بازخوانی اسناد رخ داد پلید پوریم است، که باز هم با توطئه ی سکوت و سرپوش گذاری در سطح جهان رو به رو شده و آشکارا شاهدیم که با فعال کردن پایگاه های داخلی و منطقه ای و جهانی خویش، قصد کم اثر کردن سعی تازه درگرفته برای معرفی پوریم و اثرات آن بر سرنوشت تمدن بشری را دارند. برای مورخ همصدایی وسیع روشن فکری اسلامی در پیروی از فرمان یهودیان در رعایت سکوت نسبت به این تحقیقات جدید در باب دیرینه و سرنوشت ساکنان کهن شرق میانه، اعجاب آور نیست زیرا می داند که یهودیان ستون پنجم فرهنگی پر تعداد و برج دیده بانی بلندی در میان مسلمین بر پا و کرسی های فرهنگی بسیاری در مراکز آموزش رسمی و دولتی و حوزوی جهان اسلام را اشغال کرده اند. به گمان من در موقعیت کنونی شناخت این چهره های آنوسی پنهان مانده در پس تظاهرات و تبلیغات، از طریق برخورد آن ها با مبحث نوگشوده پوریم و قبول یا رد آنان در لزوم تحقیق در درباره ی آن، به آسانی میسر است. پس به اصل یادداشت توراتی استر درباره ی پوریم به مدد خداوند و به عنوان یک مورخ وارد شوم و به دنبال این همه مقدمه چینی، بکوشم تا واقعیت آن روی داد پنهان مانده از شعور تاریخی انسان را بیرون کشیده و برملا کنم.

«**کتاب استر. برکناری وشتی:** در ایام اخشورش این امور واقع شد. این همان اخشورش است که از هند تا حبش بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت می کرد. در آن ایام حینی که اخشورش پادشاه بر کرسی سلطنت خویش در دارالسلطنه ی شوش نشسته بود. در سال سوم از سلطنت خویش ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خو.د برپا نمود و حشمت فارس و مادی از امرا و سروران ولایت ها، به حضور او بودند. پس مدت مدید صد و هشتاد روز، توانگری جلال سلطنت خویش و حشمت مجد و عظمت خود را جلوه می داد... و وشتی ملکه نیز ضیافتی برای زنان خانه ی خسروی اخشورش پادشاه بر پا نمود. در روز هفتم چون دل پادشاه از شراب خوش شد، هفت خواجه سرا یعنی مهومان و بزتا و حربونا و بغتا و ابغتا و زاتر و کرکس را که در حضور اخشورش پادشاه خدمت می کردند امر فرمود که وشتی ملکه را با تاج ملوکانه به حضور پادشاه بیاورند تا زیبایی او را به خلایق و سروران نشان دهد، زیرا که نیکو منظر بود. اما وشتی ملکه نخواست که بر حسب فرمانی که پادشاه به دست خواجه سرایان فرستاده بود بیاید. پس پادشاه بسیار خشمگین شده غضب در دل اش مشتعل گردید... پس اگر پادشاه این را مصلحت داند، فرمان ملوکانه ای از حضور وی صادر شود و در شرایع ماد و فارس ثبت گردد تا تبدیل نپذیرد که وشتی به حضور اخشورش پادشاه دیگر نیاید و پادشاه رتبه ی ملوکانه ی او را به دیگری که به تر از او باشد بدهد. و چون فرمانی که پادشاه صادر گرداند در تمامی مملت او مسموع شود، آن گاه همه ی زنان شوهران خود را از بزرگ و کوچک احترام خواهند نمود. و این سخن در نظر پادشاه و رؤسا پسند آمد و پادشاه موافق سخن مملوکان عمل نمود و مکتوبات به همه ی ولایت های پادشاه به هر ولایت، موافق خط آن و به هر قوم موافق زبان اش فرستاد تا هر مرد در خانه ی خود مسلط شود و در زبان قوم خود آن را بخواند...

استر در مقام ملکه: بعد از این وقایع، چون غضب اخشورش پادشاه فرو نشست، وشتی و آن چه را که او کرده بود و حکمی که درباره ی او صادر شده بود، به یاد آورد و ملازمان پادشاه که او را خدمت می کردند، گفتند که دختران باکره ی نیکو منظر برای پادشاه بطلبند. و پادشاه در همه ی ولایت های مملکت خود وکلا بگمارد که همه ی دختران باکره ی نیکو منظر را به دارالسلطنه ی شوشن در خانه ی زنان زیر دست هیجای که خواجه سرای پادشاه و مستحفظ زنان می باشد، جمع کنند و به ایشان اسباب طهارت داده شود. و دختری که به نظر پادشاه پسند آید، در جای وشتی ملکه شود. پس این سخن در نظر پادشاه پسند آمد و همچنان عمل نمود... پس چون امر و فرمان پادشاه شایع گردید و دختران بسیار در دارالسلطنه ی شوشن زیر دست هیجای جمع شدند، استر را نیز به خانه ی پادشاه زیر دست هیجای که مستحفظ زنان بود آوردند و آن دختر به نظر او پسند آمده، در حضورش التفات یافت. پس به زودی اسباب طهارت و تحفه های اش را به وی داد و نیز هفت کنیز را که از خانه ی پادشاه برگزیده شده بودند که به وی داده شوند و او با کنیزان اش به به ترین خانه ی زنان نقل کرد. و استر قومی و خویشاوندی خود را فاش نکرد زیرا که مرد خای او را امر فرموده بود که نکند. و مرد خای روز به روز پیش صحن خانه ی زنان گردش می کرد تا از احوال استر و از آن چه به وی واقع شود، اطلاع یابد... پس استر را نزد اخشورش پادشاه، به قصر ملوکانه اش در ماه دهم که ماه طیبیت باشد، در سال هفتم سلطنت او آوردندو پادشاه استر را از همه ی زنان زیاده دوست داشت و از همه ی دوشیزگان، در حضور وی نعمت و التفات زیاده یافت. لهذا تاج ملوکانه را بر سرش گذاشت و او را در جای وشتی ملکه ساخت. و پادشاه ضیافت عظیمی یعنی ضیافت استر را برای همه ی رؤسا و خادمان خود برپا نمود و به ولایت ها رحمتی بخشیده، بر حسب کرم ملوکانه ی خود عطایا ارزانی داشت...

نجات پادشاه به دست مردخای: در آن ایام حینی که مردخای در دروازه ی پادشاه نشسته بود، دو نفر از خواجه سرایان پادشاه و حافظان آستانه یعنی بغتان و تارش غضبناک شده، خواستند که بر اخشورش پادشاه دست بیندازند. و چون مردخای از این امر اطلاع یافت، استر ملکه را خبر داد و استر پادشاه را از زبان مردخای مخبر ساخت. پس این امر را تفحص نموده، صحیح یافتند و هر دو ایشان را بر دار کشیدند. و این قصه در حضور پادشاه، در کتاب تواریخ ایام مرقوم شد...

توطئه هامان: بعد از این وقایع، اخشورش پادشاه، هامان بن همداتای اجاجی را عظمت داده، به درجه ی بلند رسانید و کرسی او را از تمامی روسایی که با او بودند بالاتر گذاشت. و جمیع خادمان پادشاه که در دروازه ی پادشاه می بودند، به هامان سر فرود آورده، وی را سجده می کردند، زیرا که پادشاه درباره اش چنین امر فرموده بود. لکن مردخای سر فرود نمی آورد و او را سجده نمی کرد. و خادمان پادشاه که در دروازه ی پادشاه بودند، از مردخای پرسیدند که «تو چرا از امر پادشاه تجاوز می نمایی؟» اما هر چند، روز به روز این سخن را به وی می گفتند، به ایشان گوش نمی داد. پس هامان را خبر دادند تا ببینند که آیا کلام مردخای ثابت می شود یا نه، زیرا که ایشان را خبر داده بود که من یهودی هستم. و چون هامان دید که مردخای سر فرود نمی آورد و او را سجده نمی نماید، هامان از غضب مملو گردید. و چون که دست انداختن بر مردخای تنها به نظر وی سهل آمد و او را از قوم مردخای اطلاع داده بودند، پس هامان قصد هلاک نمودن جمیع یهودیانی که در

تمامی مملکت اخشورش بودند کرد، زان رو که قوم مردخای بودند... پس هامان به اخشورش پادشاه گفت: «قومی هستند که در میان قوم ها در جمیع ولایت های مملکت تو پراکنده و متفرق می باشند و شرایع ایشان، مخالف همه ی قوم ها است و شرایع پادشاه را به جا نمی آورند. لهذا ایشان را چنین واگذاشتن برای پادشاه مفید نیست. اگر پادشاه را پسند آید، حکمی نوشته شود که ایشان را هلاک سازند. و من ده هزار وزنه نقره به دست عاملان خواهم داد تا آن را به خزانه ی پادشاه بیاورند». آن گاه پادشاه انگشتر خود را از دست اش بیرون کرده، آن را به هامان بن همداتای اجاجی که دشمن یهود بود داد. و پادشاه به هامان گفت: «هم نقره و هم قوام را به تو دادم تا هر چه در نظرت پسند آید به ایشان بکنی».... و مکتوبات به دست چاپاران به همه ی ولایت های پادشاه فرستاده شد تا همه ی یهودیان را از جوان و پیر و طفل و زن در یک روز، یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد، هلاک کنند و بکشند و تلف سازند و اموال ایشان را غارت کنند...

درخواست کمک از استر: و چون مردخای از هر آن چه شده بود اطلاع یافت، مردخای جامه ی خود را دریده، پلاس با خاکستر در بر کرد و به میان شهر بیرون رفته، به آواز بلند فریاد تلخ برآورد. و تا رو به روی دروازه ی پادشاه آمد، زیرا که جایز نبود که کسی با لباس پلاس داخل دروازه ی پادشاه بشود. و در هر ولایتی که امر و فرمان پادشاه به آن رسید، یهودیان را ماتم عظیمی و روزه و گریه و نوحه گری بود و بسیاری در پلاس و خاکستر خوابیدند. پس کنیزان و خواجه سرایان استر آمده، او را خبر دادند و ملکه بسیار محزون شد و لباس فرستاد تا مردخای را بپوشانند و پلاس او را از وی بگیرند، اما او قبول نکرد... پس استر فرمود به مردخای جواب دهید که «برو و تمامی یهود را که در شوشن یافت می شوند جمع کن و برای من روزه گرفته، سه شبانه روز چیزی مخورید و میاشامید و من نیز با کنیزانم همچنین روزه خواهیم داشت و به همین طود، نزد پادشاه داخل خواهم شد، اگر چه خلاف حکم است. و اگر هلاک شدم، هلاک شدم». پس مردخای رفته، موافق هر چه استر وی را وصیت کرده بود، عمل نمود.

درخواست استر از پادشاه: و چون پادشاه، استر ملکه را دید که در صحن ایستاده است، او در نظر وی التفات یافت و پادشاه چوگان طلا را که در دست داشت، به سوی استر دراز کرد و استر نزدیک آمده، نوک عصا را لمس کرد. و پادشاه او را گفت: «ای استر ملکه، تو را چه شده است و درخواست تو چیست؟ اگر چه نصف مملکت باشد، به تو داده خواهد شد». استر جواب داد که «اگر به نظر پادشاه پسند آید، پادشاه با هامان امروز به ضیافتی که برای او مهیا کرده ام بیاید».... هامان گفت: «استر ملکه نیز کسی را سوای من به ضیافتی که بر پا کرده بود، همراه پادشاه دعوت نفرمود و فردا نیز او مرا همراه پادشاه دعوت کرده است. لیکن همه ی این چیزها نزد من هیچ است، مادامی که مردخای یهود را می بینم که در دروازه ی پادشاه نشسته است». آن گاه زوجه اش زرش و همه ی دوستان اش او را گفتند: «داری به بلندی پنجاه ذراع بسازند و بامدادان، به پادشاه عرض کن که مردخای را بر آن مصلوب سازند. پس با پادشاه با شادمانی به ضیافت برو». و این سخن به نظر هامان پسند آمده، امر کرد تا دار را حاضر کردند.

تکریم مردخای: اما هامان ماتم کنان و سرپوشیده، به خانه ی خود بشتافت. و هامان به زوجه ی خود زرش و همه ی دوستان خویش، ماجرای خود را حکایت نمود و حکیمان اش و زنش زرش او را گفتند: «اگر این مردخای که پیش وی آغاز افتادن نمودن از نسل یهود باشد، بر او غالب نخواهی آمد، بل که البته پیش او خواهی افتاد». و ایشان هنوز با او گفت و گو می کردند که خواجه سرایان پادشاه رسیدند تا هامان را به ضیافتی که استر مهیا ساخته بود، به تعجیل ببرند.

اعدام هامان: پس پادشاه و هامان نزد استر ملکه به ضیافت حاضر شدند و پادشاه در روز دوم نیز در مجلس شراب به استر گفت: «ای استر ملکه، مسئول تو چست که به تو داده خواهد شد و درخواست تو کدام؟ اگر چه نصف مملکت باشد، به جا آورده خواهد شد». استر ملکه جواب داد و گفت: «ای پادشاه، اگر در نظر تو التفات یافته باشم و اگر پادشاه را پسند آید، جان من به مسئول من و قوم من به درخواست من، به من بخشیده شود. زیرا که من و قومم فروخته شده ایم که هلاک و نابود و تلف شویم و اگر به غلامی و کنیزی فروخته می شدیم، سکوت می نمودم، با آن که مصیبت ما نسبت به ضرر پادشاه هیچ است»... و پادشاه غضبناک شده، از مجلس شراب برخاسته، به باغ قصر رفت و چون هامان دید که بلا از جانب پادشاه برایش مهیا است، بر پا شد تا نزد استر ملکه برای جان خود تضرع نماید. و چون پادشاه از باغ قصر به جای مجلس شراب برگشت، هامان بر بستری که استر بر آن می بود افتاده بود، پس پادشاه گفت: «آیا ملکه را نیز به حضور من در خانه بی عصمت می کند؟» سخن هنوز بر زبان پادشاه می بود که روی هامان را پوشانیدند... پس هامان را بر داری که برای مردخای مهیا کرده بود، مصلوب ساختند و غضب پادشاه فرو نشست.... آن گاه اخشورش پادشاه به استر ملکه و مردخای یهودی فرمود: «اینک خانه ی هامان را به استر بخشیدم و او را به سبب دست درازی به یهودیان به دار کشیده اند. و شما آن چه را که در نظرتان پسند آید، به اسم پادشاه به یهودیان بنویسید و آن را به مهر پادشاه مختوم سازید، زیرا هر چه به اسم پادشاه نوشته شود و به مهر پادشاه مختوم گردد، کسی نمی تواند آن را تبدیل نماید». پس در آن ساعت، در روز بیست و سوم ماه سوم که ماه سیوان باشد، کاتبان پادشاه را احضار کردند و موافق هر آن چه مردخای امر فرمود، به یهودیان و امیران و والیان و روسای ولایت ها یعنی صد و بیست و هفت ولایت که از هند تا حبش بود نوشتند، به هر والایت، موافق خط آن و به هر قوم، موافق زبان آن و به یهودیان، موافق خط و زبان ایشان و مکتوبات را به اسم اخشورش پادشاه نوشت و به مهر پادشاه مختوم ساخته، آن ها را به دست چاپاران اسب سوار فرستاد، و ایشان بر اسبان تازی که مختص خدمت پادشاه و کره های مادیان های او بودند، سوار شدند. و **در آن پادشاه به یهودیانی که در همه ی شهرها بودند اجازت دادند که جمع شده، به جهت جان های خود مقاومت نمایند و تمامی قوت قوم ها و ولایت ها را که قصد اذیت ایشان می داشتند، با اطفال و زنان ایشان هلاک سازند و بکشند و تلف نمایند** و اموال ایشان را تاراج کنند، در یک روز یعنی در سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد در همه ی ولایت های اخشورش پادشاه و تا این حکم در همه ی ولایت ها رسانیده شود، سوادهای مکتوب به همه ی قوم ها اعلان شد که در همان روز یهودیان مستعد باشند تا از دشمنان خود

انتقام بگیرند. حسب حکم پادشاه شتابانیده به تعجیل روانه ساختند و حکم در دار السلطنه شوش نافذ شد. و مردخای از حضور پادشاه با لباس ملوکانه ی لاجوردی و سفید و تاج بزرگ زرین و ردای کتاب نازک ارغوانی بیرون رفت و شهر شوش شادی و وجد نمودند. و برای یهودیان روشنی و شادی و سرور و حرمت پدید آمد. و در همه ی ولایت ها و جمیع شهرها در هر جایی که حکم فرمان پادشاه رسید، برای یهودیان، شادمانی و سرور و بزم و روز خوش بود و بسیاری از قوم های زمین به دین یهود گرویدند زیرا که ترس یهودیان بر ایشان مستولی گردیده بود.

استیلای یهودیان بر دشمنان: و در روز سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد، هنگامی که نزدیک شد حکم و فرمان پادشاه را جاری سازند و دشمنان یهود منتظر بودند که بر ایشان استیلا یابند، این همه بر عکس شد که یهودیان بر دشمنان خویش استیلا یافتند. و یهودیان در شهرهای خود در همه ی ولایت های اخشورش پادشاه جمع شدند تا بر آنانی که قصد اذیت ایشان داشتند، دست بیندازند و کسی با ایشان مقاومت ننمودند زیرا که ترس ایشان بر همه ی قوم ها مستولی شده بود و جمیع روسای ولایت ها و امیران و والیان و عاملان پادشاه، یهودیان را اعانت کردند زیرا که ترس مردخای بر ایشان مستولی شده بود، چون که مردخای در خانه ی پادشاه معظم شده بود و آوازه ی او در جمیع ولایت ها شایع گردیده و این مردخای آنا فآنا بزرگ تر می شد. **پس یهودیان جمیع دشمنان خود را به دم شمشیر زده، کشتند و هلاک کردند و با ایشان هر چه خواستند به عمل آوردند**. و یهودیان در دارالسلطنه شوش پانصد نفر را به قتل رسانیده، هلاک کردند و فرشنداطا و دلفون و اسفاتا و فوراتا و ادلیا و اریداتا و فرمشتا و اریسای و اریدای و یزاتا، یعنی ده پسر هامان بن همداتای، دشمن یهود را کشتند لیکن دست خود را به تاراج نگشادند. در آن روز عدد آنانی را که در دار السلطنه شوش کشته شدند به حضور پادشاه عرضه داشتند و پادشاه به استر ملکه گفت که «یهودیان در دارالسلطنه شوش پانصد نفر و ده پسر هامان را کشته و هلاک کرده اند. پس در سایر ولایت های پادشاه چه کرده اند؟ حال مسوول تو چیست که به تو داده خواهد شد و دیگر چه درخواست داری که برآورده خواهد گردید»؟ استر گفت: «**اگر پادشاه را پسند آید، به یهودیانی که در شوش می باشند اجازت داده شود که فردا نیز مثل فرمان امروز عمل نمایند و ده پسر هامان را بر دار بیاویزند**». و پادشاه فرمود که چنین بشود و حکم در شوش نافذ گردید و ده پسر هامان را به دار آویختند. و یهودیانی که در شوش بودند، در روز چهاردهم ماه آذار نیز جمع شده، سیصد نفر را در شوش کشتند، لیکن دست خود را به تاراج نگشادند. و سایر یهودیانی که در ولایت های پادشاه بودند جمع شده، برای جان های خود مقاومت نمودند و چون **هفتاد و هفت هزار نفر از مبغضان خویش را کشته بودند**، از دشمنان خود آرامی یافتند. اما دست خود را به تاراج نگشادند. این، در روز سیزدهم ماه آذار واقع شد و در روز چهاردهم ماه، آرامی یافتند و آن را روز بزم و شادمانی نگاه داشتند».

(عهد عتیق، کتاب استر)

این متن خلاصه شده ی کتاب استر است، که شالوده ی موضوع پوریم را بیان می کند. آمیزه ای از افسانه و واقعیت، با کم ترین قسمت عقل پذیر و قابل تایید و منطبق با دیگر نشانه های تاریخی، و بیش ترین سهم افسانه های مادر بزرگانه. اینک وظیفه ی مورخ است تا این دو سهم را از هم جدا کند و با پهلو قراردادن مظاهر مسلّم این کشتار و تعیین حد و وسعت آن، به علل یقین وقوع و عواقب تمدن برانداز پوریم بپردازد.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در دوشنبه ۲۵ تیر ۱۳۸۶ و ساعت ۹:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۷۷

(بازخوانی پوریم-۵)

نگاه به پوریم از منظرمشیت الهی بر اساس قرآن کریم

می خواهم اندکی دیگر فرصت بطلبم و پیش از ورود نهایی به موضوع پوریم و به قصد اثبات جدایی کامل تابعین کنیسه و کلیسا، از سفارشات الهی، خوانندگان را به تماشای گوشه ی دیگری از مناظر پنهان رخ داده های پوریم دعوت کنم و یاد آور شوم که بر اساس ارزیابی از رفتارهای تاریخی سرپرستان و پیروان دو دین آسمانی ماقبل اسلام، یهودیان و مسیحیان بی تعارف و در ابعاد و ارزیابی های گوناگون نجس اند، و از آن که در حیات پیامبر از باور به یکتایی خداوند دست شسته و مشرک شده اند، چنان که صریح آیه ی قرآن است، شامل هدایت نیستند، شایستگی دخول به مراکز عبادی مسلمین را ندارند و باید که در نهایت ذلت به ادای جزیه مجبور شوند.

«**ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریة.** به کفر برگشتگان اهل کتاب و مشرکین آن ها تا ابد در آتش می مانند، چرا که از بدترین آفریدگان اند». (بینه، ۶)

این ارزیابی ناقص این اصل نیست که دریافت کنندگان تورات و انجیل، در تبلیغ یکتا پرستی بر مسلمین مقدم بوده اند و هیچ مسلمان معتقد و هیچ تابع قرآن، منکر نزول آسمانی تورات بر موسای پیامبر و به قوم بنی اسرائیل نیست و هیچ مسلمانی بر پیش قراولی قوم موسی، در قبول وحدانیت خداوند تردید نمی کند. آن ها علی رغم بی استعدادی در تبعیت از تورات و سرکشی های متعدد، تا ظهور عیسای پیامبر، تنها یکتا پرستان روی زمین بوده اند، که از سوی «الله» در قرآن، و «یهوه» در تورات، طبیعتا و پیوسته در سختی ها حمایت و مطمئن شده اند.

«**یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و انی فضلتکم علی العالمین**. ای بنی اسرائیل یاد آورید نعمتی را که بر شما ارزانی داشتم و شما را بر عالمیان برتری دادم». (بقره، ۴۷)

«**ولقد آتینا بنی اسرائیل الکتاب و الحکم و النبوة و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی العالمین**. به بنی اسرائیل کتاب و فرمان و نبوت و رزق پاکیزه و برتری بر عالمیان عطا کردیم». (جاثیه، ۱۶)

«و اگر آواز یهوه خدای خود را به دقت بشنوی تا هوشیار شده، تمامی اوامر او را که من امروز به تو امر می فرمایم به جا آوری، **آن گاه یهوه خدای ات تو را بر جمیع امت های جهان بلند خواهد گردانید و تمامی این برکت ها به تو خواهد رسید**... و خداوند دشمنان ات را که با تو مقاومت نمایند، از حضور تو منهزم خواهد ساخت، از یک راه بر تو خواهند آمد و از هفت راه پیش تو خواهند گریخت». (عهد عتیق، تثنیه، ۲۸:۷-۱)

هرچند که پیش قراولی بنی اسراییل در قبول یکتا پرستی محتاج احتجاج نیست، اما بیان قرآن قویم در این باب اطمینان و استحکام ویژه ای به آن می بخشد که برای مؤمن ابزار آگاهی نسبت به نهایت عدالت و صراحت در بارگاه الهی و فرصت دیگری است تا مستندات آن اعتقاد نو بیان را مکرر کنم که یهودیان و مسیحیان، تا زمان و روزگار پیامبر اسلام، پیرو تثلیث و قائل به شرک نبوده، پرچم یکتا پرستی به دست داشته اند و این مطلبی نیست که در قرآن قدرتمند گواه کافی درباره ی آن نیابیم.

«**شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لاتتفرقوا فیه**... آیین مقرر شده برای شما همانی است که به نوح و ابراهیم و موسی و عیسی توصیه و وحی شد که دین را بر پای نگه دارید و در آن تفرقه ایجاد نکنید». (شوری، ۱۳)

چنین اشارات روشن بی خدشه ای که جای مجادله برای هیچ مغرض و مفسری باقی نمی گذارد، نشان می دهد که دعوت به قبول وحدانیت خدا و اطاعت از فرامین سازنده ی کتب آسمانی، در تمام اسناد الهی و از زبان تمام پیامبران، حاوی ره نمود واحدی بوده و چنان که آیات دیگری گواهی می دهد، پیش از این که یهودیان و نصاری، در عهد پیامبر اسلام، پیمان شکنانه به تثلیث متوسل شوند، پویندگان راه فرامین الهی و مورد تایید و حرمت خداوند بوده اند.

«**و لا تجادلوا اهل الکتاب التی هی احسن الا الذین ظلموا منهم و قولوا امنا بالذی انزل الینا و انزل الیکم و الهنا و الهکم واحد و نحن له مسلمون.** با اهل کتاب، مگر ظالمین شان، جز به نیکویی مجادله نکنید. **بگویید به آن چه بر شما و بر ما نازل شده ایمان داریم خدای ما و شما یکی است** و ما تسلیم آن هاییم». (عنکبوت، ۴۶)

گمان نمی کنم گواهی روشن تری از این آیات صریح، بر بقای اهل کتاب بر یکتا پرستی، لااقل تا زمان نزول قرآن یافت شود و گمان نمی کنم نیازی به تکرار آیات دیگری برای تثبیت و تفهیم این حقیقت مطلق باشد که دین یهود و نصاری و کتاب تورات و انجیل، در مراحل آغازین دعوت اسلام، هنوز مورد تایید الهی و تکریم مسلمین بوده است. آیه ی بالا و دیگر نظایر آن، به وضوح بیان می کند که شرک در نزد اهل کتاب، یک پدیده ی پس از دعوت اسلام و شگرد خاخام ها و کشیشان برای جدا کردن کامل تابعین خویش از مسلمانان است. قرآن کریم چنان که در فصل های مربوطه در مجموعه ی اسلام و شمشیر بیان شد، تمام خطوط و فصول انتقال پیروان تورات و انجیل، از یکتا پرست به مشرک را بیان کرده و به همان نسبت نوع خطاب به آنان را تغییر داده است. زیرا پوشیده نیست که جایگاه «بنی اسرائیل» و پیروان موسی، در قرآن را، به همان اندازه بلند مرتبه می بینیم که موقع «یهودیان» به شرک پیوسته و ایستاده در برابر رسالت پیامبر اسلام، خوار و بی حرمت است، چندان که می توان توجه داد که نام گذاری نهایی «یهود»، در کتاب خدا، یک لقب خفیف جانشین «بنی اسرائیل» و «اهل کتاب» است که یهودیان آن را بر خود نمی پسندند، به کار نمی برند و به رسمیت نمی شناسند، هرچند که به صورتی رازگونه تاکنون کسی را به دنبال کشف معنای قرآنی لقب «یهود» ندیده ایم!!! بدین ترتیب حمایت مطلق خداوند از مومنین بنی اسرائیل، قرن ها پیش از ابتلای به شرک و سرکشی نسبت به رسالت پیامبر، در ماجرای تصرف بابل و یاری دادن به آنان در سرکوب دشمنان خویش در شرق میانه، حتی به صورت قتل عام، آن گاه که اقوام منطقه قصد کشتار کامل یهودیان را داشته اند، می تواند یک اراده ی الهی نیز، برای حفاظت تنها قوم معتقد به یکتا پرستی و وحدانیت در آن زمان معرفی و تبلیغ شود.

حالا کسانی مشغول به هم مالیدن دست ها و تکان دادن دم از سر شادمانی اند که پورپیرار باز هم حرف های خود را پس گرفت و پوریم بنی اسرائیل را مشیت الهی توصیف کرد. من به این بالا و پایین پریدن های از سر ناگزیری و بوزینه وار آنان، که مطلقا از روی خباثت و از مبداء نافهمی است، اعتنایی

ندارم و به خواستاران حقیقت یاد آور می شوم که ما مسلمانیم و یهودی نیستیم، فقط به احکام الهی خاضعیم و در هیچ بابی، جز مقدرات انشاء شده از سوی خداوند را در نظر نداریم، برای پیش بردن امیال و یا اعتقادات خویش به اختفای حقیقت و انتشار دروغ دست نمی زنیم، چون اصحاب کنیسه و کلیسا، به جعلیات خود ساخته متوسل نمی شویم، برای به راه انداختن ارابه ی شیادی و دروغ، از کتاب ها و کتیبه های قلابی چرخ دوّار نمی سازیم، برای هیچ قومی تاریخ بی اساس و شاه نامه و الفهرست و اوستا نمی نویسیم و بر اساس تعهد قرآنی خویش در تکریم حقیقت و ستیز با دروغ، حتی به بهای جان و زیان خود و وابستگان مان، باز نمی مانیم، از مقابله و مناظره و قبول حقیقت در باب هیچ مقوله ای به هراس نمی افتیم و با خبریم که خداوند دشمنان اصلاح ناپذیر پیامبران و سنگ اندازان تربیت ناشدنی در راه راست را، بارها به صورت جمعی از میان برداشته و کاملا منهدم کرده است.

«**و قال الملا الذین کفروا من قومه لئن اتبعتم شعیبا انکم اذا لخاسرون. فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین.** سران کافر قوم گفتند اگر از شعیب پیروی کنید، زیان خواهید دید. پس زلزله ای سخت درگرفت و آنان مرده بر جای خود ماندند». (اعراف، ۹۱ و ۹۲)

«**فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود. مسومة عند ربک و ما هی من الظالمین ببعید.** چون دستور ما فرا رسید، آن جا را زیر و زبر کردیم و بارانی از سنگ از سجیل بر آن ها باراندیم که نشان پروردگار بر آن ها بود و بر ظالمین چنین عذابی دور نیست». (هود، ۸۲ و ۸۳)

«**و ان یکذبوک فقد کذبت قبلهم قوم نوح و عاد و ثمود. و قوم ابراهیم و قوم لوط. و اصحاب مدین و کذب موسی فاملیت للکافرین ثم اخذتهم فکیف کان نکیر. فکاین من قریة اهلکناها و هی ظالمة فهی خاویة علی عروشها و بئر معطلة و قصر مشید.** اگر تو را تکذیب کرده اند پیش از تو قوم نوح و عاد و ثمود هم از تکذیب کنندگان بوده اند و نیز قوم ابراهیم و قوم لوط و اهالی مدن. موسی هم تکذیب شد. به کافران مهلت دادم، سپس آن ها را فرو گرفتم و چه گونه بود عقاب من. ستم پیشگان را هلاک کردیم، سقف های شان فرو ریخت، چاه ها بی مصرف و قصرهای آراسته بی صاحب ماند». (حج، ۴۲ تا ۴۵)

«**فانظرنا کیف کان عاقبة مکرهم انا دمرناهم و قومهم اجمعین. فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا ان فی ذلک لایة لقوم یعلمون.** پس پایان مکاری آن ها را ببین که چه گونه بود. آن ها و قوم شان را به تمامی هلاک کردیم. آن هم خانه های به کیفر ظلم خالی افتاده شان. در این امور برای دانایان نشانه و عبرتی است». (نمل، ۵۱ و ۵۲)

«**فاما ثمود فاهلکوا بالطاغیة. و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة. سخرنا علیهم سبع لیال و ثمانیآ ایام حسوما فتری القوم فیها صرعی کانهم اعجاز نخل خاویة**. اما ثمود، بر اثر

آن بانگ بلند کشته شدند. و اما قوم عاد بر اثر باد صرصر که هفت شب و هشت روز پیاپی بر آنان وزید، مانند تنه های پوسیده ی نخل بر زمین افتاده و مردند». (الحاقه، ۵ تا ۷)

«**ان یشاء یذهبکم ایها الناس و یات بآخرین و کان الله علی ذلک قدیرا**. اگر اراده کند ای مردم، تمام شما را می برد و کسان دیگر را می آورد که خداوند به این امر قادر است». (نساء ۱۳۳)

می توان آیات دیگری نیز دال بر این امر به حجت گرفت که خداوند طاغیان اصلاح ناشدنی که امکان را بر ابلاغ و آزادی عمل رسولان می بسته و به صراط مستقیمی نبوده اند، یکسره و بدون گزینش این یا آن، مگر به تقوا، با زلزله و باد و صدای بلند و بارش سنگ از آسمان و مصائب دیگر، به کلی هلاک کرده است. این همان خداوندی است که آدمی را از رنجاندن یتیم و بی اعتنایی به سائل باز می دارد و نیکی به پیران و درماندگان را توصیه می کند. در نزد خداوند امحاء مردم غیر قابل تربیت و مکار و توطئه گر که از صورت آدمی خارج و سدی بر سر راه رسالت پیامبران شوند، راه حل نهایی است و در قرآن کریم چه بسیار هشدار بر معاندان می خوانیم که آن ها را از دچار شدن به چنین عاقبت و عذابی برحذر می دارد. یهودیان می توانسته اند با توسل به این نشانه ها اعلام کنند که بارگاه الهی آن گاه که بنی اسرائیل، یعنی تنها حاملان یکتا پرستی کهن را، در معرض هلاک عمومی و به تعبیر تورات، قتل عام کامل دیده، در امحاء دشمنان چند گانه پرست، به سرکردگان بنی اسرائیل یاری رسانده است. این یک امکان و احتمال برای مطالعه ی بی غرضانه ی ماجرای پوریم و بابی برای بحث در باره ی آن بود، که به سبب انکار اجرا و برقراری سکوت در موضوع آن قتل عام، از سوی یهودیان، از فهرست بررسی های دینی و تاریخی بیرون ماند، حذف اطلاعات، آن را به صورت گره ای در شناسایی های بشری درآورد، نفی جاهلانه و جاعلانه، راه را بر شناخت آن حادثه و تبعات اش مسدود کرد و روی دادی را که ممکن بود سر منشاء بسیاری از تحقیقات و روشنگری های دینی و مادی زندگی انسان باشد، از گردونه ی دانایی های معمول بشر سترد و موجب انحراف در بینش آزاد آدمی شد. اگر پوریم را پلید می خوانم، از آن است که یهودیان علاوه بر صدمات تمدنی که با اجرای پوریم به بار آوردند، به امید پنهان کردن آن اقدام، تمام هستی و هویت دیرینه ی یک سلسله از ملل را به بدترین آلودگی های سیاسی و نظامی و فرهنگی نیز، از راه القاء مجموعه نادرستی از مسائل مختلف تاریخی-اجتماعی آغشته اند. ضمن این که افشای اخیر آن قتل عام، سند تازه ای بر سنگ دلی یهودیان در سراسر تاریخ عرضه کرده است، چنان که حوادث این روزها در جهان اسلام و خون هایی که در افغانستان و عراق و فلسطین و لبنان ریخته می شود، دلیل روشنی بر بی پروایی آنان در انجام شنیع ترین جنایت های آشکار و پنهان، تنها به صرف دشمنی لجوجانه ی اعتقادی با مسلمین، ارائه می دهد.

سعی من در تمامی این یادداشت ها، چنان که از نخستین مرحله بیان کرده ام، تنها مصروف این مقوله و اثبات این مطلب بوده است که ماجرای پلید پوریم به واقع امر در شرق میانه رخ داده و کوشش توام با تخریب و توطئه گری یهود در پوشاندن آن، اینک دیگر بی ثمر است. چنان که بحث بالا را از آن باب گشوده ام که بدانید یهودیان، که معتقد به یکتایی و مشیت الهی نیستند، در چاره اندیشی برای

موضوع پوریم، حتی مدعی نشده اند که خداوند یکتا از آن ها در ماجرای پوریم حمایت کرده و چون در طینت پلید خود تنها به جعل و دروغ و توطئه متوسل اند و ساخت تاریخ مملو از ناممکنات را، برای اختفای پوریم و ایجاد تفرقه و دشمنی میان سلسله ای از ملت ها، به خصوص مردم مسلمانی که اینک در شرق میانه متمرکزند، بر ادعای برگزیدگی و برخورداری از حمایت الهی در آن نسل کشی و اعتراف از موضع دین داری به اجرای آن، با صلاح و نقشه های خود منطبق تر دیده اند، آن گاه شاهدین مجعولی چون هرودوت و آشیل و فردوسی و ابن ندیم و ابن خلدون و مقدسی و از این قبیل و گله ی پرشمار دیگری از امپراتوران و دانشمندان و پیامبران دروغین چون زردشت و مانی و غیره و سرداران و شاعران و طبیبان و منجمان و مفسران و سیاحان و فیلسوفان و عارفان و درویشان ساختگی را به حرکت درآورده و تاریخ و فرهنگ و هویت مردم باستان را در لجنزاری فرو برده اند که بیرون کشیدن باورهای آلوده ی کنونی از آن، نیروی استدلال و استنادی می طلبد که با انبوه جیره خواران و آنوسیانی که اورشلیم در نگهبانی از دروغ های دست ساخته خویش در همه جا گماشته، کاری دشوار اما ممکن می نماید.

اگر یهودیان به جای تاریخ سازی و افسانه بافی برای بشر، بر این تذکر قرآنی و توراتی تکیه می کردند که خداوند دشمنان صراط مستقیم و مزاحمان راه پیامبران را با سخت ترین عقوبت و به طور کامل، از جمله در ماجرای پوریم قلع و قمع کرده است، برای خاخام ها و خردمندان یهود فرصتی فراهم می شد تا ماجرای پوریم را به یک تحول و تغییر مقدس و هدایت شده از سوی خدای آسمان و زمین تبدیل کنند و بروز مباحث دیگری را موجب شوند که گذر از آن ها چندان هم به سادگی میسر نبود. اما فرهنگ جهان شاهد چنین برداشتی از سوی کنیسه نشد و در مقابل سر دم داران یهود کوشیدند تا با رد و اختفای آن نسل کشی عام، بر حضور خود در ماجرا سرپوش گذارند و برای توقف مقوله ی رشد در جهان مقصران دیگری چون اسکندر و اعراب و مغول بتراشند. حاصل چنین توطئه کثیف و وسیعی، درهم ریختگی تاریخ ارتباطات قومی و ملی و منطقه ای، بی راهه رفتن فرهنگ مشترک آدمی و رواج چنان تحمیق آکادمیک است که پاکیزه ترین روش برقراری وحدت جهانی و ارتباطات انسانی، یعنی دین اسلام را، من جمله از طریق تدارک جعلیاتی به نام تاریخ غزوات اسلامی، مرکزی برای اشاعه ی کشتار و ستم و واپس ماندگی و تجاوز و مقابله با آزاد اندیشی معرفی کرده اند!!!

اینک هر صاحب عقیده ی مستقلی، خود را موظف به آشنایی و سپس قضاوت درباره ی پوریم می بیند. اگر تفسیر انتقام الهی را نپذیرد، چاره ای نمی ماند جز این که آن قتل عام تمام و غیرموجه و بی دلیل را مایه ی شرمساری جاودانه ی قوم یهود و موجب توقف مسیر رشد طبیعی انسان بداند و اگر از منظر مشیت الهی به آن حادثه ی نابود کننده بنگرد، آن گاه باید یهود را خائن به این خواست خداوندی بشناساند که در جای تمسک به اراده ی الهی در توجیه آن رخ داد، با تاریخ نویسی جاعلانه برای ملت های بزرگی، موجب سرگردانی و ایجاد گمراهی در فرهنگ بشری و قلب حقایق شده اند. بدین ترتیب مناسب این که در پی ارائه ی اسناد اثباتی رخ داد پلید پوریم باشم.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه ۲۸ تیر ۱۳۸۶ و ساعت ۲۰:۰

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بی دروغ و بی نقاب، ۷۸

(تخت جمشید-۱۸)

پس به چند بنیان اصلی متکی شدیم: نخست این که در مجموعه ی تخت جمشید اثری از داریوش نیافتیم، زیرا کتیبه های نصب شده بر دیوار سکوها و درون کاخ های آن محوطه، از دروازه ی ورودی تا تچر و هدیش، خشایارشا فرزند داریوش را کارفرمای آن ساخت و سازها به عنوان شاه حاکم معرفی می کند که زمان شناسی آن با درگذشت داریوش برابر می شود و از آن که در واقع امر نیز جز کتیبه ی بیستون، آن هم با تردیدهایی که منبع آن را در زیر می خوانید، نوشته و نشان مطمئن دیگری از داریوش نداریم و ادعاهای کنونی، همانند آن کتیبه که بر بالای دیوار حصار جنوبی تخت جمشید کاشته شده، قابل رد و جعل اند، پس قبول حاکمیت ۳۶ ساله ی داریوش، در میان این بی نشانی کامل و فقدان اسناد و آثار لازم برای حیات دراز مدت او، دشوار می شود. اگر اثبات نادرستی و نوکندگی کتیبه های داریوش، از قبیل آن چه در مصر و شوش آدرس می دهند، ساده است، پس راهی گشوده نیست جز این که قبول کنیم سازندگان و سامان دهندگان آن سلسله ی دراز مدت و ظاهرا مقتدر هخامنشی، کاملا به کوتاهی عمر داریوش واقف بوده و برای پر کردن خلاء حضور او در ماجراهای هخامنشی، آسان ترین مسیر را حک کتیبه های متعدد و پراکنده به نام او دیده اند. این کار چندان توام با افلاس و از سر ناتوانی و ولنگاری انجام شده است، که از آن امپراتور ظاهرا حفار ترعه ی نیل، کتیبه هایی نیز در ادعای مالکیت طاقچه ی اتاق (DPc)، دستگیره ی در (DPi) و معرفی خود در درز های قبای تن اش (DPb) نیز دیده ایم!!! خواننده ی خردمند همین که نام سلطانی را کنده شده در سجاف لباس او می بیند، بدون کم ترین مکثی، به انگیزه ی چنین صحنه سازی های بی گمان سفیهانه، پی خواهد برد.

از میان همین نتیجه گیری نخستین و اثبات شده، مطلب مهم دیگری سر بر می آورد: اگر ساخت و سازها در تخت جمشید، پس از مرگ داریوش و به امضای خشایارشا مجاز و اجرا شده پس چه گونه گور داریوش از نقش رستم سر برآورده است؟!!! زیرا قرار گرفتن گور داریوش در نقش رستم زمانی قابل قبول بود که بر مبنای تبلیغات جاری ساخت تخت جمشید را تمام شده و پایه گذار آن را داریوش می شناختیم و اینک که از نادرستی این تلقینات به طور کامل آگاهیم، پس خشایارشا باید که ابتدا و پیش از آغاز بنای مجموعه ی تخت جمشید برای پدرش و سران آینده ی سلسله در نقش رستم و سپس در تخت جمشید گورهای مجلل ساخته باشد!!! در این صورت هم تاریخ انجام این کار خیر به زمان حیات داریوش برمی گردد، زیرا نمی توان جنازه ای را، تا زمان ساخت مقبره ای تشریفاتی در ارتفاعات کوهی، بر زمین معطل گذارد. وانگهی فوریت چنین گورسازی وسیعی، در محوطه نقش رستم و تخت

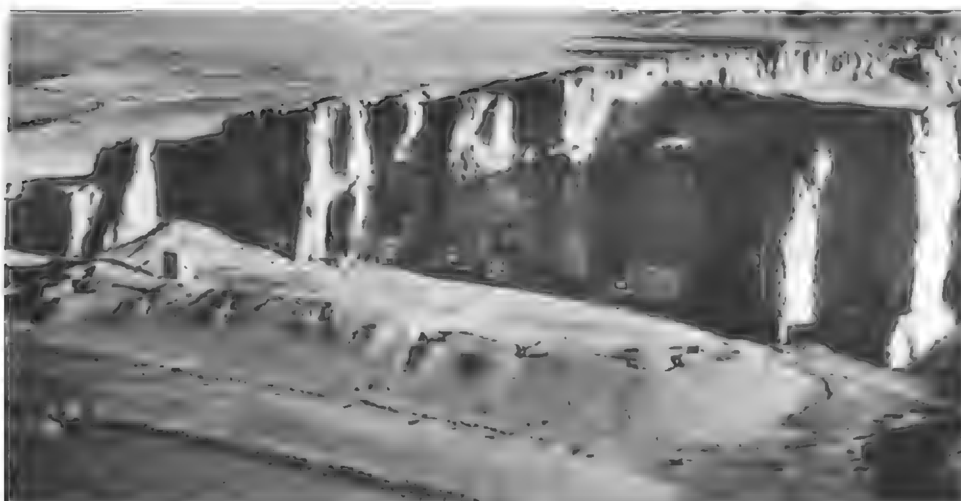
جمشید، توضیح منطقی ندارد و معلوم نیست خشایارشا از چه راه با خبر بوده است که سران سلسله در آینده به شش فقره آرامگاه محتاج خواهند شد؟ این ذخیره ی مقبره بر مبنای چه دور اندیشی و ضرورتی انجام شده و خشایارشا از کجا دانسته است که طراحی چنین قبوری مورد قبول حاکمین آینده نیز خواهد بود؟ وجود این همه گور تا زمانی طبیعی می نمود که گمان می کردیم هر یک از آن ها را جداگانه و در زمان حیات و به میل و نیاز حاکمی در سلسله ی هخامنشی آماده کرده اند و اینک که تدارک تمام آن ها به گردن خشایارشا افتاده، اقدامی بی اساس و سفیهانه و عقلا فاقد امکان وقوع دیده می شود و همین امر مورخ را برای جست و جوی خقیقت بنای این گورها، مشتاق تر می کند. بدین ترتیب بر بنیان یافته های جدید و با تکیه بر استدلالاتی که در پی خواهد آمد، باید که در ظاهر سازی گورهای نقش رستم و تخت جمشید و به ویژه آن تک مقبره ای که به نام داریوش مکتوب و ممهور شده و نیز هخامنشی خواندن تمام محوطه ی نقش رستم عمیقا تردید کنیم؟!!!

اگر باستان شناسی جهان و ایران باستان ستایان ما این استدلالات کوه سان را نفهمند و یا نپذیرند و علی رغم آن همه کتیبه ی خشایارشایی که بر دیواره ی سکوها و داخل بناها، از ورودی تا انتهای تخت جمشید، سرپرستی ساخت و سازها را به نام خشایارشا ثبت می کند، باز هم علاقه نشان دهند که داریوش را آغاز کننده ی ساخت آن مجموعه بدانند، ناگزیرند که برای رفع ابهام ها به اسناد دیگری جز ادعاهای موجود متوسل شوند که در اختیار احدی نیست، زیرا که اینک از نبودن داریوش در تخت جمشید آگاه شده ایم و می دانیم که خشایارشا کار تغییر بافت خشت و گلی زیگورات عیلامی تخت جمشید، به ابنیه سنگی هخامنشی را، برابر اعلام کتیبه ها، پس از درگذشت داریوش آغاز کرده و با خبریم که در زمان خشایارشا هم پیشرفت کار ساخت و ساز در تخت جمشید به سبب ناگزیر شدن اجرای قتل عام پوریم، متوقف مانده است، در این صورت نیز مرگ و دفن خشایارشا نیز نمی توانسته است در تخت جمشید رخ داده باشد. زیرا اصولا آن مجموعه ی نیمه ساخت هرگز محل سکونت و مرکز اقتدار کسی، اعم از داریوش و خشایارشا و هیچ کس دیگر نبوده است، تا به ضرورت تدارک جایگاه پس از مرگ خویش در گوشه ای از آن بیاندیشد. از منظر عقل کار دشوار آن مقبره سازی وسیع، پس از اتمام ابنیه هایی برای زندگان، مطلوب تر می نماید، که عملا معکوس شده است: گورهای کامل قابل بهره برداری پیش از مسقف کردن بناهایی برای زندگانی؟!!!

بدین ترتیب موضوع ساخت و ساز، از جمله تدارک گورها در تخت جمشید و نقش رستم، از آغاز تا پایان، منحصرا یک مقوله ی خشایارشایی می شود، زیرا داریوش در اجرای آن ها سهمی نداشته و از تمام این مقدمات و بر اساس یافته ها و مستندات و استنادات و استنتاجات عقلی جدید، نتیجه گیری روشنی فراهم می شود که در نقش رستم مقبره ای از هخامنشیان وجود ندارد، زیرا حضور داریوش در آن اقلیم ثابت شده نیست تا گوری در آن محوطه را به او ببخشیم و خشایارشا نیز هرگز ساکن تخت جمشید و پس از پوریم ساکن ایران نبوده است، تا مدفن او را در نقش رستم بنا کنند، شاهان ادعایی پس از خشایارشا در مجموعه ی هخامنشیان نیز مقوایی و قلابی اند، به گور محتاج نبوده اند و انتساب چند کتیبه بر پایه ستون های شوش و نوشته هایی دیده نشده بر تکه پاره های خمره شکسته و معماری چند پله، فقط تردید در موجودیت آن ها را مستحکم تر و تلاش برای جان دادن به آن اشباح تاریخی را مضحک تر و بی اساس تر و دل خراش تر می کند، بر دامنه جعلیات هخامنشی گستره ی

بیش تری می بخشد و مورخ را عمیقا به این وادی حیرت می فرستد که مسائل دوران کوتاه حضور نیزه داران هخامنشی در ایران و در شرق میانه را چه گونه باید از ابهامات و احساسات موجود به طور کامل تخلیه کرد؟ کار دشواری که اتمام آن به کوشش یک نسل تمام موکول می شود.

بدین ترتیب بنای گورهای سنگی تخت جمشید و نقش رستم تنها و تنها به فرآورده هایی ناشی از تصورات خشایارشا تبدیل می شود، محمل تاریخی نمی یابد و اندک شکی نمی ماند که مجموعه گورهای محوطه ی نقش رستم و تخت جمشید ساخته های پیش از هخامنشی و با نشانه های مسلّم دیگر، از جمله آن همه بقایای خشتی عیلامی تخریب شده، در محوطه ی نقش رستم و تخت جمشید، باید که هویت این مقبره های سنگی را هم، به شرحی که می آورم، عیلامی شناخت.



تصویر قدیمی بالا محوطه نقش رستم را نشان می دهد که در سمت جنوب آن بقایای استحکامات یک قلعه ی خشت و گلی بسیار پر ابهت، با بنای موسوم به مکعب زردشت، در انتهای سمت چپ آن، به صورت سه ضلعی قرار گرفته که صخره بلند نقش رستم ضلع چهارم و شمالی آن را تشکیل می داده است. بی شک باید که ساکنان و سازندگان این قلعه ی بزرگ را صاحبان اصلی تمام مامده ای این محوطه و از جمله قبور و برخی از آرایه های موجود بر صخره ی مقابل آن دانست. دانشمندان پرآوازه در شیادی و اعزام شده از دانشگاه های نام دار غربی و نیز همدستان خودی آن ها، به جای حفاظت از این بقایا و کوشش برای دیرین شناسی و هویت یابی صاحبان و ساکنان این محوطه، همانند بقایای خشت و گلی تخت جمشید، دست به تخریب و امحاء کامل آن زده اند!



این یکی از چند تصویر بر جای مانده است که مرحله ای از تخریب بقایای قلعه و استحکامات خشت و گلی وسیع نقش رستم را نمایش می دهد. تصویر با وضوح تمام نه فقط اعتبار و ارزش و ویژگی های این ابنیه ی عیلامی را از درون اعلام می کند، بل به خوبی نشان می دهد که کارگران بیل و کلنگ دار، نه مشغول اکتشاف پر وسواس باستان شناسانه، بل فرمان انهدام کامل آن بقایای زیبا را دریافت کرده، آشکارا دیوارهای سالم و بر جا را به ضربه ی کلنگ به آوار تبدیل می کنند!!! حاصل کوشش باستان شناسانه ی متخصصین والا مقام و دارای اعتبار بین المللی، در نقش رستم این شده است که در حال حاضر از آن مجموعه استحکاماتی که در دو عکس پیش دیدید، حتی به میزان یک قوز کوچک نیز چیزی باقی نگذارده و محوطه نقش رستم را مثل زمین بازی فوتبال صاف کرده اند!!!!!

اینک و پیش از آشکار کردن گوشه های دیگری از حقه های باستان شناسان و نسخه سازان و نمایش دادن جعل در بقایای سنگی هخامنشی، از جمله گورهای نقش رستم و تخت جمشید، بار دیگر یادآور شوم که در هیچ نقطه ای در سراسر خطه ی شرق میانه، مرکز حکومت و حتی سکونتگاه اختصاصا هخامنشی جز همین نیمه ساخته های تخت جمشید نیافته ایم، پس بی شک و چنان که ثبت است باید پایگاه استقرار کورش و داریوش را در غرب ایران و در بقایای هنوز تخریب و سوزانده نشده ی بابل و شوش قبول کنیم. آن گاه برای مورخ حضور ناگهانی خشایارشا در منطقه ی تخت جمشید و اقدام او برای تدارک یک مجموعه ی حکومتی در صفه ی پیشین زیگورات عیلامی تخت جمشید، موجب سئوال های بیدار کننده ای است که در مقاطع مختلف و بنا بر نیاز عرضه خواهم کرد، چنان که حک بی هوده و غیر قابل توضیح و بی کاربرد کتیبه ی بیستون، در آن مخفیگاه گم نام و پرت افتاده، که هرگز آشنایی با مندرجات آن برای هیچ عابری ممکن نبوده، موجب پرسش های تازه می شود و چون انتشار نسخه های آن متن، بر چرم و سنگ و آجر و پوست، در سراسر اقلیمی که هرگز در اختیار هخامنشیان نبوده، صورتی از افسانه سازی و شوخی به خود می گیرد، اما از آن که اشاراتی به این داستان مفرح در متن همان کتیبه ثبت دیده ایم، پس بی شک تدارک چنین کتیبه و آماده سازی و پخش نسخه هایی از آن، در زمانی که داریوش کم ترین تسلط و اقتداری در هیچ نقطه ای از شرق میانه نداشته و شبانه روز

و سراسر ماه و سال را در مقابله با مقاومت بومیان منطقه می گذرانده، امکان اجرا نمی یابد و مدعاهای آن در هر زمینه مردود می شود. اگر تحقیقات در جریان، از سوی صاحب نظران سخت کوش خودی، در باب کتیبه بیستون، بتواند به مرحله ی اظهار نظر نو برسد، چنان که پیش تر نیز به اشاره بیان کردم، تقریبا مسلم خواهد شد که حک این کتیبه، پس از اتمام پروژه ی پوریم و به دنبال برچیده شدن و بازگشت گروه و گنگ هخامنشی، به قصد فریب تاریخ، با مطالبی گیج کننده و شرح دست و پا شکسته و معیوبی از وقایع واقعا روی داده، به وسیله ی حجاران یهود ساخته شده است. با این همه و از آن که تاکنون کسی نتوانسته است به متن واقعی نوشته های حک شده بر صخره های بیستون، تسلطی حاصل کند و آن چه را تاکنون از متن این کتیبه به خواستاران ارائه داده اند، فقط نقاشی و رسّامی است و نه متن واقعی بر سنگ آمده ی آن، نتیجه گیری نهایی، به اتمام بررسی های بس ارزشمندی موکول می شود که بنا براظهار مولف کتاب «چنین گفت داریوش» با تکیه بر کپی برداری بسیار مدرن دانشگاه امیر کبیر از آن کتیبه و به سعی منفرد و مفید آقای دکتر فضل الله نیک آیین در جریان انجام است.



این تصویر یکی از گور دخمه های عیلامی به نام «دائو دختر» در اقلیم فارس و نزدیک به حجاری و نقش برجسته های عیلامی در کورنگون ممسنی است، با شرحی که ذیلا درباره ی آن از کتاب «دانش نامه ی اثار تاریخی فارس» می خوانید. شباهت بنیانی این گور دخمه ی عیلامی با آن چه در نقش رستم و تخت جمشید تراشیده اند، بیش از آن است که پذیرش مبدائی واحد برای آن ها را قابل تردید کند.

«**داو و دختر:** دخمه ی سنگی داو و دختر که برخی آن را **داو دور** می نامند، از آثار تاریخی مهم فارس است که در محلی به نام **داو و دختر** در منطقه ی حسین آباد و مراس خان رستم ممسنی و در دامنه ی کوه دنا قرار دارد. این نقش حجاری شده را در اصطلاح محلی «دی دوور» یا «دی و

دوور» به معنی مادر و دختر می نامند. این دخمه در ارتفاع تقریبی سیصد متری قرار گرفته و **شبیه به دخمه های هخامنشی است**. دخمه تشکیل شده از سطح پهن و بلندی است که قسمت پایین آن را به صورت صاف درآورده اند. این دخمه دارای سکویی به طول ۵/۸۰ متر و عرض ۵ متر است که فاصله آن تا پایین دخمه ۱۰۰ متر است. مدخل دخمه در قسمت وسط قرار دارد و هر جانب آن دارای دو ستون به ارتفاع سه متر و قطر ۷۵ سانتی متر است. اتاقک درون دخمه دارای طول ۵ متر و عرض ۳/۴۵ متر و ارتفاع ۲۶۰ سانتی متر است. بالای ستون ها نیز حاشیه ی صاف و مسطحی وجود داشته **و بر فراز آن شکل کنگره های دندانه دار هخامنشی بر سنگ کوه تراشیده اند**».

(دانشنامه آثار تاریخی فارس، ص ۲۴۹)

آن چه در شرح بالا موجب فرح بسیار می شود، کوشش مدخل نویس دانش نامه ی فارس در اثبات تقلید این گور دخمه ی بسیار کهن، از آرایه های هخامنشی است!!!!! برای گروهی گردش زمین و آسمان و اساس خلقت بر پیدایش هخامنشیان مستقر است، حتی اگر به بهای تمسخر خویشتن باشد.



و این هم نمای یکی از شش مقبره ی موجود در تخت جمشید و نقش رستم که از دو قسمت تشکیل می شود. قسمت دخمه و ستون ها در پایین، که برابر با نمونه ی کهن تر دائو دختر و در بدنه و ستون

و سر ستون ها بسیار آسیب دیده و خرد شده است. تمام آرایه های این بخش، از جمله دندانه اندازی های سنگی و ردیف شیران و حیوانات حجاری شده در آخرین نوار فوقانی قسمت زیر، برگرفته ای از هنر کهن عیلامیان است و کم ترین تشابهی با آرایه های معمول هخامنشی در تخت جمشید ندارد و بخش دوم نوتراشی های قسمت بالاتر از سقف، که در زمره ی حجاری های سبک هخامنشی است که به طور کامل از نقوش جانبی درگاه های صد ستون برداشته اند. این قسمت بالا تر از ستون ها، در تمام شش مقبره مو به مو شبیه به هم و هریک برگردان کامل آن دیگری است. اینک شما را به افکندن نگاهی دقیق تر به بخش هخامنشی این مقبره دعوت می کنم. آیا حجاری های قسمت بالاتر از سقف را، بسیار جدید تر از بخش زیرین و عیلامی آن نمی بینید و آیا نباید آن همه آثار زنگابه ی گلی رنگ، که بدنه ی دیوار و ستون های قسمت زیرین را پوشانده، از بخش فوقانی دخمه سرازیر شده باشد، پس چرا حجاری های قسمت فوقانی کم ترین اثری از این گل آبه ها را بر خود ندارد؟ کافی است به ردهای نشت آب توجه کنید که سراسر قسمت بالای بخش عیلامی مقبره و به خصوص تراشه های دندانه دار بالای ستون ها را کاملا پوشانده، بی این که کم ترین اثری از گذر نشت آبه ها در قسمت بالای سقف و بخش حجاری های هخامنشی آن بیابیم. تعیین زمان دقیق این تعرض و تغییر در گورهای محوطه ی نقش رستم و تخت جمشید، بدون مطالعه ی کافی هنوز میسر نیست، اما تردیدی وجود ندارد که حجاری و طرح دو قسمت فوقانی و تحتانی مقبره ها، از دو شیوه ی نگاه، دو فرهنگ مختلف حجاری و در دو زمان متفاوت، بهره برده اند و چون قادر نبوده اند این مقبره های سنگی دور از دسترس و کاملا عیلامی را، که در اصل مدفنی برای سران دینی زیگورات تخت جمشید و مجموعه ی نقش رستم بوده، نظیر بقایای خشت و گلی تخت جمشید و نقش رستم به کلی جمع آوری و معدوم کنند، با این شگرد کثیف، برای پوشاندن حقایق ایران کهن، ماهیت عیلامی مقبره ها را مخدوش کرده اند. برای کسانی که به تعویض لوگوی فراز به اصطلاح اهورا مزدا در سنگ نگاره ی بیستون دست زده اند، ایجاد چنین تغییراتی در فضای پرت افتاده و بدون عبور نقش رستم و تخت جمشید، دشوار نبوده است. من به میزان کافی از این گورها دیدار کرده و مغایرت های زمانی را در دو بخش فوقانی و زیرین این دخمه ها سنجیده ام و اینک علاقمندان به دریافت حقیقت و مشتاقان به اندازه گیری غیرممکن اعمال شیادی های گوناگون در بقایای تاریخی ایران را دعوت می کنم که نسبت به نوکندگی قسمت بالای این گورهای عیلامی و نشاندن مهر همسانی از هخامنشیان برفراز آن ها تحقیق و علی رغم فقدان آثار، با کارشناسی کامل، زمان این اقدام جاعلانه را تعیین کنند. اگر اعمال چنین خیانت پر وسعتی به آثار کهن عیلامیان بار دیگر آشکار شد، از این پس این گورها را، به عنوان سندی از بی فرهنگی کامل دانشگاه ها و دانشمندان غربی، در حوزه ی ایران شناسی و نمونه ی دیگری از سایر حقه بازی های آنان در تاریخ نویسی و اسلام شناسی و فرقه سازی، به فرهنگ آدمی ارائه دهند.

سرانجام و به دنبال عرضه ی این همه اسناد و عکس و نمونه و شرح و بررسی و فیلم، اینک دیگر می دانیم که پاسارگاد یک جور چینی نو در دوران جدید است که در مزرعه ی چغندری به دشت مرغاب کاشته اند، تخت جمشید مجموعه خرابه های نیمه کاره ای است که در میان یک زیگورات کهن عیلامی ساخته اند و هرگز سکونتگاه و مرکز اقتدار کسی نبوده است، گورهای محوطه ی نقش رستم و ارتفاعات مشرف بر تخت جمشید عیلامی است، سلسله ی هخامنشی با ظهور کوتاه مدت داریوش

آغاز و در میانه ی حکومت فرزندش خشایارشا با اجرای پروژه ی پوریم به اتمام رسیده است، از داریوش مستندات محکمی به جای نیست، مندرجات بیستون را دیگران و به زمانی نامعلوم، پس از مرگ زود هنگام اش فراهم کرده اند و نیزه داران چادر نشین و ناموفق هخامنشی بیش از دو سه دهه در ایران و شرق میانه مستقر نبوده اند، که سرانجام آن به اجرای پروژه ی پوریم منجر شده است. بدین ترتیب می توان پذیرفت که خنجر کشان هخامنشی اجیر شده از جانب یهودیان، نه از جنبه ی ماهوی و نه از بابت تعلقات مادی، بستگی باز دارنده ای با این سرزمین و مردم آن نداشته، می توانسته اند ماموریت خود در اجرای پروژه و نسل کشی کامل پوریم را، به عنوان راه چاره ای برای ممانعت از شکست کامل، با نهایت سبعیت و خشونت اجرا کرده باشند.

نوشته شده توسط ناصر پورپیرار در پنجشنبه ۰۴ مرداد ۱۳۸۶ و ساعت ۰:۰